بسم الله الرحمن الرحیم

اسلام علی(ع) و حقوق بشر

نویسنده:سید هادی خسروشاهی

www.IRPDF.com

بزرگترین منبع کتابهای الکترونیکی رایگان

هوالحق

یادداشتی بر چاپ دهم

دهمین چاپ ترجمه مجموعه کامل مجلدات پنجگانه کتاب گرانسنگ : «الامام علی صوت العدالة الانسانیة » تألیف دانشمند مسیحی معروف ، استاد « جرج سجعان جرداق » اینک با ویرایشی جدید، در اختیار علاقه مندان و پیروان امام علی (ع) قرار می گیرد.

البته همه می دانیم که دربارهٔ شخصیت امام علی (ع) و اندیشه های والای انسانی آن حضرت ، صدها کتاب و هزارها مقاله ، به زبانهای مختلف و در سراسر جهان ، منتشر شده است ... اما تنها بسنده کردن به نقل « فضائل و مناقب »، بدون ارائهٔ راه ? و روشی که باعث پیدایش این همه فضائل اخلاقی ـ انسانی برتر، در همه زمینه های زندگی بشری شده است ، نمی تواند پاسخگوی نیاز و پرسشهای انسان تشنه عصر ما باشد که همواره به دنبال روشی نو و راهی جدید برای رهائی از بن بست ها و مشکلات زندگی مادی دنیای کنونی است ...

علامه وارسته لبنانی ، شیخ محمد جواد مغنیه ، شارح معروف « نهج البلاغه » و مفسر بزرگ « قرآن » که بخشی از سنین پایانی عمر خودرا در حوزه علمیه قم سپری کرد، روزی در ضمن یک گفتگوی شنیدنی با نگارنده این سطور، درباره کتاب «الامام علی ...» گفت :

« علمای بزرگ شیعه و سنّی تألیفات و آثار بسیاری درباره امام علی (ع) دارند و حتی یکی از این بزرگان ، کتابی در ۳۲ جلد درباره آن حضرت تألیف کرده و یا شخصیتی مانند علامه حلی ، کتاب « الفین » را با نقل هزار دلیل عقلی و هزار دلیل نقلی درباره اولویت علی (ع) برامامت و خلافت ، تألیف نموده است که در اختیار همگان قرار دارد،اما جرج جرداق نه از آن کتاب ۳۲ جلدی و نه از دو هزار دلیل عقلی ونقلی شیخ حلی در کتاب خود استفاده نکرده است ، بلکه او با عشق وعلاقه ویژه خود، کوشیده است که علی (ع) را آنطور که هست بشناساند و اندیشه های او? را? در اختیار نسل جوان معاصر عرب و مسلمان قرار دهد.

من درجائی نوشته ام که «جرج جرداق » قبل از آنکه یک « مؤلف »باشد، یک « کاشف » است ... او علی را « از نو شناخته » و از نو « کشف »کرده است ... ما نمی توانیم منکر شویم که : او از گفته ها و اندیشه های علی (ع) مفاهیم نوینی را کشف و بیان می کند که هرگز بر فکر ما و پیشینیان ما، خطور نکرده است ... البته این مفاهیم عالی و? والای انسانی را ما امروزه در کلمات امام علی (ع) به خوبی و روشنی می بینیم ، اما پس از آنکه « جرداق » آنها را « کشف » و تبیین نمود...درست مانند نیروها و حقیقت های موجود در جهان طبیعت که انسان آنها? را نمی شناسد، مگر آنکه یکی « کشف » کند و سپس همگان ، آن هارا « باور» می نمایند و از آن بهره مند می شوند»؟

خود « جرج جرداق » در سفر چهارسال پیش خود به ایران ، به نگارنده گفت : « من خود? را? کوچکتر از آن می دانم که بتوانم اندیشه های علی و مفاهیم ارزنده ? موجود? در خطبه ها و گفته های وی را توضیح دهم و یا تبیین کنم ، بلکه معتقدم که خود این کلمات وگفته ها این مفاهیم را بوضوح و روشنی ، بیان می کنـد، امـا متأسفانه درگذشته ، به جای توجه به این مفاهیم و عمل به آنها در راستای هـدایت و رهـائی « انسـان »، بـه پوسته ها و ظواهر پرداخته اند!»

جرداق افزود: « اگر دنیای غرب ، شخصیتی مثل علی داشت ، امروز در سراسر دنیا با برگزاری همـایش هـا و تأسیس آکادمی ها وپژوهشکده ها، به ارزیابی اندیشه های او می پرداخت و برای بشریت راه نو، نشان می داد و همه مراکز علمی ـ اجتماعی خود را با مجسمه های وی زینت می بخشید، اما مـردم عـرب و مسـلمان ، بـا داشتن این گوهر گرانبهای ناشناخته در میان خود ــ و از هزار و چهارصد سال پـیش تـاکنون ، ـــ متأسـفانه نتوانسته اند نه او? را بشناسند و نه از اندیشه های او در پیشبرد اهداف خود، بهره مند شوند. علی یـک انسـان مافوق بشری است و هر چه دربارۀ او بنویسیم وبگوئیم ، باز کم گفته ایـم و کـم نوشـته ایـم ... و کتـاب مـن درواقع قطره ای است از دریا و ژرفای دریا? را چه کسی می تواند بشکافد و به عمق وحقیقت آن برسد?... مـا فقط قطره ای از آن می چشیم و یا جرعه ای از آب شیرین چشمه های آن می نوشیم ... همین و بس »!

* * *

... اینک با مسرت تمام ، این کتاب بی نظیر را برای دهمین بار و به مناسبت سـال امـام علـی (ع)، در اختیـار همۀ انسان های آزادیخواه وحقیقت جو قرار می دهیم ، با این توضیح که این چاپ دارای مزیت هائی است که متأسفانه چاپ های قبلی ، فاقد آنها است :

دهمین چاپ کتاب ، دارای دو مقدمه جدید، یکی دربارۀ « امام علـی و نهـج البلاغـه » ـــ پیشـنهادی بـرای پژوهش گران ــ به مناسبت سال امام علی (ع) و دیگری دربارۀ دیدگاه مرحوم آیۀ الله بروجردی دربارۀ کتاب « الامام علی » است ، همراه با دستخط آن مرحوم خطاب به استاد صدربلاغی ، که در واقع یک سند تاریخی در این زمینه است .

در جلدهای ۱ و ۲ و ۳ ترجمه کتاب ، مجموعه توضیحات نگارنده این سطور بالغ بر یک چهارم مطالـب اسـت ... اما در جلد چهارم وپنجم ، چاپ جدید، دو توضیح مشروح دربارۀ « افسانۀ عبدالله بن سبا» و « دودمان بنـی امیه و معاویه » آورده ایم که هر دو بحث جنبۀ علمی ـ تحقیقی دارد و روشن کننده بسیاری از حقایق تاریخی است

(۱)

تبویب چاپ جدید، طبق نظریه مؤلف محترم انجام گرفته و کتاب به جای شش جلد، در پـنج جلـد، در اختیـار علاقه مندان قرار می گیرد.

مزیت دیگر این چاپ ، همراه بودن هر جلد با « فهرست اعلام »است که تهیه و تنظیم آن برای « کتاب های ماندگار» یک ضرورت است ...

---

(۱)

این دو بحث حقیر نخست در ضمن کتاب « شیعه » ـ مجموعـه مباحثـات پرفسـورهانری کربن با استاد علامه طباطبائی ـ چاپ شده است و اینک برای اسـتفاده عمـوم ، در چـاپ دهم این کتاب ، نقل شد.

... و بنا به درخواست گروهی از علاقمندان جرج جرداق ، چندنمونه از عکس های وی هم در کنار عـده ای از شخصیت های ایرانی ،در تهران ــ بسال ۱۳۷۵ ـ به رسم « یادگار» تقدیم دوستان می گردد.

... بی شک نشر ترجمه کامل کتاب ، با ویراستی نو، در پنج جلد وــدر بیشتر از دو هزار صفحه ــ در سال امام علی (ع) که گامی در راه شناخت و شناسائی اندیشه های امام ، در راستای ایجاد یک جامعـه نـوین انسـانی ، همراه با عدل و حق است ، توفیقی الهی است که قلم و زبان یارای سپاس و شکر حق تعـالی ? را? در قبـال آن ندارد. امید آنکه خداوند خود آن ? را? از ما بپذیرد و نیّت ما را? خالص برای خود گرداند وما? را? از پیروان راستین راه امام علی (ع) قرار دهد.

انه سمیع مجیب .

تهران ـ مهر ماه ۱۳۷۹ ش

رجب ۱٤۲۱ ه

سید هادی خسروشاهی

از چپ به راست :

استاد علامه مرحوم شیخ محمدتقی جعفری ،

جرج جرداق ، سیدهادی خسروشاهی ،

دکتر سیدجعفر شهیدی در تهران ، سال ۱۳۷۵

از راست به چپ :

سیدهادی خسروشاهی ، علی اکبر صادقی رشاد، جرج جرداق ، محمدحسن رحیمیان ،مسیح مهاجری ، سیدمحمود دعائی

از راست به چپ :

سیدجمال الدین دین پرور، دکتر ابراهیم دینانی ، سیدهادی خسروشاهی ، سیدمحمدباقر حکیم ، دکتر احمد احمدی ، جرج جرداق ، مسیح مهاجری ، سیدمحمود دعائی

از راست به چپ :

دکتر احمد احمدی ، جرج جرداق ، دکتر سیدجعفر شهیدی ، رحیمیان ، مسیح مهاجری ، سیدمحمود دعائی ، سیدهادی خسروشاهی ، سیدرضا اکرمی

از راست به چپ :

سیدجمال الدین دین پرور، سیدهادی خسروشاهی ، جرج جرداق ، محمدحسن رحیمیان ، فخرالدین حجازی

مقدمه ها

? امام علی (ع) و نهج البلاغه

? الامام علی و آیة الله بروجردی

? دربارهٔ کتاب ...

اهداء...

به امام ، علی بن ابیطالب (ع)، قهرمان بت شکن و عدالتخواه تاریخ که در سراسرزندگی خود، حق گفـت و در راه حق کوشید، و سرانجام در راه اجرای حق وعدل ، به شهادت رسید.

به امام علی و همه هواداران او که در طول چهارده قرن ، با الهام از مکتـب وی ،در راه رهـائی و آزادی تـوده های محروم ، پرچم مبارزات اجتماعی ضداستبدادی آشتی ناپذیری را بر دوش کشیده اند.

به امام علی و همه پیروان مجاهد او که در پهنای تاریخ اسلام ، از هزار وچهارصد سال پیش ، تا به امـروز، در راه آزادی و استقلال و آسایش ملت ها،به پا خاسته و همچون پیشوای قهرمان خود، به شهادت رسیده اند.

به امام علی ، پیشوای آزادگان ، و به همهٔ انسان های حق گو و عدالت خواه وآزاداندیش و انسان دوسـت ? در سراسر روی زمین که به راستی و در عمل ، علی را? راهبر و پیشوای به حق خود می دانند!

* * *

به جوانانی که می خواهند سرنوشت خود و همه سرزمین های اسلامی را،بدون وابستگی به قدرت های شرق یا غرب ، خود تعیین نمایند و عدالت اجتماعی و اقتصادی را در میان همه آحاد امت ، طبق دستور قرآن و فرمان اسلام ، اجرا کنند...

اهداء می شود

قم : حوزه علمیه

سید هادی خسروشاهی ۱۳۳۸

امام علی (ع)ونهج البلاغه

در « ابدیت » و « جاودانگی »، هرگز « بعد زمان » مطرح نیست . درماورای زمان ، در عرصه ای برتر از گذشته و کنون و آینده ، « ابدیت » برای همیشه حاکم است . ابرمردی چون امام علی (ع) به ابدیت تعلق دارد و گذشت قرون ، در حیات معنوی او، مفهوم مصطلح خود? را می بازد، از این رو، سخن او هم فقط سخن تاریخ سپری شده نیست ،همواره سخن روز است ، سخن ابدیت بی پایان و سخن حق پرفروغ است . و « نهج البلاغه »ی او هم یک میراث فرهنگی جاودانه ای است که نمی توان بر آن بهائی تعیین نمود.

اصولاً در جوامع بشری ، میراث فرهنگی ، گرانبهاترین یادگاری است که «انسان » می تواند برای «انسان » باقی بگذارد، ولی بسیاردیده ایم که میراثهای فرهنگی ، ویژه یک قوم ، یک ملت ، یا یک نژاد بوده اند و با از بین رفتن علل و عوامل فکری و اجتماعی پیدایش آنهانیز، از بین رفته اند.

بشر، به ندرت وارث یک میراث فرهنگی شده است که به علت اصالت ، عمق ، شمول و عمومیت اندیشهٔ بنیانگزار آن ، همچنان پایدار بماند و از آنِ همهٔ انسانها گردد. بسیاری از میراث های فرهنگی ،به علت فقدان این راز جاودانگی ، پس از به پایان رساندن دوره خود، تأثیر خود را هم از دست داده و به دنیای خاموشی و فراموشی ? رهسپار شده اند.

* * *

... آری « نهج البلاغه » امام علی (ع) یک میراث فرهنگی ماندگار،یک اثر انسانی جاودانه ایست که محتوای آن محدود به « مکان » نیست و « زمان » نیز نمی تواند در آن تأثیری بگذارد زیرا? که « نهج البلاغهٔ » امام علی (ع) برای یک گروه ، یک ملت ، یک مذهب و یک نژاد بوجود نیامده است و عمومیت محتوای آن در برگیرنده همه انسانیت است ، در هر مکان و هر زمانی که باشد:

مثلاً « نهج البلاغه » خواستار و هوادار اجرای حق و عدالت درباره همه افراد بشری ، مسلمان و غیرمسلمان است ... «اما اخ لک فی الدین ، او نظیر لک فی الخلق » و بهمین سبب از آنِ همه است و دردل همگان جاودانه مانده و خواهد ماند.

علاوه بر عمق ، اصالت و عمومیت محتوای « نهج البلاغه » امام علی (ع) بیان معجزآسای آن نیز یکی از اسرار « خلود» آنست ، چرا که این بیان به طور مطلق ، بخاطر سود شخصی یا یک انگیزه مادی و یا درستایش یک حاکم بکار نرفته است ، بلکه بیان و اعجاز سخن امام در« نهج البلاغه » برای خدمت به خلق ــ همه خلق ــ بکار گرفته شده است .

در نهج البلاغه امام علی (ع)، هرگز سخن از اهمیت « نیرومندان »؟ و « ستمگران ? حاکم »؟ به میان نیامده ، بلکه از نبرد « بینوایان » و« ستمدیدگان » تمجید شده است .. و هیچ وقت از ارزش ثروت و پول ،تعریف نشده ، بلکه از حقوق مشروع تهیدستان دفاع شده است .

(۲)

و بطور کلی ، آزادی و بردگی ، ثروت و فقر، عدل و ظلم ، علم وجهل ، جنگ و صلح ، نبرد حق و باطل و لزوم پیکار ابدی در راه زندگی بهتر و جامعه ای برتر، برای انسانی شریف تر و نیکوتر، محورسخن امام علی (ع) در « نهج البلاغه » است . درواقع «نهج البلاغۀ » امام به مفهوم واقعی کلمه همواره یک کتاب روز ـــ و جاودانه ی ــ انسانی است ، چرا که احترام به حقوق انسان و زندگی آزاد انسان ، مدار بحث آنست و این بحث تا بشر هست ، همیشه « سخن روز» خواهد ماند.

بدین ترتیب « نهج البلاغۀ » امام برای ابد، بمثابه یک میراث فرهنگی انسانی بی نظیری ? که همواره انسانیت برای گشایش عقده ها وابهامهای زندگی ، می تواند از آن بهره مند? گردد، پایدار می ماند وصاحب آن ، ابرمرد تاریخ بشری ، امام علی (ع)، بعنوان یک انسان کاملی که هرگز نمی میرد، پرچمدار کاروان بشریت پیشرو، بشمار می رود.

???? (۲) « دراسات فی نهج البلاغه »؟ تألیف : علاّمه شیخ محمد مهدی شمس الدین ، چاپ دوم ،؟ بیروت .

* * *

بدون تردید، امام علی (ع) زنده جاویدیست که پس از گذشت چهارده قرن از مرگ جسمانیش ، همچنان بر دلهای آزادگان و بشر دوستان راستین سراسر دنیا حکومت دارد و کلام او، تأثیر سحرانگیزخود را هرگز از دست نمی دهد.

«شیخ محمدعبده » مفتی بزرگ مصر، همکار نبرد طولانی « سیدجمال الدین حسینی اسدآبادی » ـ بر ضد استعمار و استبداد، دردورۀ « آوارگی » خود، با « نهج البلاغه » آشنا شده و آن چنان مسحوربیان امام گشته است که در موقع مطالعۀ آن ، خود را در برابر امام و یادر میدان نبرد دیده است ...

او در مقدمه شرحی که بر «نهج البلاغه » نوشته است ، درباره تأثیربیان امام چنین می نویسد:

«... من برحسب تقدیر و بطور تصادفی با کتاب نهج البلاغه آشناگشتم ، در حالی که دچار ناراحتی و تشویش و افسردگی شده و ازکارهایم بازمانده بودم ، من نهج البلاغه را وسیلهٔ آرامش یافتم و به بررسی آن پرداختم . من وقتی به آن مطالعه آن می پرداختم ، خیال می کردم که جنگهائی به وقوع می پیوندد و یا حملـه هـائی آغـاز گشته است ! و همان وقت متوجه شدم که بلاغت را نیروئی و فصاحت راقدرتی مافوق اسـت ، و پـس از ایـن بررسی ها، دریافتم که قهرمان این میدان ، پرچمدار پیروزمندان ، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است .

... هر بخش آن را که می خواندم ، خود را در دنیای ویژه ای می یافتم ، زیراکه با تغییر موضـوع ، صـحنه هـا دگرگون می شد و من خودرا در عالم دیگری می یافتم ... و گاهی خود را در برابر خطیبی بزرگ می دیدم کـه با سخنان خود، زمامداران را مورد خطاب قرار داده و بـه آنهـا راه و رسـم حکومـت را مـی آمـوزد و چگـونگی روشهای سیاست عادلانه را تعلیم می دهد و راز مملکت داری را روشن می سازد.

آری ، این کتابی است که «شریف رضی » از سخنان سرور ماامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گـرد آورده و آن را «نهج البلاغه » نامیده است و من نامی بهتر و شایسته تر از «نهج البلاغه » برای آن نیافتم وهرگز هم قادر نیستم که این کتاب را بیشتر از آنچه از نامش برمی آید،توصیف کنم ...».

(۳)

این تنها، «محمد عبده » نیست که عظمت امام علی (ع) ونهج البلاغه اش را یادآور می شود، بلکه بسیار بوده اند و هستندشخصیت های بزرگی ــاز همه مذاهب ، ملیت ها، نژادهاــ کـه در برابرحـق ، کـه علـی و کـلام اوست ، سرتعظیم فرود آورده و به آن اعتراف کرده اند، و ما در اینجا فقط به چند نمونه از این گفتارهـا، اشـاره می کنیم :

استاد «محمد محیی الدین » استاد ادب عربی در دانشگاه الازهرمصر، می نویسد:

«... نهج البلاغه کتابی سرشار از بلاغت و لبریز از فصاحت است چرا که سخن فصیح ترین افراد، پس از پیامبر اکرم ، یعنی

علی بن ابی طالب است . او با منطقی نیرومند، فیلسوفی بود که بیانش سراسر حکمت بود. سخنوری بـود کـه افسون زبانش ، قلب رامسحور می ساخت . اندیشمندی بود که کتاب وحی و نبرد با شمشیرو زبان در راه دفـاع از دین حق ، و پیوندش با پیامبر، برای او امکاناتی به وجود آورد که برای احدی جز او، به وجود نیامد».

(٤)

(۳)

. مقدمه محمد عبده ، بر شرح نهج البلاغه چاپ مصر. قاهره ، ص ب

(٤)

. همان .

استاد «عبدالوهاب حموده » استاد مسائل اسلامی دانشگاه «فوأد»قاهره ــ ۱۹۵۱ ــ می نویسد:

«... نهج البلاغه شامل همه آن چیزهائی است که پژوهشگران بزرگ ، اساتید اخلاق ، فلاسفه ، دانشمندان ، پیشوایان مذاهب ،سیاستمداران پرهیزگار، می توانند بگویند یا بنویسند. نیروی شگرف پندها، توصیه ها، عمق بینش ، ژرفائی محتوای نهج البلاغه ، به خوبی نشان می دهد که این اثر جاودانه از اندیشهٔ بی نظیر امام علی (ع)است ...».

«بولس سلامه » استاد و شاعر و نویسنده معروف مسیحی لبنان می نویسد:

«کتاب مشهور نهج البلاغه اثر جاودانه ایست که انسان را به شناخت اندیشه بزرگ علی بن ابی طالب وادار می سازد و هیچ کتابی جز قرآن ، بر آن برتری ندارد...»

«فواد افرام البستانی » استاد دانشگاه بیروت ، کتاب معروف خود راچنین آغاز می کند. «... من می خواهم که این اثر خود را با

برگزیده هایی از « نهج البلاغه » آغاز کنم ، زیرا که نهج البلاغه ، اثربزرگترین اندیشمند جهان ، علی بن ابی طالب است ».

(٥)

« جرج جرداق » نویسنده و ادیب معروف مسیحی در همین کتاب پرارج خود می پرسد:

«... آیا در تاریخ مشرق زمین ، هیچ به سراغ « نهج البلاغه » رفته اید؟...نهج البلاغه ای که از فکر و خیال و عاطفه ، آیه هائی بدست می دهدکه تا انسان هست و تا خیال و عاطفه و اندیشهٔ انسانی وجود دارد، باذوق بدیع ادبی و هنری او پیوند ناگستنی خواهد داشت .

سخنانی زیبا و نغز، که زیبائی موضوع و بیان ، آنچنان در آن بهم آمیخته که تعبیر با مدلول و شکل ، با معنی ، یکی شده اند همچنانکه حرارت با آتش ، نور با خورشید، و هوا با هوا یکی هستند!

و بشر در قبال آن ، چیزی جز بمثابه موجودی که در برابر سیل خروشان و دریای پرموج ، و طوفان سرکش یا گردباد تند قرار گرفته باشد، نمی تواند به شمار آید...

نهج البلاغه ای که بیان آن اگر برای انتقاد بکار برده شود، گوئی تندباد خروشانی است و اگر تباهی و فساد را مورد تهدید قرار دهد،همچون آتش فشانی سهمناک زبانه می کشد و اگر برای تفکر و اندیشه بخواند، حس و عقل را همراه می سازد و اگر در مقام پند و اندرزباشد، مهر و عاطفه پدری را همگام با راستی و وفای انسانی در آن خواهید یافت و اگر برای شما از ارزش هستی و زیبائی های آفرینش وکمالات جهان هستی سخن گوید آنها را با مدادی آغشته به نورستارگان در قلب شما می نگارد!. نهج البلاغه ، بیانی است رساتر از هرصدا و پاره ای است از یک تنزیل !. و پیوند ناگسستنی با اصول ادب انسانی دارد، و تا آنجا اوج می گیرد که درباره آن گفته اند: «بیانیست فروتر از کلام خداوند، و فراتر از گفتار بشر...».

[(٦)]

---

(٥)

چند نظریه فوق از مقدمه ترجمه نهج البلاغه به زبان انگلیسی که بارها توسط ما ــ «مرکز بررسی های اسلامی ـ قم» ــ چاپ شده است ، ترجمه و نقل گردید.

(٦)

کتاب «الامام علی صوت العدالة الانسانیة »، جرج جرداق . ترجمهٔ همه مجلدات این کتاب ، پس از تجدید نظر کامل ، توسط نویسنده ، در دو هزار صفحه هم اینک در اختیارشما است .

مسئله گرسنگی و مسئله رهبری

...آنچه که در بالا خواندید، نمونه هائی کوتاه از گفته های بزرگان علم وادب درباره عمق و اصالت بینش امام علی (ع) در نهج البلاغه بود. دراینجا به یکی دو نمونه دیگر اشاره می کنیم تا به اصل موضوع

بپردازیم .

«جرج جرداق » ــ ادیب معروف مسیحی در کتاب خود درباره اسلوب خطابی امام در «نهـج البلاغـه » چنـین می گوید:

«درباره عمق مفهوم و اصالت معنی کلام امام قبلاً سخن گفته ایم وبدون تردید امام علی بن ابیطالب (ع) در بیان و اداء هر موضوعی که می خواهد، افسون و اعجاز می کند. ولی بسیار به جا است که بـه روش و سـبک سخن امام نیز اشاره کنیم و اصولاً باید توجه داشت که ادبیات بدون سبک و اسلوب خـاص ، مفهـوم منطقـی ندارد و کیفیت بیان کلمات ، یا چگونگی مفهوم و معنی ، تلازم قطعی دارد به طوری که می توان گفت شـکل ظاهری بیان مطلب ، ارزشی کمتر از خودمفهوم و معنی را ندارد. شروط اساسـی بلاغـت و بیـان کامـل ، کـه توافق و تطبیق سخن با مقتضای موضوع است آن چنانکه در نزد علی جمع و تکمیل بود، در نزد هیچ ادیـب و سخنور عربی دیده نمی شود و درواقع انشاء و بیان علی بن ابیطالب (ع) عالیترین و برترین نمونه بلاغت ،پس از قرآن است .

سخن امام ، در عین وضوح کامل ، کوتاه نیرومند، خروشان و دارای پیوند همه جانبـه بـین الفـاظ و مفـاهیم و هدفها است و از همین جا است که روشن می گردد اسلوب علی بن ابیطالب (ع) همانند قلب و فکرش ،صریح و روشن و مانند نیت و قصدش ، صحیح و درست بود وبنابراین ، اگر ما این اسلوب را راهنمای بلاغت بدانیم و سخنان امام را« نهج البلاغه » بنامیم جای شگفتی نخواهد بود.

سبک و اسلوب امام علی (ع)، در نتیجه صدق و راستی ،به مرحله ای از کمال رسیده که سجع و وزن هـم در سخن او بدون آنکه کوچکترین اثری از تکلف و تصنع در آن دیده شود، جلوه گـر شـده ومانـند جریـان آب از سرچشمه ، ازطبع سرشار امام روان گشته است .

شما اگر بخواهید حتی یکی از الفاظ و کلمات موزون سخنان نغز وزیبای امام را تغییر دهید، خواهیـد دیـد کـه چگونه فروغ و اصالت خودرا از دست می دهد!

درواقع مراعات سجع در ــ کلام علوی ــ یک ضرورت هنری آمیخته با اسلوب ادبی است که از طبـع خـلاّق امام صادر شده و این به هم آمیختگی ، آنچنان است که گوئی هر دو از یک سرچشمه روان گشته و نثر را بـه صورت شعری زیبا درآورده که دارای وزن و قافیه ی ویژه ایست و مفاهیم را آنچنان با ظواهر و الفاظ پیوند می دهد وهمگام می سازد که شیرین تر، جالبتر و بهتر از آن هرگز مقدور نیست .

البته سخنوران و خطیبان بسیاری در میان مردم عرب ، همواره بوده اند و «فن خطابه » یکی از هنرهای ادبی آنان به شمار می رود و دردوران جاهلیت و پس از آن در دوره اسلام ، همه با آن آشنا بـوده انـد وبـدون هـیچ گونه شک و تردیدی بزرگترین خطیب دوران نبوت ،خودپیـامبر بـود، ولـی در دورهٔ خلفـای نخسـتین و همـه

دورانهائی که پس از آن آمده ، بطور کلی و بدون هیچ گونه استثنائی ، هیچ کس در این زمینه و با این اسلوب ، به پایه و مقام امام علی (ع) نرسیده است .

سخن روان و بیان نیرومند، با همهٔ شرایط طبیعی و هنری که بایددر آن جمع باشد، نه تنها نزد علی بن ابیطالب جمع بود، بلکه ازعناصر تشکیل دهنده وجود او به شمار می رفتند. علاوه بر اینها اصولاًخداوند، همهٔ عوامل و علل تکمیل کننده سخنوری و خطابه را دروجود امام به ودیعت نهاده بود. خداوند علی بن ابیطالب را با طبعی پاک ، فطرتی سلیم ، ذوقی نیک ، سلیقه ای بلند و بلاغتی بی نقص ،امتیاز بخشیده و با دانش بی نظیر، استدلال نیرومند، قدرت اقناعی ، وعظمت بی مانند در بدیهه گوئی ، او را بر همگان برتری داده بود.

و باید بر اینها افزود: راستی و صدقی را که در سراسر وجود امام آکنده بود و تجربه های بیشمارش را که در مورد شناخت جامعه وتوده مردم و اخلاق آنها داشت ، همراه ویژگیهائی مانند: انسان دوستی ، مهر عمیق ، پاکدلی ، سلامت روان ، پاکی وجدان و بلندی هدف و...

به راستی بسیار مشکل است که شما در بین شخصیتهای بزرگ تاریخ جز علی بن ابیطالب و چند تن انگشت شمار دیگر، کسی را پیداکنید که این همه شرایط سازنده ی یک خطیب و سخنور بی مانند راداشته باشد و بدون شک اگر تاریخ مشاهیر سخنوران عرب را به دقت بررسی کنید، خواهید دید که در گفتار ما هرگز اغراق و گزافی وجودندارد.

من درباره بلاغت امام و نهج البلاغهٔ او، در کتاب خود «الامام علی ،صوت العدالهٔ الانسانیهٔ » به تفصیل سخن گفته ام و دیگر در اینجا بر آنهاچیزی نمی افزایم و به طور خلاصه می گویم : علی بن ابیطالب ادیب وسخنور بزرگی است . او بر پایه آزمایشهای عینی زندگی پرورش یافت و اسلوب بلاغت را خود به خود آموخت و به همین جهت دارای هرچیزی بود که هنر و ادبیات اصیل انسانی خواستار آنست : اصالت درشخصیت ، فرهنگ نیرومند، بینش عمیق و همگانی بودن هدف ... وبدین ترتیب بود که بلاغت و سخن امام علی (ع) همواره در خدمت انسان و فرهنگ و تمدن بشری بوده و خواهد بود.

(۷)

آری ، از همین جاست که گفته اند کلام علی (ع) برتر از سخن بشری و گنجینه ای گرانبها است از مسائل فکری ، عقیدتی ، اجتماعی ،اقتصادی و سیاسی که بزرگان تاریخ بشری به عمق آن پی نبرده اند.

بعنوان مثال می توان به دو موضع حساس و اساسی اجتماعی ـمسئلهٔ گرسنگی و مسئله رهبری ــ اشاره کرد که همواره و در همه جای دنیا موضوع مهم روز بوده و هست و خواهد بود.

?? ?(۷). «روائع نهج البلاغه » تألیف جرج جرداق چاپ بیروت ، صفحه ۲۵ـ۳۱.

یک جامعه شناس محقق به طور آشکار درباره چگونگی ارزیابی این دو نکته در سخن امام چنین مـی نویسـد: «... قرنها پیش از آن که کتاب «انسان گرسنه » نوشته شود و «علم » بـه کشـف مسـئلۀ گرسـنگی بپـردازد، صدها سال پیش از آن که «جان بویدار» سیاستمدار انگلیسی شکایت سر دهد که در «عالم سیاست » هیچگاه مسئلۀ گرسنگی بینوایان ، مورد توجه ارباب قدرت قرار نگرفته است ، آشکارا می بینیم که «مسئلۀ گرسنگی » در صفحات نهج البلاغه همواره موج می زند، واساسی ترین کوشش و رنج راستین علـی ـــ پیشـرو صـمیمی ترین پیشوایان عدالت خواهی ، که تاکنون تاریخ سیاست جهان بر اریکه ی زمامداری عملی به خود دیده است ــ «سیر کردن گرسنگان » و ایجادتفاهم در حکمرانان و طبقات توانگر، نسبت به رنج های توان فرسای آنـان است . علی خوراک و پوشاک و آسایش را بر خود تحریم می کند،مبادا لحظه ای از درد توده ها، از رنج اکثریت ، غافل بماند و از همین روی نیز توده ها که برای نخستین بار ــ و سوکمندانه برای واپسین بار ــیک چنـین همدردی راستینی را در وجود او دیدند، او را به مرحله خدائی رسانیده و جانبازانه ستایشش کردند...!

... در اسلام یکی از مفصل ترین ، رساترین ، گیراترین و تکان دهنده ترین شرایط رهبری را در وصیت بـالا و بلند «علی »(ع) امیرالمؤمنین به فرزندش «حسن مجتبی » و در توصیه کوتاه تری به «محمدبن ابی بکـر»و در پیام بی مانندی به «مالک اشتر» هنگامی که منشور حکومت مصررا به دست وی می سپرد، در نهج البلاغه می یابیم ...

پیام پرشکوه و جاودان (علی) درسی است که در هر زمان تازگی خواهد داشت و آئین راستین جهانداری را بـه رهبران همواره خواهدآموخت .. سزا است هرکس نه یک بار و دوبار، بلکـه بـه طـور مکـرر آن رابخوانـد و بـه خاطرش نقش زند...»

(۸)

??? ?(۸). «دیباچه ای بر رهبـری »، دکتـر ناصـرالدین صـاحب الزمـانی ، چـاپ اول ص ۲۹ـ۲۲۹

... و یک پیشنهاد به مناسبت

سال امام علی (ع)

مطلب کوتاهی را که در پیش خواندید، مربوط به عمق و اصالت محتوای « نهج البلاغۀ » امام علی (ع) بـود، و در اینجا، یادآوری این نکته بی مناسبت نیست که «نهج البلاغه» تمام سخن امام نیست ، بلکـه برگزیـده و منتخبی از: خطبه ها، نامه ها و کلمات قصار امام است که ده قرن پیش توسط مرحوم « سیدشـریف رضـی » جمع آوری شده است .

خود مرحوم شریف رضی در مقدمه «نهج البلاغه » به صراحت می گوید که او فقط بـه جمـع آوری «بهتـرین سخنان امام پرداخته و« نهج البلاغه » شامل همه گفته ها و نامه های آن حضرت نیست :

«... گروهی از دوستان ، از من خواستند کتابی را تألیف نمایم که شامل برگزیـده هـائی از سـخنان امـام امیـر المؤمنین (ع)، اعم از خطبه ها،نامه ها، پندها و کلمات قصار او باشد و من با توجـه بـاین کـه در سـخن امـام نشانه ای از علم الهی و بوی خوش نبوی وجود دارد، به درخواست آنان پاسخ مثبت دادم ، اما چون کلام امام ، دریای ناپیداکرانه ای بوده و با هیچ گفتار دیگری قابل مقایسه نیست ، به یاری خدابـه جمـع آوری و انتخـاب بهترین خطبه ها، نیکوترین نامه ها وجالب ترین کلمات قصار پرداختم ... در این انتخاب و اختیار شاید کوتاهی هائی از من رخ داده باشد، ولی باید توجه داشت که من مدعی آن نیستم که توانسته ام همه سخنان امـام را را بدست آورم ، یا به آنها احاطه پیدا کنم ...»

(۹)

البته اگر مرحوم شریف رضی می توانست در آن زمان ، همه آنچه راکه از امام علـی (ع) منقـول بـوده جمـع آوری کند و به نقل «مختار» و«برگزیده های » آن اکتفا نمی کرد، هم اکنون گنجینه گرانبهـاتری ازسـخنان امام در دسترس بشریت قرار داشت ، چراکه به احتمال زیادقسمت هائی از کلام امام ، از زمان شریف رضی به بعد، متأسفانه به تدریج از بین رفته است .

«مسعودی » که قبل از سیدرضی می زیسته

(۱۰)

در کتاب خود، درفصلی تحت عنوان «فی ذکر لمع من کلامه و اخباره و زهده »می نویسد: «... مردم از خطبه های علی بیش از چهارصد و هشتاد واندی حفظ کرده بودند....»

(۱۱)

و با توجه به اینکه در «نهج البلاغه » بیش از ۲۴۰ خطبه و کلام ازامام نقل نشده است ــ غیـر از نامـه هـا و کلمات قصار ــ روشن می گرددکه حداقل در حدود ۲۴۰ خطبه دیگر امام ، یعنی درست به همان اندازه که در «نهج البلاغه » نقل شده ، متأسفانه جمع آوری نگشته واحتمالاً بیشتر آنها هم به مرور زمان از بین رفته است ؟

---

(۹)

. نهج البلاغه ، مقدمه شریف رضی ، با شرح و تحقیق دکتر صبحی الصـالح چـاپ و نشـر« مرکز: بررسیهای اسلامی » قم ، صفحه ٣٤ و ٣٥ و ٣٦.

(۱۰)

. مسعودی به سال ٣٤٦ هجری درگذشت و سید رضی در ٤٧ سالگی به سال ٤٠٦هجـری فوت نموده است .

(۱۱)

« مروج الذهب » مسعودی ، چاپ بیروت ، دارالا ند لس ج ۲ صفحه ٤١٩.

خوشبختانه در عصر ما ـ به ویژه در یک ربع قرن اخیر ــ با توجه بـه گسـترش دسترسـی بـه منـابع و مأخـذ قدیمی و امکان عکسبرداری ازکتب خطی و نسخ نفیس ، اقداماتی در این زمینه به عمـل آمـده وعـده ای بـه استخراج دیگر کلمات امام علیه السلام پرداخته اند وکتابهائی بعنوان «مدرک » و یا «مستدرک » تألیف نموده اند که در آنها به نشان دادن مصادر خطبه ها و کلمات منقول در «نهج البلاغـه » و یـا بـه جمـع آوری دیگـر کلمات امام همت گماشته اند که از آن جمله است :

۱.? «ماهو نهج البلاغه » تألیف مرحوم سید هبهٔ الدین شهرستانی ،چاپ عراق .

۲.? «مصادر نهج البلاغه » تألیف شیخ عبدالله نعمه ، چاپ بیروت .

۳.? «مدارک نهج البلاغه » تألیف شیخ هادی آل کاشف الغطاء، چاپ نجف .

۴.? «مصادر نهج البلاغه و اسانیده » تألیف عبدالزهراء حسینی ، که تاکنون ۴ جلد از آن در عراق به طبع رسیده است .

۵. «مصباح البلاغه ، مستدرک نهج البلاغه » تألیف سیدحسین میرجهانی (در دو جلد به سال ۱۳۸۸ ه در تهران چاپ شده ??? است).

۶.? «نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه » تألیف و تحقیق از شیخ محمدباقر محمودی که شش جلد آن در عراق و بیروت چاپ شده است .

۷.? صحیفه علویه که ? مجموعه ای است از دعاها و نیایش های منقول از امام (ع).

۸. و...

البته همه این کوششها به نوبه خود قابل هرگونه تقدیر و تقدیسی است ، ولی بسیار بجا است که بمناسبت سال امام علی (ع) گروهی ازفضلا و دانشمندان مسلط به زبان و ادبیات عربی ، هیئتی را تشکیل دهند و به طور دستجمعی ـ نه فردی ـ مطالب نهج البلاغه را به اضافه قسمت های عمده خطبه ها و کلمات منقول در مستدرکات ، پس ازبررسی مدارک و تحقیق کافی در سندهای آنها، در یک مجموعه کامل و جامع گردآورند و همه مدارک و اسناد اصلی را در پاورقیها، یا درآخر کتاب ، نقل کنند و اگر با پذیرش کوششی بیشتر، همه مطالب منقول از امام را، ــ اعم از خطبه ها، نامه ها، دعاها، کلمات قصار وغیره بترتیب موضوعی که پایه و اساس یک کار تحقیقی علمی است جمع کنند، می توان امیدوار بود که دنیا و بشریت هر چه بیشتر و بهتراز « مجموعه کامل سخنان امام » یا « موسوعۀ الامام علی بن ابیطالب (ع)» بهره مند گردد.

* * *

تکرار می کنیم : این کار باید به شکل جمعی و گروهی و پس از تحقیق و بررسی کامل اسناد و مدارک «مستدرکات » عملی گردد تا ارزش یک کار تحقیقی در سطح جهانی را پیدا کرده و عملی مثبت و در خور شأن و مقام امام علی (ع) باشد. از طرف دیگر، اگر این اقدام به طوردستجمعی انجام شود، از خطاها و اشتباهات کارهای فردی و اعمال سلیقه های شخصی ، در امان خواهد بود و اگر کار تحقیق گروه ، درمرحله ای متوقف گردید، گروه دیگری دنباله کار آنها را خواهند گرفت تا به نتیجه نهائی برسند.

بی تردید این اشتباه محض است که افراد فاضل و تحصیل کرده ای که عشق و علاقه ای به این کار دارند، به طور پراکنده و دور از هم ، وحتی بدون اطلاع از کیفیت کار یکدیگر، نیروهای خود را صرف این کار پرارزش بنمایند.

یکی از عمده ترین عوامل موفقیت دیگران در کارهای تحقیقی ـعلمی آن است که اگر یک نفر و یا یک گروه ، تحقیقاتی را در زمینه ای آغاز کرده و به نقطه ای رساندند، نفر دوم یا گروه بعـدی علاقمنـد بـه آن رشـته ، تحقیقات قبلی را از نقطه ای که گروه قبلی به آن رسیده است ،آغاز می کنند ولی متأسفانه در برخی از جوامـع علمی ما! اگر محققی بعللی نتوانست کار خود را ادامه دهد، نفر بعدی دنباله تحقیقات او رانمـی گیـرد و بـرای آنکه «نام خود»! را محفوظ بدارد!، خود شخصاً ازمراحل نخستین تحقیق ، کـار را از نوآغـاز مـی کنـد! ایـن « فردگرائی » درتحقیق ، اگر در علوم مادی غرب و شرق و میان دانشمندانشان وجودداشت ــ که ندارد ــ ، کار آنها را می شد به نحوی توجیه نمود، ولی دریک کار تحقیقی ـ علمی و مذهبی نمی توان آن را مـورد رضـای خداقلمداد کرد!

جای شگفتی است که دانشمندان شرق و غرب مادی ، در تحقیقـات علـوم محـض ، بـا یکـدیگر همکـاری و همفکری می کنند و نتیجه پژوهشهای خود را در اختیار یکدیگر قرار می دهند، ولی پیشقراولان علوم اسلامی و انسانی ، که عرصه های بکر و دست نخورده فراوانی دراختیـار دارنـد و مـی تواننـد بـا تعـاون و همکـاری ، کارهای ارزنده ای برجهانیان عرضه بدارند، حتی کوچکترین آگاهی از نوع کار و کیفیـت اقـدامی کـه در یـک زمینه واحد آغاز کرده اند، ندارند و ناگهان می بینیم که چند نفر، در زمان واحد به ترجمه یک اثر، پرداخته انـد! در حالیکه آثاربی شمار قابل ترجمه دیگر، همچنان در گوشه های کتابخانه ها خاک می خورند!...

در هر صورت : جمع آوری همه سخنان امام ، در مجموعه ای واحد، با همکاری و همفکری افـراد علاقمنـد و صاحب نظر، یک خدمت ارجدار و کم نظیر خواهد بود که بی تردید بدون پاداش دنیوی واخروی نخواهد ماند و علاوه برآن ، نشر این مجموعه ، به زبانهای زنده ی دنیا، خدمت ارزنده دیگری خواهد بـود کـه در واقـع گـام نهادن در راه گسترش اندیشه و هدف امام و نشر فضیلت و حق در سراسرعالم به شمار خواهد رفت .

و بدون شک اگر همین پیشنهاد، به تدریج در زبان فارسی هم پیاده شـود، نـه تنهـا فارسـی زبانـان : ایـران ، پاکستان ، هند، تاجیکستان وافغانستان ، یک «دائره المعارف » کامل از سخنان و تعلیمـات امـام (ع)خواهنـد داشت ، بلکه از ترجمه های فردی و شخصی ! و احتمالاًناقص نهج البلاغه هم که هرگز در شـأن مقـام امـام نیست ، در امان خواهند بود.

تحقیق و ترجمه صحیح و کامل ، تلاش و کوششی پی گیر و عشق وعلاقـه ئـی خـاص مـی خواهـد و بایـد افرادی که صلاحیت این کار رادارند، با اقدام جمعی خود، از کارهای «حرفه ای » و «سفارشی »!! دراین زمینه ها که بیشتر جنبه «تجاری » دارد، جلوگیری به عمل آورند واجازه ندهند که مثلاً یک شخص ناآشنا و بیگانـه با زبان عربی به ترجمۀ «نهج البلاغه » بپردازد!

این پیشنهادی است صادقانه و مخلصانه ، در سال امام علی (ع)برای کسانی که می خواهنـد صـمیمانه در راه نشر تعالیم امام (ع) گام بردارند و آنهائی که بـه فکـر ایجـاد «فئودالیسـم تحقیقـاتی »! و تأسـیس «تراسـت

مطبوعات مذهبی »! هستند، باید بدانند با اقدام خود، سدی در راه نشر فضیلت و حقیقت ایجاد کرده اند و قبل از همه ، «علی » ازکار آنها رضایت نخواهد داشت .

سیدهادی خسروشاهی

مقدمه ۲

کتاب الامام علی

و

آیۀ الله بروجردی

پس از انتشار کتاب یک جلدی «الامام علی صوت العدالۀ الانسانیۀ »به زبان عربی و انعکاس وسیع نشر آن در دنیای اسلام ، و تقدیروتشکر علمای بزرگ و مراجع تقلید در ایران و عراق و لبنان از مؤلف محترم ، مرحوم آیۀ الله بروجردی ، ــ مرجع تقلید بزرگ ــ طی نامه ای از شادروان استاد صدر بلاغی می خواهند که به ترجمه این کتاب ارزشمند بپردازند. چون ترجمه این کتاب و توقیف تنها نسخه خطی آن توسط رژیم شاه ، خود داستانی دارد، بی مناسبت نیست که درمقدمه این چاپ از ترجمه ، برای گرامی داشت یاد و خاطره نخستین مترجم آن ، مرحوم استاد سید صدرالدین بلاغی ، اشاره به آن داشته باشیم . در این رابطه ، نخست نامه مرحوم آیۀ الله بروجردی رانقل می کنیم که خطاب به آقای بلاغی چنین می نویسند:

بسم الله الرحمن الرحیم

به عرض عالی می رساند. مرقوم محترم واصل و از محتویات آن مستحضر شدم . امیدوارم زحماتی ?? که در راه نشر معارف الهیه وتألیف کتب مفیده متحمل شده اید مورد استفاده عموم و مقبول صاحب شریعت مقدسه باشد. سابقاً نسخه ای هم از کتب خودتان فرستاده بودید. مقداری از آن را ملاحظه نمودم ، گمان می کنم برای جوانان از ذکور و اناث مفید باشد. فعلاً نسخه ای که از کتاب جرج سجعان جرداق فرستاده بودید خود شخص مرقوم در ماه رمضان گذشته نسخه ای از آن کتاب به عنوان هدیه برای حقیر فرستاده ومکتوبی هم که حاوی سبب تألیف کتاب و زحماتی که متحمل شده ، نوشته بود. حقیر مقداری که وقت مساعدت می کرد و مطالعه کرده ام کتابی است مفید و ممکن است گفته شود که در موضوع خودعادم النظیر است . روز عید اضحی جماعتی از تجار طهران به وشنوه آمدند و حقیر این موضوع را مذاکره کردم . جناب عمدۀ الاعیان آقای حاج حسین آقا شالچیلار اظهار میل کرد که اگر ترجمه شود این کتاب به فارسی ، ما در طبع آن حاضر هستیم . لذا گمان می کنم مقتضی است یا خود جناب مستطاب عالی یادیگری را وادارنمایید که ترجمه شود. پس از

ترجمه وسائل طبع آن از این طریق ویا غیر این طریق فراهم خواهد شد. امیدوارم خداوند عـزّ شـانه موجبـات آسایش جناب مستطاب عالی را فراهم فرماید. مرجو آنکه در مواقع توجه حقیر را فراموش نفرمایید.

و السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته ۱۸ محرم ۱۳۷۶،

«حسین الطباطبایی ».

متن نامهٔ مرحوم آیت الله العظمی بروجردی درمورد کتاب امام علی (ع)

متن نامهٔ مرحوم آیهٔ الله العظمی بروجردی (ادامه)

... استاد صدر بلاغی به نگارنده می گفت من در واقع به دستورآیهٔ الله بروجردی به ترجمـهٔ کتـاب پـرداختم و قسمت عمده آن راهم آماده کرده بودم که رژیم ضد فرهنگ ، از آن آگاه شد و روزی مأموری به منزل من آمد و همراه ترجمه کتاب ، ما را با خود برد!

... چگونگی ماجرا را بهتر است نخست از زبان همان مأمور رژیم کـه سـرهنگ عیسـی پژمـان نـام داشـت و خاطرات خود را دو سال پیش در پاریس منتشر ساخته است ، بخوانیم ... البته من فتـوکپی مطلـب مربـوط بـه ایشان را به استاد صدر بلاغی فرستادم . پس از مطالعه ،تلفنی به مـن گفتنـد: مطالـب تقریبـاً درسـت اسـت . همانطور که اتفاق افتاده نوشته است ، اما به این نکته اشاره نکرده است که کتاب را پس از ترجمه کامل از من گرفتند تا همراه اجازه چاپ ! به من پس بدهند!ولی اصل ترجمه مرا هم پس ندادند.

اینک نخست ، نوشتهٔ سرهنگ پژمان را می آوریم و سپس خلاصه ای ازآخرین گفتگوی خود بـا اسـتاد صـدر بلاغی را در این زمینه نقل می کنیم :

بازجویی از آیت الله صدربلاغی شیرازی

در دوران خدمتم عادت بر این داشتم که زودتر از وقت معینه در سرخدمت حاضر و دیرتر از همه دست از کـار بکشم . خدمت فرمانداری نظامی دو سره از ۸ صبح الی ۱۲ و از ۲ بعد از ظهر الی ساعت ۷بعدازظهر بود. اغلب به عناوین مختلف : انجام مأموریت ، بازجویی اززندانیان در زندانهای فرمانداری نظامی ، ملاقات با مـأمورین و عوامل نفوذی و غیره ، افسران یا اصولاً به اداره نمی آمدند یا وسط کارمی رفتند. اکثراً تنها کسی که تا آخرین لحظه در پشت میزش نشسته بود، من بودم ... روزی رکن ۲ ستاد فرمانداری نظامی خالی از اغیار وخودی بـود و ساعت حدود ۷ بعدازظهر موقعی که من خود را جمع وجور می کردم که محل خدمت را تـرک کـنم ، تلفـن زنگ زد. خود رامعرفی و در انتظار ارجاع امر شدم . طرف مخاطب گفت : پژمان ؟ مـن بختیـارم ! و بلافاصـله گفت : امجدی هست ؟ گفتم خیر، هیچ کس نیست ، همه رفته اند. گفت فوراً بیا دفتـر مـن . بـه فوریـت بـه

دفترآجودانش که آن روز سرگرد باقرزاده بـود وارد و گفـتم کـه تیسـمار تلفنـی مـن را احضـار کـرده اسـت . خاطرنشان می سازم که بختیار دو آجودان داشت به نام سرگرد صمصام و دیگری سرگرد باقرزاده که به نوبـت یک روز در میان کار می کردند. گاهی هم اتفاق می افتاد که هر دوبودنـد. بـاقرزاده اجـازه ورود داد. مـن وارد اطاق سرتیپ بختیار شدم ،گفت : موضوعی است که سابقه را در اختیارت می گـذارم . مـی خـواهم از همـین ساعت تا هر ساعتی از شب و حتی تا فردا صبح هم طول بکشد، روی آن اقدام بکنی و نتیجـه را هـم در هـر ساعتی از شب به من تلفن کنی . یک برگ کاغذ به من داد که نامه ای بود از یکی از دوستانش کـه از لبنـان برای او فرستاده شده بود.

نامه راجع به موضوع کتابی بود از سخنان علی علیه السلام که نویسنده لبنانی استفاده کرده و جنبه های چـپ گرایی و سیستم سوسیالیزم را با آن تطبیق داده بود و تذکر داده بود که یک جلد آن رانویسنده کـه اسـمش را فراموش کرده ام ، مستقیماً برای صدر بلاغی فرستاده که به فارسی ترجمه کنـد و بـه صـورتی منتشـر کننـد. زیرنامه نوشته بود، مراتب از شرف عرض پیشگاه شاهنشاه گذشت . فرمودندفوراً و دقیقاً تحقیق و نتیجه را بـه عرض ما برسانید. به تاریخ همان روز.

بختیار گفت : متوجه مطلب شدی ؟ گفتم : بلی . گفت : به دایره اجرائیات مراجعه کن . بدون ذکر هـدف یـک جیپ در اختیار بگیر.آدرس منزل صدربلاغی را به هر طریق که هست پیـدا کـن . او را بـا کتـاب و ترجمـه و هرچه مربوط به آن است دستگیر و بازداشت کن . لزومی ندارد به زندان ببری . بیـاور اطـاق خودتـان ، دقیقـاً بازجویی و نتیجه را به من تلفنی خبر بده . یادآور شد به هیچ عنوان نمی خواهم احد دیگـری از ایـن موضـوع آگاهی پیدا کند. و نام رئیس ستاد و رئیس رکن ۲ را برد.

پسر صدربلاغی را در زمانی که در شیراز بودم ، می شناختم . آن وقت مثل اینکه مشغول تحصیل در پزشـکی ارتش بود و یکی ازدوستان او که در دانشکده افسری بود و در زمان خدمت در شیراز که من رئیس دبیرسـتان نظام بودم شاگرد من بود. به او تلفن کردم و تلفن پسر صدربلاغی را از او گرفت . به منزلش تلفن کردم . خود آیت اللهصدربلاغی گوشی را برداشت . گفتم فلانی هستم از شیراز نامه ای دارم که می خواهم خدمت برسم ! گفتند: مبارک است ، اهلاً و سهلاً.

آدرس دقیق را به من داد و بیش از یک ربع ساعت طول نکشید که در اطاقش که دور تا دور مملو از کتـاب و تعدادی هم روی زمین چیده شده بود، اورا ملاقات کردم . زیر چشمی دیدم همان کتاب مورد نظـردر کنـارش باز است و نوشته های او که ترجمه از کتاب بود، در کناردیگرش ! آشنایی خـودم را بـا پسـرش بیـان کـردم . موضوع و مطلب رابدون هیچگونه حشو و زوایدی به او گفتم . جواب داد: در اختیار شماهستم .

کتاب و ترجمه ها را جمع کردم و در کیفی گذاشتم و راه افتادیم .جیپ ارتشی را در یکی از کوچه های نزدیک منزلش نگهداشته بودم .به اتفاق به طرف جیپ رفته هر دو سوار شدیم و به طرف فرمانداری نظامی راندیم . به اطاقم هدایتش کردم . با اجازهٔ او پشت میز قرارگرفتم . گفت : استغفرالله!

روحانی قدکوتاه ، لاغراندام ، با ریش فلفل نمکی ، چشمانی سیاه ،عمامه ای سیاه نشانه از خانواده سادات بر سر، عبایی قهوه ای خوش رنگ نایینی بر دوش و لباس و یقه پیراهن و جوراب همه تمیز و مرتب بود. خیلی شمرده و با صرف لغات مؤدبانه ای صحبت می کرد. به محض قرار گرفتن در پشت میزم اظهار تأسف کردم که اداره تعطیل است و آبدارخانه هم بسته که دستور چای بدهم . گفت : زیاد به چای آن هم از ساعات ۵، ۶ بعدازظهر به بعد علاقه مند نیستم ، ولی آیامی توانم سیگار بکشم ؟ من هم همان کلمه او را تکرار کردم :استغفرالله. اول به من تعارف کرد. گفتم اصولاً نه چای و نه قهوه می خورم و نه سیگار می کشم ، گفت : می گویند کشیدن سیگار آن هم کم ، برای رفع غم و غصه بی ضرر نیست ! گفتم هر دو زیان بخش است همان طور که گفتید هم سیگار و هم غم و غصه . ولی مگر شما غم وغصه ای هم دارید؟ گفت : زندگی در این جهان برای ما مشقت و رنج وغم و غصه است ، زندگی حقیقی و واقعی ما در آن دنیاست . فهمیدم از عرفاست ؟! سیگارش تمام شده بود و من هم آماده سؤال وجواب ... پس از دو ساعت بازجویی دقیق و حتی ترجمه آیات یاجملاتی که هنوز ترجمه نکرده بود برای من تشریح و در نهایت صداقت همه چیز را بیان داشت .

حدود ساعت ۱۱ شب بود که کارم خاتمه پیدا کرده و اصولاًمی باید به زندان می بردم و تحویلش می دادم و مراتب را هم تلفنی به سرتیپ تیمور بختیار گزارش می دادم . این کار را نکردم . تلفن رابرداشتم و به منزل بختیار تلفن کردم . بختیار گوشی را برداشت وگفت : ها پژمان چه می کنی ؟ جریان را به اطلاعش رساندم . نظرم راخواست . گفتم : ترخیص و رساندن به منزلش تا فردا صبح به محض ورود شما به دفتر، گزارش آن را تقدیم خواهم کرد. گفت : موافقم . ولی امشب را نگهش دارید تا ببینم فردا چه می توانم بکنم . متوجه شدم که باید به عرض برساند و کسب دستور از پادشاه ایران بکند. گفتم : مردروحانی بسیار محترم و دانشمندی است . نگهداری او را در همین ستاد پیشنهاد می کنم . گفت : آنجا که وسائل خواب ندارد؟ گفتم :موافقت کنید، من ترتیب این کار را می دهم . گفت : بسیار خوب .

به آقای صدر بلاغی گفتم : یادداشتی بنویسید خطاب به خانواده که یک دست رختخواب به حامل ورقه بدهند و اگر لباس خواب ،جانماز و هر چیز دیگر که تا فردا مورد نیاز است ، بدهند راننده بیاوردو اطمینان بدهید که جای هیچگونه نگرانی نیست و فردا به منزل مراجعت می کنید. توصیه کنید که موضوع به هیچ کس گفته نشود. به همین طریق عمل کرد. یک میز بزرگ وسط اطاق بود؛ مثل میزکمیسیون . گفتم : روی این میز رختخواب را برای شما پهن خواهندکرد و فکر کنید امشب را در منزل من مهمان و به علت نواقص وسائل و امکانات دچار زحمت شده اید. باز هم تکرار کرد: استغفرالله. من مشقات و ناراحتی های زیادی در طول عمرم کشیدام و به ناراحتی وعذاب خو گرفته ام . جای بسیار خوب و راحتی است و هیچ نگرانی ندارم . تلفن منزلش

را گرفتم . گوشی را به او دادم که با همسرش صحبت کند. خیلی متین و شمرده عین متن نامه ای را که نوشته و داده بود به راننده که ببرد منزلش ، به همسرش گفت . یک کلمه بیشتر از آن نگفت . از او خداحافظی کرد و به منزل رفتم و ساعت ۶ صبح برگشتم .گزارش مفصل مرتبی تهیه و آماده کردم . به آجودان بختیار تلفن کردم وگفتم که تیمسار با من کار فوری و ضروری دارند. به محض ورود به دفترشان فوراً به من تلفن بفرمایید. از همان ساعتی که وارد اطاقم شدم دیدم آیت الله بیدار است و نماز می خواند. تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم . صمصام گفت : فرمودند بیایید! رفتم . پس از ادای احترام ،گزارشی که طی چهار صفحه بزرگ بود همه را به دقت خواند. گفت بسیار خوب است . کتاب و ترجمه هم که ضمیمه بود، نگاهی به آنهاانداخت و چند سطر از مقدمه را که به عربی بود، خواند. تا آن وقت نمی دانستم ، بعداً فهمیدم تحصیلات دوره دوم متوسطه را در لبنان گذرانده و با عربی آشنایی دارد.

بعد گفت : پهلوی خودت نگهشدار تا بعد دستور بدهم . نزدیک یک بعدازظهر بود که تلفن صدا کرد. باز هم صمصام بود. گفت : بیائیدخدمتشان ! رفتم . مثل اینکه تازه از شرفیابی برگشته بود، زیرا در یک کارتن آبی پرونده ها را زیر و رو می کرد که پرونده آیت الله را پیدا کند.گفت : مرخصش کنید. از او تعهد بگیرید که در طول مدت ترجمه حق ندارد رونوشت به کسی بدهد. بعد از ترجمه کامل به شما خبر بدهدتا دستور بدهم چه باید بکند. پرونده را من خودم نگه می دارم ولی کتاب و ترجمه را ببرید به او تحویل بدهید. به اطاق آمدم . تعهد را به همان صورت گرفتم و بردم به بختیار دادم که روی پرونده بگذارد.آیت الله را سوار جیپ کرده و به در منزلش رساندم ».

(۱۲)

???? (۱۲). اسرار قتل و زندگی سپهبد تیمور بختیار / تألیف سرهنگ بژمان ، چاپ دوم ، پاریس ۱۳۷۰، صفحه ۵۲ تا ۵۹.

... من فتوکپی این نوشته را همراه نامه ای خدمت استاد صدربلاغی فرستادم ، تا اگر مطلبی گفتنی باشد، بنویسند و ما آن را در فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر»، به عنوان «تصحیح تاریخ » منتشر سازیم ،ولی استاد بلاغی ، طی نامه ای به اینجانب چنین نوشت :

به نام خدا

دوست دانشمند بسیار عزیز و شریفم جناب حجۀ الاسلام والمسلمین آقای خسروشاهی (دام بقائه و عزه) نامۀ مهرآمیز آن جناب چند روز قبل وصول یافت .

از توجه و تفقدی که نسبت به این ارادتمند بذل فرموده اید بسیارسپاسگزارم . اما در خصوص ماجرای کتاب الامام علی (ع) باید به عرض برسانم که شرائط حال و مزاج بنده آمادگی برای انشاء مطالبی راجع به آن کتاب ندارد، ولی همانطور که در مذاکرات تلفنی معروض داشتم هرگاه سؤالاتی به صورت مصاحبه پیرامون آن کتاب طرح شود، شاید بتوانم اطلاعات خود را در جواب بیان کنم .

ضمناً نامه ای هم که حضرت آیۀ اللهالعظمی بروجردی قدس سره در این باره برای بنده فرستاده اند موجود است ، و هرگاه مطالب آن منتشر شود، کمک مؤثری به روشن شدن وضعیت خواهد کرد.

در پایان سلامت و توفیق آن جناب را در نشر حقایق از خدای کریم مسئلت دارم ، و به دیدار آن بزرگوار بسیار مشتاقم .

والسلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته

ارادتمند صدربلاغی ۲۰ دیماه ۷۲

متن نامۀ استاد صدربلاغی ...

... و همین نامه ، مرا واداشت که به دیدار استاد صدربلاغی بروم وتجدید عهدی بکنم و گفتگوی کوتاهی با استاد بلاغی داشته باشم والبته ادامه آن را به وقت دیگر موکول کردیم که متأسفانه ، ادامه آن مقدور نشد و استاد بلاغی درگذشت ... اما آنچه که در نخستین گفتگوی کوتاه مطرح شد و پاسخهای ایشان ، چنین است :

ماجرای ترجمه کتاب از زبان استاد صدر بلاغی

استاد چطور شد که شما به فکر ترجمه کتاب امام علی (ع) افتادید؟

ــ «من نسخه ای از کتاب را خدمت آیۀ الله بروجردی فرستادم .ایشان خیلی به من لطف داشتند و اظهار محبت و علاقه می فرمودند.از لحن مرقومه های ایشان میزان لطفشان هم روشن می شود و به هرحال نامه ایشان که رسید، من احساس کردم که علاقه دارند کتاب ترجمه شود و من کار ترجمه را آغاز کردم ... بعد از مدتی در بعضی ازمحافل صحبت از کتاب شد. بعضی ها انتقاد می کردند که مؤلف یک اشتراکی است و افکار کمونیستی دارد! من دفاع کردم و گفتم که به امرآیۀ الله بروجردی مشغول ترجمه آن هستم و افزودم که این چنین برداشت منطقی و صحیح از دیدگاههای اجتماعی ـ اقتصادی امام علی علیه السلام ، توسط یک مسیحی واقعاً موجب افتخار است وکتاب به قول آیۀ الله بروجردی بی نظیر و یا عادم النظیر است ... ولی چیزی نگذشت که معلوم شد شیاطین کار خود را کرده اند...

البته از سوی دیگر، آنها چون می دانستند که آیۀ الله بروجردی علاقه دارند کتـاب ترجمـه شـود، بـه یکـی از شخصـــــــــــــــــیت هـــــــــــــــــای علمـــــــــــــــــی محترم پیشنهاد کردند که برای جلب رضایت آقا، کتاب را ترجمه کندو متأسفانه او هم غافـل از توطئـه پشـت پرده ، در دام افتاد و کتاب راترجمه کرد و بعد اضافاتی مثلاً در صفات ملوک عادل !! بر ترجمه کتاب افزود که هم تحریف حقیقت بود، هم تحریف تاریخ و هم تحریف ماهیت و هدف کتاب »!

خوب ، استاد ماجرای دستگیری شما و توقیف کتاب و تعهدی که ازشما گرفتند چگونه بود؟

«... در مورد گرفتاری هم ، درواقع مطلب همان طور است که سرهنگ پژمان نوشته است . روزی یک نفر بـه من تلفن زد که ازدوستان فرزندم بوده و می خواهد مرا ببیند! ما هم گفتیم درب خانه ماباز است اهلاً و سهلاً... وقتی او آمد، خود را سروان یا سرگرد معرفی کرد و ما هم چیزی نگفتیم . او آمد و نشست و مأموریت خـود را بیان کرد و گفت که بدون سر و صدا باید برویم ! و بعد کتاب و ترجمه را که در روی میز من بـود، برداشـت و در کیف خود جای داد و ما را هم باخود برد، توکل بر خدا کردیم و راه افتادیم . ما را به ساختمانی برد ونشستیم به گفتگو...

البته من نمی دانستم که محل بازجویی من کجاست ؟ احترام ظاهررا حفظ کرد و آدم مؤدبی بـود، امـا معلـوم نبود که اگر دستور دیگری ازبالا می رسید، وضع چگونه می شد و ادب و احترام کجا می رفت ؟

بازجویی که تمام شد، ما را ول نکردند و شب نگه داشتند وهمانجا خوابیدم . البته گاهی هم با او شـوخی مـی کردم ، مثلاً می گفتم :دماغ شما چطوره ؟چاق است ! یامی گفتیم : یک سیگاری بکشیدبی ضرر نیسـت !... از این شوخی های عادی خودمان ، تا خیال نکند که حالا ما ترسیده ایم یا چیز دیگر!

اما اینکه او می گوید ما عارف بودیم ... البته ادعایی نداشتیم وخود را هم عارف نمی دانیم ، ولی اغلب اینهـا از بس با خودشان بیگانه اند و از رؤسایشان تبختر و پز دیده اند، وقتی با یک طلبه ی لاقیابی مثل مـن روبـه رو می شوند و دو کلمه هم حرف حق می شنوند،روحشان تکانی می خورد و یاد عارف و عرفان می افتند.

در مورد مطالب آخر البته من یادم نمی آید که تعهدی سپرده باشم ،ولی گفتند که شما ترجمـه کتـاب را تمـام کنید و به ما بدهید تا ما زودتراجازۀ نشر آن را از اداره فرهنگ بگیریم چون با جوّی که دربـاره کتـاب درسـت شده است ، به شما اجازه نشر نخواهند داد، بعد که ترجمه تمام شد، آن را از من گرفتند تا پـس از یـک هفتـه تحویل دهند! مدتی گذشت و خبری نشد. سرانجام من زنگ زدم که آقا کتاب چی شد؟اجازه چطور شد؟ پاسـخ دادند که بررسی تمام نشده ، هر وقت تمام شد خودمان خبر می دهیم !... و هیچ وقت هم البته خبـر ندادنـد و من هم علاقه نداشتم که با اینها تماس بگیرم و به هر حال اصل ترجمه مااز بین رفت و یـا اینکـه در پرونـده من در اسناد ساواک موجود است واگر زحمتی نیست و مقدورتان هست از این آقایان بپرسید، اگر ترجمه آنجـا

باشد به ما پس بدهند، یک مروری بکنیم و چاپ شود. چون ترجمه به دستور آیۀ الله بروجردی بود و من هـم خیلی دقت کردم که خوب ترجمه شود و توضیحات لازمی را در پاره ای موارد، در پاورقیهابه طور مشروح طبق نظر مرحوم آقا، بر آن افزودم . (این موضوع ? را? در نامه دوم اشاره فرمودند که من عین نامه را به شما مـی دهم) متأسفانه غفلت شد و نسخه ای فتوکپی از کتاب برنداشتیم و به هر حال به ظاهرزحمت ما هدر رفـت ، اما شما بعداً با ترجمه هر پنج جلد کتاب جرداق ، در واقع خدمت را تمـام و کمـال انجـام دادیـد و مـن خیلـی خوشحال شدم . خداوند به شما پاداش دهد.»

بسم الله الرحمن الرحیم

به عرض می رساند مرقوم شریف که حاکی از صحّت مزاج عالی بودواصل گردید. شرحی راجع به ترجمه کتاب الامام علی علیه السلام مرقوم داشته بودید مستحضر شدم . موقعی که این کتاب را برای حقیرفرسـتاده بودنـد فی الجمله مراجعه کردم ولکن مجال نداشتم که کاملاً آن را مطالعه بنمایم . به جناب مستطاب ثقـۀ الاسـلام آقای آقا لطف الله صافی

(۱)

دادم که به دقت مطالعه نمایند و نتیجه را به حقیر بگویند.ایشان بعد از مطالعه مواردی را یادداشت نموده و بـه حقیر دادند که سواد آن لفاً ارسال است ملاحظه فرمائید.

و البته خود جنابعالی هم در مطالعه و مراجعه باین موارد و غیر این موارد توجه داشته ایـد. چنانچـه در پـاورقی توضیحات کامله راجع به این مطالب داده شود خوب است .

دوام تاییدات جناب مستطابعالی را مسئلت می نماید. و ملتمس دعاهستم .

والسلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته

۲۴ جمادی الثانیه ۱۳۷۶

(محل مهر) حسین الطباطبایی

نامه دوم آیۀ الله بروجردی ، در لزوم توضیحات ...

دستخط اصلی آیۀ الله بروجردی

به نظر شما چرا چنین کردند؟ آیا واقعاً یک کتاب برای رژیم اینقدرخطرناک بود که خود شاه رسماً در امر آن دخالت کند؟

ــ «ببینید رژیم شاه فرهنگ شناس نبود و اصولاً هر نظام استبدادی ـ سلطنتی ، به تعبیر قرآن مجید اهل فساد است نه اهل صلاح واصلاح . فرض کنیم که محتوای کتاب ، گرایش سوسیالیستی هم داشت ؟ به نظر من حق آن بود که برای روشن شدن اندیشه ها، آن رامنتشر سازیم ... اینها از این کتاب جلوگیری کردند و نسخه ترجمه مرادزدیدند، اما کتابهای لنین ، مارکس و مائو در خارج چاپ می شد و به طور رایگان در اختیار جوانان ما قرار می گرفت و به هر حال در قرن بیستم و در آستانهٔ تمدن بزرگ ! ضبط و توقیف یک کتاب ، واقعاًنشان دهنده اوج حماقت و ضدفرهنگ بودن یک رژیم بود...»

... بدین تریب متأسفانه تنها نسخه ترجمه شده از کتاب یک جلدی الامام علی (ع)، که با تأیید و توصیه مرحوم آیهٔ الله بروجردی انجام یافته بود، و طبق نظریه ایشان ، توضیحاتی نیز در موارد لازم ، درپاورقیها، بر آن افزوده شده بود، مفقود گردید... اما ترجمه کتاب متوقف نشد و به یاری خدا اینجانب هر پنج جلد الامام علی را، که درواقع متن کامل و مشروح کتاب بود، ترجمه کردم که به ضمیمه توضیحات و پاورقیها، در موارد و مورد نیاز، بارها در قم و تهران چاپ و در سراسر ایران منتشر شده است .

خداوند استاد صدربلاغی را غریق رحمت سازد و ما را توفیق خدمت عنایت فرماید.

تهران ـ ۱۳۷۳

سیدهادی خسروشاهی

---

(۱).

حضرت آیهٔ الله صافی گلپایگانی هم اکنون یکی از مراجع مورد احترام در حوزه علمیه قم می باشند.

مقدمه ۳

دربارهٔ کتاب ...

در ایران هم ، مانند دیگر کشورهای اسلامی ، کمتر کسی است که نام «جرج جـرداق » و کتـاب ارزشـمند او: الامام علی ، صوت العدالۀ الانسانیۀ را نشنیده باشد. « جرج جرداق » قبل از انتشار این کتاب پـرارج ، شـایددر خارج از « لبنان » و بخشی دیگر از جهان عرب معروفیت و شهرتی نداشت ، ولی بـا چـاپ و انتشـار خلاصـه مباحث پنج جلد کتاب خود،در یک مجلد، شهرت جهانی یافت و نامه هایی که از سراسر جهان ازجمله : ایران ، مصر، سوریه ، عراق ، پاکستان ، هند، لبنان ، اروپا، آمریکـاو... بـر او رسـید و تقـریض هـایی کـه دانشـمندان اسلامی و شخصیت های بزرگ علمی ـفرهنگی بر کتاب او نوشتند، همگی شاهد زنده ای براشـتهار مؤلـف و ارزش والای کتاب وی به شمار می روند.

... انتشار کتاب الامام علی صوت العدالۀ الانسانیۀ موجی از تقدیر وتشویق ، تعریف و تمجید را نسبت به مؤلف و مباحث مطرح شده درکتاب ، در جهان برانگیخت و کتاب بلافاصله به زبان های گوناگون ازجمله : فارسـی ، انگلیسی ، اردو و... ترجمه و منتشر گردید.

کتابی را که «جرج جرداق » در مرتبۀ نخست منتشر نمود،خلاصه ای از مجموعۀ پنج جلدی کتاب بـزرگ وی دربارۀ شخصیت جهانی و عظمت افکار انسانی و چگونگی دیدگاه های امام علـی دربـارۀ عـدالت اجتمـاعی و اقتصادی و روش آزادگی در حکومت ورفتار با مردم بود و چون آن کتاب با تقدیر، تحسین و استقبال بی سابقه دانشمندان و مردم جهان روبرو شد، مؤلف ، متن اصلی کتاب را در ۵جلد بزرگ و در بیش از ۱۳۰۰ صـفحه بـا عناوین ذیل ، منتشر ساخت :

۱. علی و حقوق بشر.

۲. علی و انقلاب فرانسه .

۳. علی و سقراط .

۴. علی و عصر او.

۵. علی و قومیت عربی .

و هریک از این مجلدات ، دارای مباحث ژرف و ارزنده ای است که بی شک در یک مقدمۀ کوتـاه نمـی تـوان دربارۀ آن ها بحث کرد و به همین دلیل ، به نظر من ارزش و اهمیت این کتاب ، تنها به هنگامی روشـن مـی شود که از آغاز جلد اول تا پایان جلد پنجم آن ، دقیقاً موردمطالعه قرار گیرد.

* * *

البته در عصر ما نویسندگان مسیحی شرقی و یا مستشرقین غربی بسیاری دربارۀ زندگی و افکار امام علی بن ابیطالب (ع) به بحث وتحقیق پرداخته اند که به عنوان مثال می توان از یک مسیحی لبنانی دیگر، به نام «بولس سلامه » نام برد که چندسال پیش قصیده مفصلی تحت عنوان «علی والحسین »، بعد قصیدۀ مفصل تری در ۳۵۰۰ بیت ،در یک کتاب ۳۰۰ صفحه ای به نام «عیدالغدیر: اول ملحمۀ عربیۀ »منتشر ساخت که موجب استقبال و تقدیر و تحسین بزرگان علماءشیعه از قبیل مرحوم آیت الله «سید شرف الدین »(۱۳) قرار گرفت ومؤلف تقریض های بی شماری از اطراف و اکناف عالم اسلامی دریافت نمود...

اما اگر بخواهیم منصفانه داوری کنیم و درباره کتاب و فکر بلند«جرج جرداق » سخنی بگوئیم ، بایست صادقانه بپذیریم که در این زمینه ، هیچ یک از نویسندگان مسیحی شرق و یا مستشرقین غرب ،نتوانسته اند که به پایه «جرج جرداق » برسند.

بدرستی که این سخن مرحوم آیت الله شرف الدین

(۱٤)

عین حقیقت است :یا جرداق ؟ ان شئت ان نقول فی عبقریتک و فی سفرک القیم الخالد، کلمۀ ، فیجب ان تعیرنا بیانک و بنانک !

و با صرف نظر از «بولس سلامه »، چنانکه اشاره شد، می توان گفت که هیچ پژوهشگر یا نویسندۀ دیگری تا به امروز نتوانسته بود مانند«جرج جرداق » شخصیت عظیم و جهانی رهبر بزرگ شیعیان ، امام علی بن ابیطالب (ع) و اندیشه های والای اجتماعی ، سیاسی واقتصادی آن حضرت را مورد تجزیه و تحلیل دقیق و عمیق قرار دهد.

---

(۱۳)

. مرحوم « شرف الدین » نامه ای را که بر « بولس سلامه » نوشته اند، این طور شروع می کنند:

« تو! ای بولس صلح و خیر، و ای متمسک به لواء نبوت و امامت . ای جوان صلح و صفای مسیح ، و قهرمان شجاعت محمد(ص) و ای عزا خوان شهیدان : علی و حسین (ع)، به خدا که حبیب قلب و نور چشم من هستی .» (رجوع شود به مقدمه کتاب : عیدالغدیر تالیف « بولس سلامه » صفحه ۱۳، چاپ لبنان).

(١٤)

. مرحوم آیۀ الله شرف الدین در نامه ای دیگر که به «جـرج جـرداق » فرسـتاده انـد، مـی نویسند:

«.. ان شئتم ان اقول فی عبقریتکم کلمۀ فأعیرونی بیانکم » ــ اگر بخواهید درباره عظمـت شخصیت شما کلمه ای بگویم ، باید بیان خود را بمن امانت بدهید!...» (رجوع شود به ج ٥ « الامام علی : علی و القومیۀ العربیۀ » بخش پایانی ، چاپ بیروت ، صفحه ١٢٤٤).

بررسی و مطالعه کامل کتاب ، و دقت در تقریض های بی شماری که از شخصیت های بزرگ و صـاحب نظـر اسلامی و غیراسلامی ، بر مؤلف رسیده ، و قسمت هایی از ٣٠ نمونۀ آنها در پایان جلـد پـنجم کتـاب ،تحـت عنوان : «قالوا فی هذاالکتاب » درج شده است ، کمک شایانی برصحت ادعای ما و بر درک عظمـت کتـاب و فکر باز و نکته سنج مؤلف آن ، خواهد نمود.

نکته ای که بلندی فکر و تواضع کم نظیر «جرج جرداق » را نشان می دهد، این است که وی بـا وجـود ایـن همه کوششی که در تهیه وتألیف این کتاب و در مراجعه به مدارک و مأخذ اصـیل اسـلامی نمـوده اسـت ، در یکی از نامه های خود، به نگارنده ، می نویسد که او هرگزنتوانسته است بر وظیفه خود در قبال عظمـت علـی بن ابیطالب (ع) ومعرفی آن حضرت به جهانیان ، آن طور که باید، عمل نماید:

«من اعتراف می کنم که در تجزیه و تحلیل عظمت و معرفی شخصیت علی بن ابیطالب هنوز قصور دارم زیرا یک نویسنده ،هراندازه هم که کوشش نماید و زحمت بکشد و به هرمقدار که در کارخود توانا باشد، نمی توانـد تحقیق کاملی دربارۀ شخصیت یک انسان عادی به عمل آورد، تا چه رسد که این انسان ، علـی بـن ابیطالـب باشد».

در این مقدمۀ کوتاه ، پیش از آنکه به نقل کامل این نامۀ «جرج جرداق » بپردازیم ، بی مناسبت نخواهـد بـود که به چند نامه ، که ازسوی شخصیت های بزرگ و مراجع عالی قـدر جهـان تشـیع ، بـرای تقـدیر از «جـرج جرداق » نوشته شده است ، اشاره ای داشته باشیم :

علامه بزرگوار «سید موسی آل بحرالعلوم » در نامه ای که به امرآیت الله بروجردی برای مؤلف فرستاده است ، می نویسد:

«وقتی که در قم ـایران ، به زیارت حضرت آیت الله بروجردی مشرف شدم ، اولین سؤالی کـه از مـن کردنـد، راجع به کتاب : صوت العدالۀ الانسانیۀ بود.

من تحسین و تقدیر بی نهایت ایشان را نسبت به این کتاب ، تاکنون درباره هیچ کتاب دیگری نشنیده بودم . و در همین خصوص ایشان به من امر نمودند که تمجید و تقدیرشان را، به مناسبت استنتاج صحیح شما از تاریخ زندگی امام و توضیح چگونگی اندیشه آن حضرت ،علاوه بر زیبایی اسلوب و روش نگارش ، به شما ابلاغ کنم . و اگر دست حضرت معظم له ارتعاش نداشت ، بسیار مایل بودند که نامه ای با خط خود، برای شما مرقوم دارند.

من بعد از مطالعهٔ این کتاب شریف ، شما را یک فرد محقق ، خبیر،منصف ، و باشهامت دیدم ... و بسیار موجب خوشوقتی است که عصر آزادی و دورهٔ تحقیق و بررسی حقایق ثابت و استوار و کشف گنج های نهان و آثار پرقیمت و گرانبها ــ از ارزش های مردان ونمونه های عالی اخلاق انسانی ـــ فرا رسیده و از دانشمندان ، هرکسی به اندازه قدرت و همت خود، در این راه موفقیت هایی کسب کرده اند، ولی بهرهٔ شما در این میدان ، بیشتر و هدف شما، عالی تر ازهمه بوده است .

من ، و به پشتیبانی من همهٔ دانشجویان و طلاب علوم ، و عده بسیاری از متفکرین ، چه در اینجا ــ لبنان ــ و چه در عراق و ایران ،کمال تقدیر و تحسین را نسبت به کتاب پرارج شما داریم و امیدواریم که در آینده ، امکانات بیشتری برای نسل های بعدی فراهم شود که پرده ها را از روی حقایق کنار بزنند!

و در هرحال ، فضیلت سبقت در دقیق ترین و شریف ترین میدان های زندگی ، از آن شما است ، و امید است که همهٔ نویسندگان بر روش شما، راه را بپیمایند».

(۱۵)

مرحوم آیت الله سیدمحسن حکیم نیز در نامه ای که از«نجف الاشرف » ــ عراق ــ بر مؤلف فرستاده اند، می نویسند: «... این کتاب از جهاتی مرا وادار به تعجب و تحسین نمود. ولی به نظر من مهمترین و دقیق ترین آن جهات ، جنبهٔ مراعات عدل و انصاف است که سراسر کتاب را فرا گرفته است .

و شاید مؤلف آن وقتی دربارهٔ شخصیت امام علی (ع) به تجزیه وتحلیل پرداخته ، خود نیز تحت تأثیر صدای عدالت انسانی قرار گرفته و این روح عالی انسانی ، بر خود او هم غلبه کرده است .

من این زحمت و کوشش و این اثر نفیس شما را به دیدهٔ عظمت می نگرم ، و بر همگان توصیه می کنم که این کتاب را در پرتو عقل وفطرت بررسی کنند تا حقیقت را از «صدای عدالت انسانی » بشنوند وبا این روح عالی تربیت شوند».

(۱٦)

(۱۵)

. از نامه علامه بحرالعلوم ، مندرج در کتاب الامام علی ... ج ۵ صفحه های ۱۲٤٤ و ۱۲٤٥.

(۱٦)

. کتاب الامام علی ، ج ۵، صفحه ۱۲٤۳.

* * *

استاد شیخ محمدجوادمغنیه ، مفسر قرآن و شارح نهج البلاغه ازلبنان می نویسد:

«هرکس کتاب های «عباس محمود عقاد» و «دکتر طه حسین » رادربارۀ علی بخواند و آن گاه این کتاب ـــ به ویژه بخش های : علی وعدالت هستی ، علی و سقراط ـــ را مطالعه کند، دچار شگفتی خواهدشد.

آوازۀ شهرت پاره ای از مجلدات این کتاب به همه جا رسید، درحالی که مؤلف آن هنوز چنین شهرتی ندارد، اما هنگامی که می بینیم جورج جرداق هنوز جوان است و در آغاز راه ، این شگفتی و حیرت ،از بین می رود.

عباس محمود عقاد دربارۀ علی کتاب می نویسد، اما خود هواداراشرافیت و اریستوکراسی خانوادگی ! است . طه حسین نیز کتاب

می نویسد، اما با روش ویژه ای فقط به سیره نویسی می پردازد. اما جرج جرداق ، در کشف حقایق ، همراه با ماهواره های جدید! به اوج افلاک می رود و عقاد و طه حسین را در پیچ و خم راه های مدار محدود خود،با مرکبی معمولی رها می سازد.

عظمت مؤلف امام علی در این است که با عظمت عصر ما که عصر پیروزی اندیشه و شناخت است ، همراه و هماهنگ است . کتاب او را بخوانید، تا این حقیقت بر شما روشن شود. آیا کسی که خودبهره ای از بزرگواری را ندارد، می تواند حقیقت عظمت امام علی را ازهرجهت روشن سازد؟ هرگز! چون کسی که خود از نعمتی محروم است ، نمی تواند آن را به دیگری ببخشد!

دربارۀ «علی »، آیاتی در قرآن آمده است . احادیث نبوی در تمجید«علی » بسیار است . مردم نیز دربارۀ «علی » سخن ، بسیار گفته اند وصدها جلد کتاب تألیف کرده اند. در هزارها کتاب و مقاله و خطابه نیزبه نام «علی » اشاره شده است . میلیون ها نفر، افتخار محبت و پیروی علی (ع) را پیدا کرده اند. اندیشمندان بزرگ عرب نیز

با شگفتی وحیرت ، دربارهٔ او سخن گفته اند. بدین ترتیب ، علی بن ابیطالب (ع)،شخصیت ناشناخته ای نیست که نیاز به معرفی داشته باشد، چنانکه وقتی از «متنبی » خواستند که مدح علی (ع) را بگوید، چنین گفت :

«من به عمد مدح وصی را، نمی گویم ، زیرا نور وجود او پرتوافشان و جهانگیر است و راست قامتان در این مرحله از عظمت ، خود معرف خود می باشند و تعریف پرتو خورشید کاری بیهوده است .»

ولی اگر شما کتاب جرج جرداق را دربارهٔ علی (ع) مطالعه کنید،یقین خواهید کرد که شخصیت علی هنوز ناشناخته مانده است و بایدبر همه و به ویژه برای شیعه ، که در بالای مناره ها و منبرها نام او رابرزبان می آورند و صدها هزارتن از آنان همه ساله به زیارت حرم مقدس وی می شتابند، به طور کامل معرفی شود.

در گذشته و امروز، علمای شیعه ، کتاب های بسیاری دربارهٔ امام تألیف کرده اند. یکی از آنها کتابی در ۳۲ جلد تألیف نموده و احادیثی را که دربارهٔ علی نقل شده ، جمع آوری کرده است . دیگری در پیرامون حدیث غدیر ۱۲ جلد کتاب نوشته است ، «علامه حلی » کتابی باعنوان الفین تهیه کرده و در آن هزار دلیل عقلی و هزار دلیل نقلی دربارهٔ امامت علی (ع) و اولویت او به خلافت پس از پیغمبر، آورده است . ولی جرج جرداق در کتاب بزرگ خود به هیچ یک از آن دو هزاردلیل اشاره نکرده است . او تنها از علی (ع) یاد کرده و شخصیت او رابه خوانندگان شناسانده است . جرج جرداق شخصیت علی (ع) را ازجنبه های گوناگون مورد بررسی قرار داده است ، بدون اینکه به شهادت ها و گفته هایی تکیه نماید که دربارهٔ فضائل امام ، معاصرین ازپیشینیان نقل کرده اند!

او درضمن خواننده را ملزم می سازد که از این مباحث دیرینه نیزدور نشود، و از این رو چنانکه شیوهٔ هر دانشمندی است ، به شرح ومقایسهٔ اندیشه های متفکرین گذشته و حال و قیاس نظریات ایشان بااندیشه های والای امام می پردازد.

بنابراین ، جرج جرداق تاریخ فرد یا عصر خاصی را نمی نگارد وجمع آوری کننده اقوال این وآن هم نیست و با تعصب ، عقیده ای رابرضد عقیده ای دیگر ترجیح نمی دهد، بلکه او پژوهشگر دانشمندی است که همهٔ امور را بررسی می کند و همهٔ نگرش ها را مورد تحقیق قرار می دهد و افکار گوناگون را کنار هم می گذارد و روابط آنها را بایکدیگر می سنجد، آن گاه شخصیت امام را از لابلای همهٔ آنها، روشن و آشکار می سازد.

جرج جرداق ، از راه معرفی شخصیت علی (ع)، ارزش های جدیدانسانی را به ما شناساند. تا آنجا که خواننده کتاب تصور می کند که مؤلف ، بدون اینکه به شخصیت جهانی علی (ع) توجهی داشته باشد، می کوشد که ازگفتارها وکردارهای وی مفاهیم ژرف انسانی رابیرون بکشد. از همین جاست که باید گفت جرداق ، در درجه اول ،یک کاشف است .

یکی از دانشمندان عالی قدر، به من گفت : «فهم و ادراک این نویسنده ــ جرداق ــ واقعاً عجیب است . او از کلمات امام که ما مثل نام خودمان آنها را حفظ کرده ایم ، مفاهیم تازه ای را کشف و بیان می کند که هرگز به فکر ما نرسیده بود. جالب این است که گفتار امام شامل این مفاهیم است و به طور آشکار بر آنها دلالت دارد.»

گفتم : آری . این مفاهیم روشن است ، ولی پس از تفسیر و تبیین جرج جرداق ! درست مانند نیروهای نهفته در طبیعت که ما آنها رانمی شناسیم مگر پس از آنکه کسی آنها را کشف کند.

وانگهی ، جرج جرداق ، در زمینهٔ شناخت امام درهایی را گشوده است که چهارده قرن بر روی ما بسته بودند. روشی را که او در گشایش این درها به کار برده ، سراسر عطر گل یاس و افسون و زیبایی است .

خدا را سپاسگزاریم که بر مردم عرب و مسلمان ، ادیبی اندیشمندبخشید، تا برای نخستین بار، کامل ترین و بزرگ ترین میراث آنها را به خودشان بازشناساند».

شیخ محمد جواد مغنیه در مقاله دیگری می نویسد:

«من این کتاب را چندین بار خوانده ام و باز هم آن را می خوانم وهربار احساس می کنم که گنجی را کشف کرده ام که از همهٔ گنج هاارزنده تر است . پیشینیان و معاصرین دربارهٔ شخصیت امام کتاب های زیادی نوشته اند که انسان را به تحسین وامی دارد. ولی نوشته های این ادیب جوان کجا و آثار دیگران ـــ حتی عباس محمود عقاد و طه حسین ــ کجا؟ جرج جرداق با سحر بیان و نیروی علم و عظمت هنر،انسان را مدهوش می کند و بر عقل و شعورش آن چنان تسلط می یابدکه انسان فقط به نویسنده و کتاب فکر می کند!

به نظر من راه علاج مشکلات سیاسی و اجتماعی را باید درمحتوای اندیشه های والای علی که با کوشش جرداق مکشوف شده است ، جستجو کرد.

درواقع قلم من توان تعریف این کتاب بزرگ و جاودانه را ندارد.همان طور که نمی تواند هنر شایسته و اصیل و دانش سرشار و فهم عمیق مؤلف را ستایش کند. تنها کاری که من می توانم انجام دهم ، این است که شگفتی خود را در برابر او ابراز دارم . وگرنه هیچ تعریف وتقدیری نمی تواند درخور عظمت او باشد.»

استاد مغنیه در نوشتاری دیگر می نویسد:

«نویسندهٔ بزرگ : جرج جرداق ، دنباله رو نویسندگان پیشین نیست ،ولی با گفتار آنان مباحث خود را مستند نموده است . و این نتیجهٔ دانش و صداقت است . او از اندیشهٔ پیشینیان ، مانند یک مهندس که سنگ خام را ماده اصلی ساختمان کاخی عظیم و محکم قرارمی دهد، مدرک و منبع تحقیقات خود قرار داده است . با

مقایسه روشی که جرداق به کار برده و روشی که دیگران در آثار خود دربارهٔ امام ، به کار برده اند، این حقیقت روشن می شود که نسبت میان او ودیگران ، مانند نسبت میان علم و هنر از سویی و طبیعت جامدبی احساس ، از سوی دیگر است .»

(۱۷)

---

(۱۷)

. الامام علی ، ج ۵، صفحه ۱۲۵۳ــ۱۲۵۵

.

* * *

استاد محمدتقی جعفری ، شارح «نهج البلاغه » از تهران می نویسد:

«... کتاب بی همتا و اثر جاودانه شما هم اکنون پیش روی من است .من در صفحات این کتاب فقط بررسی شخصیت مرد یگانه ای را که همیشه او با حق و حق با او بود، مطالعه نکردم ، بلکه در کتاب شما،رابطهٔ «انسان و هستی » را که از جنبه های متعددی با یکدیگر پیونددارند، مطالعه کردم . فکر می کنم که اگر در جهان هستی مطلقی وجوددارد که اندیشه های ژرف بشری در جستجوی آن است ، باید جهت رسیدن به آن ، کتاب شما موضوع مطالعه قرار بگیرد که از لابلای سطور آن ، نشانه های حق ، نمودار است . و اگر کسانی باشند که می خواهند معمای انسان ــ جامعه را کشف کنند، باید این کتاب رامدرک تحقیق خود قرار دهند.

من دیرزمانی است که دربارهٔ نظریه هایی که دربارهٔ انسان و جامعه وجود دارد، مطالعه می کنم و فکر نمی کنم که در عصور قدیم و جدید،نظریه معروفی در این زمینه ، ابراز شده باشد که من از آن آگاهی نیافته باشم . تنها نتیجه ای که از این دیدگاه ها و اندیشه ها، به دست آورده ام ،این است که فکر خود را در راه رسیدن به مطالبی که در این کتاب پیرامون انسان کامل ، علی بن ابیطالب ، در یک جامعه ایده آل نوشته شده است ، آماده کرده ام .

البته این کتاب پرسروصدا در محافل علمی و فرهنگی ایران موردتوجه واقع شده و واکنش های تندی هم برانگیخته است . و همچون موضوع خود، گروهی به دیده دوستانه غلوآمیز و برخی به دیده کینه و گاهی دشمنانه ، به آن می نگرند، ولی روشن است که هر انسان برجسته و هر اثر بزرگ فکری ، باید چنین باشد.

البته باید گفت : موضوعی که موجب گفتگوها و مناقشات تند شده است ، تعبیراتی از قبیل «سوسیالیسم » و «جامعه ، از همه و برای همه به طور یکسان » و امثال آن هاست . گروهی ، این تعبیرات را با همان مفهومی ارزیابی می کنند که امروز در مکتب های اجتماعی ، مصطلح است و آزادی فردی را لغو می کند. گروه بی شماری هم عقیده دارندکه اینها با آزادی فردی ، در تضاد نیست ، گو اینکه اصل «جامعه »است . و گروه دیگری هم براین باورند که مقصود یک مفهوم منفی است و این همان چیزی است که امروز به نام «آزادی مطلق » و«فردگرایی » مطرح است و منشاء بسیاری از بدبختی های اجتماعی کنونی شده است . امیدوارم هدف حقیقی خود را روشن تر بیان کنید،تا اندیشمندان و فرهنگ دوستان مجامع علمی ما کتاب شما را ترجمه کرده و در اختیار عموم قرار دهند.»

(۱۸)

---

(۱۸)

. الامام علی ، ج ۵، صفحه ۱۲۵۰ــ۱۲۵۱

.

* * *

...البته این ها، نمونه هایی از چند نامه بود که مشروح آنها ونامه های دیگر، در جلد پنجم کتاب خواهد آمد... و به هرحال ، برای کسب اجازهٔ ترجمه هر ۵ جلد کتاب : الامام علی صوت العدالهٔ الانسانیهٔ نامه ای به «جرج جرداق » نوشتم که بعد از مدت کوتاهی ،جواب آن به دست من رسید که اینک متن اصلی و ترجمه نامه را دراینجا می آوریم :

فضیلهٔ السید هادی الخسروشاهی التبریزی المحترم

السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته و جعل الله اعمالکم موفقهٔ وحیاتکم سعیدهٔ .

از احساس زیبا و حسن نظر شما ــ در نامه ای که هم اکنون پیش روی من است ــ سپاسگزارم . این تعریفها در واقع برآمده از قلب پاک و ناشی از حسن اخلاق خود شماست وگرنه من لایق این صفات نیستم . البته من کاری جز اظهار گوشه ای از حقایق و افشای بسیاری ازخرافات ــ که بخشی از زوایای تاریخ ما را فرا گرفته است ــ انجام نداده ام .

من اعتراف می کنم که در بررسی شخصیت علی بن ابیطالب ،همچنان قصور دارم ، زیـرا کـه یـک نویسـنده هراندازه که کار کند و هرقدرکه کوشش بنماید و به هر مقدار که نیرومند باشد، اگـر بخواهـد شخصـیت یـک انسان عادی را بررسی نموده و به حقیقت او برسد یا عمق واقعی اورا دریابد، نمی تواند حق مطلب را ادا کنـد، پس چطور می شود دربارۀ شخص علی بن ابیطالب و یا مانند او حق مطلب را ادا کرد؟.

اجازه خواسته اید که هر پنج جلد کتاب مرا به زبان فارسی ترجمه کنید؟ من این اجازه را به شـما مـی دهـم و امیدوارم که در ترجمۀ آن دقت لازم به عمل آید تا ترجمۀ کتاب ، به طور کلی ، از نقطه نظرموضـوع و بیـان ، مطابق اصل کتاب باشد.

از نامۀ شما فهمیدم ــ چنانکه از پیش هم اطلاع داشتم ــ بعضی ازبرادران در ایران ، کتاب ملخص نخسـتین مرا به فارسی ترجمه کرده اند، ولی از جهات گوناگون در این زمینه روش خوبی را انتخـاب نکـرده انـد. مـثلاً: ساده ترین اصول را رعایت نکرده و کتاب را بدون اجازۀ من ترجمه نموده اند و یا اینکه حقوق تألیف و رنـج و کوشش مرادر نظر نگرفته اند و یا حتی پس از ترجمه ، یک نسخه از کتاب ترجمه شده را برای مـن نفرسـتاده اند؟

و همین طور: متن اصلی کتاب را دگرگون ساخته و مطالبی را از آن حذف و یا بر آن افزوده اند، در صورتی که در کشورهای مترقی ، محال است که هیچیک از این امور صورت پذیرد، تا چه رسد به اینکه همۀ آنها، یک جا انجام یابد؟...

اما مختصری از تاریخ زندگی من که خواسته بودید:

۱. محل تولد: جدیده ، مرجعیون ــ لبنان ، سال ۱۹۲۶ (میلادی).

۲. شغل : تدریس دربارۀ ادبیات عرب ، بررسی ادبیات اروپایی ،روزنامه نگاری ، نقد هنری .

۳. تألیفات : فاغنرو المرأه ، المشردون ، قصور و اکواخ ، فنانون احبوا،صلاح الـدین و قلـب الاسـد، وجـوه مـن کرتون ، غرام الالهه ،اساطیرالعربی

(۱۹)

،

بوهیمیه ، فینوس والشاعر.

(۲۰)

همراه این نامه آخرین عکسم را هم که خواسته اید، برای شمامی فرستم ، و اگر توضیحات بیشتری لازم باشد به من اطلاع دهید تابلافاصله اقدام شود.

والسلام علیکم و علی جمیع الاخوان والاصدقاء

و دمتم الی المخلص ?? جورج جرداق

بیروت ــ الاشرفیه ــ دانشکده زهرة الاحسان

????

متن عربی نامه جرج جرداق

---

(۱۹)

. اغلب این ها، همان طور که در متن نامه آمده ، کتاب های داستان است .

(۲۰)

. این دو، مجموعه های شعری مؤلف است .

* * *

... تألیف و انتشار کتاب بزرگ ، الامام علی صوت العدالة الانسانیة ،همانند تمام کارهای مهم و پرارزش اجتماعی ـفرهنگی از مخالفت وانتقاد دور نماند، و حتی در مجلة ماهانة الاخلاق و الاداب نوشته شد:«... جرج جرداق خدمتی به اسلام و امام علی (ع) نکرده ، بلکه اوخادم اروپاست ! و قرآن حکیم را قبول ندارد!...»

(۲۱)

---

(۲۱)

. الاخلاق والاداب شماره ۱۰، سال ۲، صفحه ۲۳۹ چاپ کربلا، عراق

.

و به دنبال آن ، از «کربلا» نامه مشروحی از سوی یکی از علماء محترم به مراجع قـم نوشـته شـد کـه در آن انتقاد شدیدی را نسبت به محتوای کتاب و ترجمه آن ارائه داده بودنـد کـه درهمـان موقـع ، توضـیحات لازم خدمت نویسنده محترم آن نامه ، ارسال گردید و البته نقـل مکاتبـات مـا در ایـن زمینـه و در مقدمـه کتـاب ، ضروری به نظر نمی رسد.

و در ایران هم انتقادهای تند و غیرمناسبت ، با اشکال تراشی های رژیم همراه شد و یکی از علمـاء بزرگـوار و محترم حوزه علمیه قم به نویسنده می گفت که «جرج جرداق از این تألیف فقط قصد شـهرت ، یاسـود مـادی داشته است !» و همین طور، یکی از علماء تهران که خودنویسـنده بزرگـی هـم هسـت ، بـه نگارنـده گفـت : «افسوس که جرج جرداق معتقد به اشتراکیت مطلق !! است ».

البته ما، در این مقدمه کوتاه ، درصدد ارزیابی نظریات مؤلف نیستیم و بی شک در همهٔ موارد هم هم عقیده او نمی توانیم باشیم ، امااقتضای عدل و انصاف این است که بگوئیم برخلاف گفته های دیگران ، انگیـزه اصـلی جرداق در تألیف این کتاب ، تنها شور و عشق اونسبت به امام علی بن ابیطالـب (ع) و اعتقـاد وی بـه کامـل بودن نظام عدالت اجتماعی از دیدگاه امام علی است ، و ما نمی توانیم از یک فردمسیحی انتظار داشـته باشـیم که در همهٔ امور مانند یک فرد مسلمان ،فکر کند و یا عمل نماید و اصولاً اگر اینطوری باشد، دیگر نمی تـوان اورا مسیحی نامید!

به نظر ما خدمتی را که جرداق با تألیف این کتاب در معرفی نظام عدالت اجتماعی اسلامی و اندیشهٔ توحیـدی امام علی بن ابیطالب (ع) نموده است ، هیچ یک از مسلمان نماهای عرب همکارجرداق ننموده اند...

و علاوه ، اگر کسی کتاب او را با دقت مطالعه نکرده و شور و عشق او را نسبت به مقام شامخ و والا و جهـانی امام علی (ع) که از لابلای تمام سطور و مباحث کتابش نمایان و هویداست ، نبیند، شاید حق داشته باشد کـه باور نکند در قرن ما، قرن مادیت و ماده پرستی ، یک جوان مسیحی ۵ جلد کتاب و در بیش از ۱۳۰۰ صفحه ، دربارهٔ اندیشه و روش اجتماعی و شخصیت عظیم امام علی (ع) دومین شخصیت اسلامی ، تألیف بنماید...

ما با مطالعهٔ دقیق این اثر اعتقاد یافتیم که عامل اصلی و محرک اساسی جرج جـرداق در تـألیف ایـن کتـاب ، قبل از هر چیزی ، شور وعلاقه او نسبت به امام علی بن ابیطالب (ع) قهرمان بت شکن ومساوات خواه تاریخ ، و در راه دفاع از حقوق پایمال شدهٔ ملت های ستم دیده و مستضعف جهان بوده است .

ما در کتاب جرج جرداق مطلبی را که حاکی از اعتقاد او به «کمونیسم » یا «اشتراکیت مطلق »! باشد، نیافته ایم ، و کسانی که مطلبی در این باره دیده اند، بد نیست که آن را ارائه دهند تا حداقل در ترجمهٔ آن ، توضیح لازم داده شود.

و اصولاً باورکردنی نیست که یک فرد کمونیست مسیحی الاصل !به جای شرح مبانی اقتصادی ـاجتماعی مارکسیسم و لنینیسم ، به شرح و تبیین چگونگی روش عدالت اجتماعی اسلامی از دیدگاه علی ، که مسلماً از نظر اصول و کلیات مبانی ، متضاد با مبانی اشتراکیت ادعایی کمونیسم بین المللی است ، بپردازد.

... این قابل قبول نیست که جرج جرداق کمونیست باشد، در حالی که کتاب او در واقع سند بطلان مبانی اجتماعی و اقتصادی کمونیسم است . و به نظر ما نشر کتاب او در میان ملل مسلمان و پیروان علی بن ابیطالب (ع) نافذترین و موفق ترین سلاح ضدکمونیستی ـضدکاپیتالیستی است . و مسلمانی که کتاب جرج جرداق را بخواند و کیفیت عدالت اجتماعی در اسلام را بداند، به هیچ وجه تحت تأثیر تبلیغات شوم کاپیتالیسم ، امپریالیسم و کمونیسم قرار نمی گیرد.

اصولاً نفوذ و اشاعهٔ روش های کمونیستی و افکار سرمایه داری ومادیگری استثمارگران غربی ، در میان مسلمانان وقتی امکان پذیراست که مردم ما از اصول و قوانین اقتصادی و اجتماعی اسلامی مطلع نباشند زیرا معقول نیست که مسلمانی با داشتن طرز فکری صحیح و ایدئولوژی کامل ، به سراغ افکار غلط اجتماعی برود.

در هرصورت ، با مطالعهٔ مجموعهٔ ۵ جلدی کتاب جرج جرداق ، برهمه ثابت و روشن خواهد شد که مؤلف معتقد به اشتراکیت مطلق وکمونیسم نیست ، زیرا او با اینکه در همین کتاب ، در چند جا ازسوسیالیسم طرفداری می کند، ولی در مواردی هم «مالکیت » را، اگراز راه صحیح و مشروع باشد، قانونی و حق طبیعی افراد می داند و درجای دیگر با «کار اجباری » مخالفت می کند، در حالی که «کار اجباری »یکی از لوازم حتمی حکومت های کمونیستی است . وی همچنین ازدگماتیسم انتقاد می نماید، درصورتی که در بلوک سوسیالیسم وکمونیسم ، عدم اعتقاد به اصول عقیدتی و مبانی فلسفی و اقتصادی مارکس و لنین ، و عدم ایمان به سانترالیسم حزبی !، با تبعید به «اردوگاه کار اجباری » همراه است ! و...

پس به طور کلی باید گفت : مؤلف یک فرد مارکسیست نیست و درعین حال در بعضی از موارد، دچار اشتباهاتی شده که ما به بعضی ازآنها در پاورقی ها اشاره کرده و یا توضیحات کافی داده ایم ، و بدین ترتیب ترجمهٔ این کتاب دلیل بر توافق فکری و عقیدتی کامل با مؤلف نتواند بود!

صفحه اول نشریه در راه انقلاب فکری که در نامه

شهید صدر به آن اشاره شده است

و اصولاً به نظر ما، اسلام از نظر فلسفی بین مکتب های ماتریالیسم و ایده آلیسم روشی دارد که آن را «رئالیسم » می نامیم ... و از نظرسیستم اقتصادی ـاجتماعی ـسیاسی در قبال کاپیتالیسم و کمونیسم واشتراکیت مطلق و رژیم ها و مکتب های سیاسی موجود در جهان ،دارای راه و روش ویژه ای است که از نظر مبانی و اصول ، با مبانی واصول مکتب های دیگر تفاوت بنیادین دارد...

پس : جنجال نشأت گرفته از ترس و واهمهٔ حاکمیت و ارتجاع وابسته که موجب تحریف ترجمه و حتی افزودن فصلی بر کتاب در«صفات ملوک عادل !» گردید، در واقع یک نقد علمی ـفلسفی نمی تواند باشد، و به همین دلیل نگارنده سی سال پیش ، رساله ای تحت عنوان : «معرفی یک نویسنده ، و یک کتاب بزرگ : جرج جرداق و الامام علی صوت العدالهٔ الانسانیهٔ » منتشر ساخت که شامل معرفی کتاب ، مؤلف و دیدگاه های مراجع بزرگ در بارهٔ کتاب بود.

این جزوه در سطح وسیعی توزیع گردید و به دنبال آن ، نامه های فراوانی از علمای ایران و عراق رسید که در واقع مشوق نگارنده ،برای ترجمه کامل کتاب بود.

از جملهٔ این نامه ها، نامهٔ شهید رابع ، آیت الله سیدمحمد باقر صدربود که در ضمن اعلام وصول کتاب «شیعه » و جزوه مزبور که زیرعنوان کلی سلسله انتشارات «در راه انقلاب فکری اسلامی » چاپ شده بود، ترجمهٔ کتاب مزبور را همراه با توضیحات لازم در مواردضروری ، خدمتی بزرگ بر اسلام و مسلمین دانسته بودند.

ترجمه و متن نامه شهید بزرگوار، رضوان الله تعالی علیه ، چنین است :

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت العلامهٔ المجاهد الحجهٔ ، السیدهادی الخسروشاهی دامت برکاته

السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته

تحیّهٔ حب و اخلاص و تقدیر و بعد: دیروز نامه شریفه را دریافت داشتم که نشانگر عواطف و الطاف عالی شما بود و مرا مرهون این عواطف و الطاف ساخت . نامه را خواندم و در لابلای سطور گرانقدر آن ،بزرگمردی شما که پیش از دیدار، به او علاقمند شده ام ، و قبل از ملاقات ،به او اخلاص یافته ام ، بر من آشکار شد. چرا که من در اندیشه و روح ، درکنار شما هستم و به نظرم این ، هزاربار گرامی تر از دیدار فیزیکی و ظاهری است . البته نامه ، محبت و اخلاص مرا افزون ساخت و من اطمینان دارم که دانشگاه اسلامی بزرگ در قم ، به برکت کوشش شما و امثال شما، ازنخبگان مجاهد و علماء محقق ، منبع پرتوافکنی فکری بر تمامی جهان اسلام خواهد شد و رسالت بزرگی را در تاریخ ادا خواهد کرد.

در نامۀ شریف نوشته اید که از برنامۀ من در چاپ کتاب اقتصاد ناآگاه شده اید و مطلب همان طـور اسـت کـه شنیده اید. ومن درآینده ،درنخستین روزی که کتاب از چاپخانه درآمد، نسخه ای برای جنابعالی خواهم فرسـتاد تا همچنان که قبلاً در مورد کتاب فلسفتنا محبت های شما را دریافت کرده ام ، از نو با آن الطاف روبرو شوم .

ترجمۀ کتاب به زبان فارسی ، به طور جدی فکر جالبی است و من بدون تردید با تحقق یافتن این اندیشـه ،? خوشحال خواهم شد که موجب گسترده شدن نفع اسلامی این کتاب خواهد بود.

(۲۲)

چند هفته پیش هم هدیۀ نفیس شمـــا کتاب شیعه و راه انقلاب فکری ـــ را دریافت کردم و سـاعاتی چنـد از عمر را با آن گذراندم و ازبیان شیوا و اندیشۀ عالی و تحقیق عمیق ، بهره مند شدم . خداوند بـه شـما و آقـای طباطبایی ، بهترین پاداش مجاهدان نیکوکار را عنایت فرماید.

البته من دو یا سه روز پس از دریافت هدیۀ شما، نامه ای برایتان نوشته و تشـکر و اخـلاص و امتنـان خـود را اعلام نمودم و درضمن ،دربارۀ ترجمۀ کتاب «جرداق » اشاره کردم که از تصمیم به ترجمـه آن ،بـا توجـه بـه محتوای آن که گاهی با مذهب و یا اسلام برخورد دارد،صرفنظر کنید و لابد تا امروز نامه به دست شما رسـیده است ، ولی امروز بر آن می افزایم که اگر شما با قلم شیوا و اندیشۀ اسـتوار خـود، برمـوارد غیرمطلـوب کتـاب توضیحاتی بیفزائید، درواقع این ، کاری مهم وخدمتی آشکار بر اسلام و مسلمانان خواهد بود.

در پایان از خدای متعال خواسـتارم کـه همـواره شـما را بـا سـلامتی کامـل و توفیـق بـزرگ در راه جهـادی پیروزمندتان ، همگام سازد. پاک ترین احترامات و درودهای مرا بپذیرید.

المخلص محمدباقر الصدر

النجف الاشرف

(۲۳)

متن عربی نامه عربی شهید آیه الله محمد بافر صدر

.(۲۲)

ترجمه این دو کتاب توسط دوستان و برادران دیگر، انجام گرفت و تحقق این توفیق ازنگارنده سلب گردید

(۲۳)

. متأسفانه نامه تاریخ ندارد، ولی با توجه به محتوای آن ، وصول کتاب شیعه و تصمیم مابر ترجمه کتاب امام علی (ع) جرداق ، مربوط به سی سال پیش ـــ حدود ۳۸ یا ۳۹ـــ خواهدبود!

* * *

... و سرانجام در سال ۱۳۳۸ ه تصمیم گرفتم که هر پنج جلد الامام علی صوت العدالة الانسانیة را ترجمه و منتشر سازم ، و به همین منظور، پس از کسب اجازه از مؤلف محترم ، به ترجمه جلد اول آن اقدام نمودم که قسمت هایی از آن ، در همان سال ، در هفته نامه های مذهبی تهران از قبیل : وظیفه ، ندای حق و غیره چاپ شد. ولی متأسفانه پس از آن ، شرائطی پیش آمد که امکان چاپ کتاب از بین رفت و قسمت های ترجمه شده هم در گوشه ای بایگانی گردید!

در تابستان سال ۱۳۴۴ جناب «شمس فراهانی » مدیر محترم مؤسسة مطبوعاتی فراهانی پیشنهاد نمود که به چاپ ترجمه کتاب اقدام شود... پس از پذیرفتن این پیشنهاد هنگامی که در تبریزپاکنویس ترجمه را آغاز کردم ، متوجه شدم که باید آن را از نو ترجمه کنم !، زیرا به قول «عمادالدین اصفهانی » متوفای ۵۹۷ ه: «انسان ،امروز کتابی می نویسد و فردای همان روز می گوید اگر این مطلب تغییر یابد بهتر خواهد بود و اگر چنین افزوده شود، جلوه بیشتری خواهد داشت و اگر این مطلب جلوتر باشد، بسیار بجا خواهد بود واگر آن یکی نوشته نشود، زیباتر خواهد گشت ، و این ، از بزرگترین عبرتها است و دلیل چیرگی نقص بر همة بشر است .»

(۲٤)

---

(۲٤)

«انّی رأیت انّه لایکتب انسان کتاباً فی یومه الاّ قال فی غده ، لو کان غیر هذا الکان احسن ولو زید کذا لکان یستحسن ولو قدم هذالکان أفضل ولو?? ترک هذالکان أجمل و هذا من أعظم العبر و هو دلیل علی استیلاء النقص علی جملة البشر»!

... ترجمهٔ جدید شروع شد و در عرض دوماه تعطیلی تابستان ،ترجمهٔ کامل جلد اول ، پایان یافت و در بعضی از مواردی که لازم به نظر می رسید، پاورقی هایی افزوده شد. و البته در این ترجمه سعی کردم که از متن عربی کتاب خارج نشوم و همین مقیدبودن به ترجمهٔ «غیرآزاد» شاید در بعضی موارد، سلاست عبارت را از بین برده است که ظاهراً حفظ امانت در ترجمه ، نقص آن را جبران خواهد کرد!

... ترجمه جلد دوم و سوم عربی هم ، به طور طبیعی مدتی طول کشید و توضیحات و پاورقی ها، بر غنی و محتوای کتاب افزود وبی شک ، در آن شرایط ، کتاب در کل ، روشنگر حقایق و افشاگر رژیم استبداد بود و به همین دلیل اخذ اجازه نشر، گاهی با دشواری روبرو ودر مواردی هم با حذف پاورقی ها همراه بود.

* * *

... در یکی دوسال اخیر فرصت دیگری پیش آمد که به تجدیدنظرکلی و اصلاحات لازم در ترجمه قبلی بپردازم و سپس به ترجمه دوجلد باقیمانده کتاب ــ چهارم و پنجم متن عربی ــ اقدام کنم که امیدوارم مجموعه کامل ترجمه کتاب ، جمعاً در ۶ جلد، در اختیارعلاقمندان و یاران امام علی (ع) قرار گیرد...

یک جلد اضافی ، در واقع توضیحات اینجانب در پاورقی هاــ یا درفصول مستقل ــ فقط در ترجمه سه جلد نخستین متن عربی است که این توضیحات ، به نوبه خود بر غنای کتاب افزوده است . و باید اشاره کرد که تمامی پاورقیها با قید حرف «م »، از مترجم است .

و اکنون مجموعه کامل کتاب ، در سه مجلد، توسط «کتاب سعدی قم » یا نشر خرّم ، با حروفچینی جدید، انتشار می یابد وامیدوارم که این بار، تأخیری در نشر مجلدات آن رخ ندهد و دوره کامل امام علی ، صدای عدالت انسانی به عنوان نخستین مجلدات ازمجموعه آثار ۵۰ جلدی تألیفی ـترجمه ای این حقیر در اختیار نسل جوان و انقلابی ایران اسلامی ــ پیروان راستین امام علی ــ قرار گیرد تا دربسط عدل علوی ، با بینش بهتر و آگاهی بیشتر و تقوایی فزونتر، بکوشند...

تهران : سیدهادی خسروشاهی

۱۳۶۹ ش ــ ۱۴۱۰ ه.ق

امام علی

صدای عدالت انسانی

علی و حقوق بشر

یادداشت ناشر

خواننده عزیز! اینک متن کامل کتابی که نویسنده بزرگ « جرج جرداق » درباره امام علـی بـن ابیطالـب (ع) نوشته است ، به شما تقدیم می شود.

اما کتابی که چندی پیش منتشر گردید، چیزی جز فصول مقدماتی و مختصر، از این بررسی مفصـل نبـود کـه هم اکنون آن را تقدیم خوانندگان شرقی خود می کنیم . البته کتاب قبلی ، به نوبه خود، به اندازه ای پیروزی و موفقیت به دست آورد که نظیر آن هرگز دیده نشده بود، به طوری که با استقبال شگفت انگیز هزاران خواننده روبرو شد وپس از نشر، بلافاصله به زبان های : فارسی ، هندی و انگلیسی ترجمه گردیـد و حتـی یـک ناشـر عراقی ، چنانکه می گویند، آن را بدون اجازۀ مؤلف ، تجدید چاپ کرد و منتشر ساخت !

و اکنون که مؤلف این تجزیه و تحلیل جامع را به طور کامل برای نشر در اختیار ما می گذارد، ناچار اسـت کـه همه فصول قبلی کتاب را به همان ترتیب نخستین باقی بگذارد تـا آغـاز بحـث ، همچنـان ترتیـب منطقـی و صحیحی داشته باشد. و روی همین اصل ، جلد اول این کتاب با قسمت هایی از فصولی کـه در کتـاب پـیش درآمـــــــــــــــــد ســـــــــــــــــابق بـــــــــــــــــود، شروع می شود، بویژه بخش های نخستین ، که به مثابه بررسی یک دوره تاریخی است و باید برای شروع بـه مقصود، از آنها آغاز کند، تا مطلبی از فصول این کتاب جامع از بین نرود.

البته در خود همین فصل ها، علاوه بر تجدید نظر، حک و اصلاح ،شرح و بسط ، مطالب و آراء جدیدی هم که مورد لزوم بود، اضافه شده است و همچنین در همین جلد، مباحث تازه ای مطرح شده که برای اولین بار منتشر می گردد. چنانکه در تمام مجلدات بعدی نیز این روش ادامه خواهد یافت .

خود مؤلف محترم در مقدمه جالبی که دارد ??ـ و بعد از این گفتارمی آید ??ـ به مباحث جدیدی که در این کتاب طرح شده است ، اشاره می کند که از آن جملـه اسـت : بحـث هـای پرارزشـی دربـاره روشـن سـاختن هماهنگی و کمال شخصیت امام علی ، مقایسۀ ارجداری بین امام علی و سقراط ـ بزرگ فیلسوف یونان ? ـــ در فلسفۀ اخلاق و مسائل مربوط به آن ... و سپس بیان وسایل عدالت جهانی و همگانی قائم بالذاتی است که علی برای بشریت عرضه می دارد...

و بعد معنی « انسان » از نظر نگرش انسانیت در قرون و اعصار،به عنوان مقدمه می آید تا مفهـوم آن از نظـر علی بن ابیطالب روشن شود و بین علی و متفکران قرون ، مقایسه ای به عمل آید و مقام این قهرمان بـزرگ ما، در بین همه این قهرمانان تاریخ ، نمایان گردد.

همچنین بحث سازنده و ارزنده ای است که اصول نظریات علی را در ترازوی موازنه بـا مبـادی انقلابـی کبیـر فرانسه می گذارد و متون اصلی و نصوص کامل آن را نقل می کند و این بحث از دقیق تـرین وعمیـق تـرین بحث هایی است که تاکنون یک نویسنده عرب توانسته است آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهد.

سپس مباحث مفصلی درباره امام علی و ملیت و قومیّت عربی پیش می آید. و آن گاه تحقیقات و بررسی های جدیدیست در: شرح اوضاع زندگی مردم ?? ــ با همهٔ طائفه ها و گروه هایی که در زمـان امـام علـی و قـرن های بعد از آن وجود داشتند?? ــ و این بحث در تجزیه وتحلیل تاریخ ما بی سابقه بوده و با نظر و دید نوینی ارزیابی شده است .

بعد بحث هایی مطرح می شود درباره تأثیر امام علی در تاریخ فکرو ادبیات عربی و نمایاندن روح ملت عرب ... و پس از آن مطالب مفصلی می آید در معنی « تشیع » در تاریخ شـرق و در جـواب نویسـندگانی کـه در ایـن موضوع با اسلوب و سبک تقلیدی ? ــ که هرگزحقیقت را روشن نمی سازد ??ــ سخن رانده اند.!

از جمله مباحث تازه ، فصل هایی است که مؤلف در آنها ازاسلوب ها و روش های آن عده از محققین عـرب و خارجی که به بررسی و تفسیر اخبار و قضایای مهمی که در حوادث و تاریخ عرب رخ داده ، پرداخته اند، انتقـاد کرده است . و بعد ارزیابی و بررسی همه نوشته ها و کتابهایی است که دربارهٔ علی ، به زبان عربی یا به زبـان های خارجی ، نوشته شده اند...

?اکنون با ارائه این اثر ارزشمند خوشوقتیم که به خواست های عده ی بسیاری از هواداران نوشته ها و آثـار « جرج جرداق » که مدت بیش از یک سال ، منتظر چاپ و نشر این کتاب جاوید بودند، جواب مثبت داده ایم .

بیروت

ناشر: دارالفکر العربی

سخن مؤلف

تاریخ انسانیت

انسانیت ، تاریخ دیرین ، شگفت و یگانه ای دارد که درازای آن بـه قـدمت عمـر انسـان و نخسـتین روزهـای پیدایش زمین است و این تطورو تحول آرام و تدریجی ، از مرحله ای به مرحلـه دیگـر و از حیـاتی بـه حیـات دیگر، طول آن را به خوبی نشان می دهد.

* * *

و آنچه موجب شگفت بودن آن می شود، افزون بر ظرفیت یک مقدمه یا یک کتاب است . و شاید روشن ترین مظهر و نمونه این شگفتی ، آن است که ما می بینیم در دوران هایی از زمان ، گروهی ازانسان ها و یا فـردی از افراد، در قله هایی از قلل اعتلای انسانی ? ــ درکنار سراشیبی وحشتناک سقوط و انحطاط ? ــ به سر برده اند و بسامی شود کسی که به این قله ها و بلندی های احاطه شده با این انحطاط ها مـی نگـرد، نـاگزیر مـی پذیرد که تاریخ ، نظام حساب شده ای دارد که به سوی آن می رود! وگرنه چگونه مـی شـود تمـدن و بلنـدی یونانیان را در عصری از اعصار این تاریخ ، که در میان دوران های بسیاری از سقوط ها و انحطاط های ? پـی درپی واقع شده ، تفسیر وتوجیه کرد؟

یونانیان ، حقیقت و ماهیت خود را در خلال این بلندی ، با نوابغ وبزرگانی نشان می دهند که دست های آنـان نیکی و زیبایی و هنرمی آفرینند و از چهرهٔ حق ، پرده برمی دارند و اندیشه های آنان ، در هنرو علم و اخلاق و همه زمینه های فکری و شئون استقلال انسانی ،اصول و قواعدی را پی ریزی کرده و به وجـود مـی آورنـد. و ناگهان نام آتن ، شهر عظیم آنان ، در جهان پرآوازه می شود و نظر ستیزه جویان رابه خـود جلـب مـی کنـد و آنان از هرسو به آن رو می کنند و از هر گوشه ای بر ضد آن برمی خیزند و با اسلحه بر آن می تازنـد و سـایه نابودی را برآن می گسترانند! ولی در آن هنگام که حقیقت آتن و مفاهیم کمال انسانی که در آن موجود بود، بر آنها روشن می شود، در میان خرابه های آن سر تعظیم فرود می آورند و مانند کودکان ، با حیرت می نگرنـد و گوش می دهند و اطاعت می کنند و سپس بر جای پای شاعران و نقاشان و فلاسفه بوسه می زنند و سرزمینی را که فکر واندیشه ، آن را مقدس ساخته ، رها می کنند، در حالی که هوسهای جنگـی آنـان تسـکین یافتـه و شدت و خشمشان فرو نشسته و از شکل بربرهای ستمکار، به صورت انسانهایی درآمده اند که آثـار وباقیمانـده های زیبایی را ??ــ که کم یا زیاد در میان خرابه های شهر عظیم ،آنها را یافته اند ??ــ برای دنیا به ارمغان می برند! و بدین ترتیب مردم یونان ، نور انسانیت را به دورافتاده ترین نقاط روی زمین ، می افکنند وبر تـارک دوران ها می درخشند و البته باید کار آنان را بزرگ داشت !

* * *

اما آنچه وحدت تاریخ را تشکیل می دهد، یگانگی مراحلی است که ملل جهان در آن بـه سـر بـرده و از نظـر جوهر و باطن نظیر یکدیگربوده اند، اگرچه در بعضی اوقات ، از نظر شکل و ظاهر، با همدیگرفرق داشته اند.

و اینکه همواره دستهایی که بر گردهٔ آنان تازیانه های رنج را فرودآورده یکی بوده است ؛ همه رنج مشترکی را تجربه کرده اند. اگرچه زمان و مکان ، رنگ ها و نام های آنها را تغییر داده باشد! و همچنین یکی بودن هدفی است که ملل روی زمین در سیر دشوار و جانکاه خود، در خلال گذار تاریخ ، آن را در نظر داشته اند، اگرچـه در هر زمان به نامی و در هر مکان به رنگی درآمده است !

در تاریخ واحد انسانیت ، مسئله ای است که این وحدت راضروری و لازم و قائم به خود قرار می دهد و آن این است که هر پیشرفتی را که انسان ??ــ اعم از فرد یا جماعت ??ــ به خاطر دارد ، محصول واحدی است که همه انسانیت ، با همه دوران هایش ، ازروزی که انسان پیدا شده تا به امروز، در پیدایش آن سهیم بوده است .

و اگر داستان تاریخ این چنین باشد: ??ــ داستان تطور و تکامل عمومی درضمن خطوط اصلی بزرگ ? ??ــ باید دید که نقش ما مردم عرب در ساختن پدیده های آن چیست ؟ و کار و عمل ما در خلال مراحـل آن ، در خدمت به انسانیت ، یعنی خدمت به خودمان ، چه بوده است ؟

ما به حکم اینکه در روی زمین به سر می بریم ، در تـاریخ انسـانیت ? ـــبا آنچـه کـه از درازی و شـگفتی و یگانگی دارد ??ــ سهیم هستیم و شایدهم سهم مـا در شـگفتی آن بهتـرین جلـوهٔ تاریخمـان باشـد. همـین شگفتی ای که در قسمتی از تاریخ ما، بلندی و عظمت علـی بـن ابیطالـب و بزرگـانی نظیـر او? ـــ در قبـال انحطاط های سهمناکی که پس ازاو به وجود آمد ??ــ آن را شکل بخشیده اند.

آری عظیم در تفکر و اندیشه ، بزرگ در قلب و روح !... و سزاواراست که ما به آن ، آن چنان بنگریم که به هر مقام شامخ دیگری درتاریخ واحد انسانیت می نگریم .

* * *

در گذشته ، افق و عرصه بر انسان تنگ نبوده مگر در مواردی که خود حدود و قیودی را برای خود می ساخت . حدودی که گمراهی برآن چیره بود و عادات و رسوم آن را تحکیم بخشید و تاریخ هم ، نسـلی بعـد از نسـل دیگر، به آن افتخار کرده است ...

و هیچ چیز میدان بینش انسان را در دیدن افق های دوردست ،راه ها و مسافت های دور و قله هایی مرتفـع ، محدود نمی سازد مگرابرهای سنگین و تیرهٔ جهل و نادانی ، ابرهایی که روی هم انباشته ومتراکم شده و همه جا را با سیاهی پوشانیده است !

این محدودیت های ساخته شده ، در بسیاری از دوران های تاریخ ،به اندازه ای تنگ و تـوان فرسـا بـوده کـه بسیاری از مواهب واستعدادهای انسان را، که برای کشف سرچشمه های نیکـی در ماوراءحـدود داده شـده ، از کار انداخته است . و این تاریکی ها، مانع شناورشدن انسان در آبهـای بیکـران و پرکشـیدن او در افقهـای دور دست شده است .

این سرچشمه های نیکی و این آسمان بلند و آبهای بیکران واطراف زمین ، با هرچه که دارد، در قسمت اعظم خود، چیزی جزدست های بزرگان واقعی نیست که در روی این زمین ، مانند گذرابرهای بـاران خیـز بـر فـراز بیابان های وسیع ، سایه می گسترند، ابرهایی که مانند امید روشنی بخش در ظلمت یأس و ناامیدی می آیند و درگوشه های بیابان ها، با رگباری تند، باران زندگی بر خشکی می بارند ومی گذرند!... این ابرها می گذرند ولی در پشت سر خود سرسبزی وخرمی و آب روان و آشامیدنی برای تشنگان ، باقی می گذارند.

* * *

صفحات سیاه تاریخ ورق خورد و آن گمراهی ها و نادانی ها که دیده و بینش انسان را تنگ و محـدود سـاخته بود، برخود گریستند.گمراهی ها و نادانی هایی که بزرگان تاریخ را آن چنان در چنگـال مـردم اسـیر و گرفتـار کرده بودند که دست دیگران به آنها نمی رسید و حتی نمی توانستند آنان را ببینند!

ولی ناگهان میدان باز شد و جهان آنچنان وسعت یافت که همه خلق را در دل خود جای داد و آن گاه بود کـه دیگر یک شخصیت بزرگ واقعی ، که نمی توان او را به یک طائفه و یک گروه و یک ملـت اختصـاص داد، از آنِ همهٔ توده ها شد و شخصیتی چون سقرا ط از آنِ همهٔ یونانی ها، هندی ها، چینی ها و اعـراب گردیـد... و این چنین بود که ناگهان علی بن ابیطالب ، بزرگ مرد شرق به همهٔ جهانیان تعلق گرفـت . و وجـود او، ماننـد دیگر بزرگان جهان ، هم اکنون مانند خورشید است که بر سراسر زمین ، کوه ها و بیابان هـا، دره هـا و جلگـه ها، پستی ها وبلندی ها، دریاها و خشکی ها، به طور یکسان روشنایی و حرارت می دهد و بر انسان است که از پرتو نور آن بهره مند شود و در برابرش دیوار و مانعی برپا ننماید و در آن حال که سرما وی را فرا گرفته اسـت ،از حرارت آن گرم شود و این گرمای جانبخش را از خود دریغ ندارد.

* * *

در تاریخ شرق ؟ ــ چنان که هم اکنون در تاریخ همه بشر چنین اسـت ؟ ـــ جنگـاوران ، تبهکـاران ، دزدان حرفه ای ، نادا نان و بی خردان بی عرضه ای بوده اند که منطق قرون پیشین و قـرون وسـطی ، آنـان را بـه منزلهٔ رهبران برگزیده بود و پس از مرگشان نیز به مثابه قهرمان از آنـان تجلیـل کـرد و در زنـدگی و مـرگ ، هردو، به آنان القاب و عناوین بی شماری بخشید!

و هم اکنون نیز صفحات سرد و بی ربط ? کتاب هایی که بعضی ازچاپلوسان و بارکشان القاب ، با تلفیق مبالغه آمیز، درباره « قهرمانی های » این تبهکاران سیاه کرده اند و بخش هایی در « عظمت » ! نالایقان بـی ارج ، به هم بافته اند، بر چهرهٔ ما سیلی می زند، و تا آنجا این گروه از نویسندگان و مؤلفان در فرومایگی پیش رفتـه اند که خوانندگان آنها خیال می کنند « قهرمانی » جز تقلب و نیرنگ برده فروشان نیست ویا عظمت و بزرگی ، جز نوعی برتری در چپاول و غارت و غصب وکشتار و نابودی و فراهم ساختن وسائل ویرانی و آن گاه افتخار به جرم ،و مباهات به بی عرضگی و اعتزاز به ایجاد ناراحتی و گرسـنگی وهرگونـه کـار پسـت و رسـواکننده و جنایت آمیز، چیز دیگری نیست !

از اینجاست که ما، پس از آنکه سلامتی و تندرستی ! برای این نویسندگان بیمار آرزو می کنیم ، این کتـاب را می نویسیم و در آن شخصیت یک قهرمان واقعی را، ??ــ چون یک انسان واقعی است ? ـــ مـورد بررسـی قرار می دهیم و امیدواریم که این کتاب را به سلسله کتاب های ارجداری که امروز در کتابخانه های ما، رو به افزایش است ،اضافه کنیم و بدین وسیله مسائل و نکته هایی را مطرح سازیم که مهم ترین آنها عبارتند از:

در تاریخ ما نیز صفحات جالب و زیبایی از درخشش بزرگ انسانی وجود دارد که ما مردم عـرب را افتخـار مـی بخشد، چنان که به تاریخ انسان شرف و افتخار می دهد.

از موضوعاتی که در بررسی دوران علی و دوران های پس از وی ،بـه آن توجـه و آگـاهی خـواهیم داد، سـهم بزرگی است از مقاومت دربرابر ستم و ستمگر، یاری مظلوم ، نبرد و پیکار با برده گیری و استثمار،که بـا کـار و کوشش خستگی ناپذیری علل و عوامل این دو را از میـان برداشـته و بـا فـداکاری و جانبـازی در راه عـزت و شرافت انسانیت و باوضع قوانین و برنامه هایی ? ـــ در چهارچوبی که امکانات زمان و مکان به آن اجـازه مـی داد? ـــ انجام داده شده است و از همین جاست که مابیشتر از پیش می بینیم که همهٔ تاریخ ما ظلمت و ظلم ، تاریکی و ستم نیست ! در گوشه های شب های آن ، جرقه ها و برق هایی است ! و درتاریکی های آن روشنی ها و مهتاب هایی به چشم می خورد! و درژرفای تیرگی های ظلم و ستم آن ، سپیدی های نیکـی و روزهـای روشن و خورشیدهای خندانی وجود دارند!... و سپس باران هایی آمده که آسمان آن را بر بیابان های تاریخ ما، گاهی به مقدار کم و اندک اندک وگاهی فراوان و سیل آسا، فرو ریخته و آن را سیراب ساخته است !

و چنین صفحات درخشان در تاریخ ما، به ما امکان می دهد که برگردیم و از نو بر خود بنگریم تـا بسـیاری از زنجیرهایی را که قرن های تاریک و طولانی ، آنها را بر دست و پای ما بسته اند، از هم بگسلیم وآن قهرمانی واقعی را که شامل نبرد یک فرد از افراد و یا نسلی ازنسل ها در راه همه انسانیت است ، تقدیر و تقدیس کنـیم و آن ملیت عربی انسانی را که خدمت به انسان را ??ــ در درون خود و در هرمیدانی ! ??ــ هـدف اصـلی و نهایی خود قرار می دهد، تحکیم بخشیم . زیرا ملتی که عظمت خود را از چهارده قـرن پـیش توانسـته اسـت بامردی مانند علی بن ابیطالب و سپس با گروهی از مردم ، چون شاگردان وی ، و یاران وی ، نشان دهد، ملتی

است که امروز، در عصردست یابی به فضا نیز می تواند همراه با کاروان سریع تمدن پیش برود و حتی کـاروان را از پیشینهٔ پرافتخار خویش روشنی بخشد.

* * *

بر همه اینها باید دو چیز را افزود:

نخست آنکه : هریک از ملل جهان به بزرگان و قله های افتخارآمیزدر صفحات مخصوص خود، از تاریخ واحـد انسانیت ، نظر می کند وسپس موقعیت هرکدام را روشن نموده و در جای مخصـوص خودثبـت مـی کنـد و از همهٔ آنها، عبرت و نیرو می گیرد... و سپس به ترتیب وتدریج به ارزیابی بزرگان و افتخاراتی که در مرتبه پائین تر از آنها قراردارند پرداخته و همچنان پیش رفته تا در حدود امکان خود، ازحوادث و رویدادهای تاریخ و رفتـار قهرمانان و بزرگان واقعی بهره برداری نماید و از آنها پشتیبان و نیرویی نو، برای راه جدید به دست آورد.

ولی باید پرسید که چرا ما این چنین نکنیم ؟ و چرا بزرگان بلند مرتبهٔ خود را پس از موازنه و مقایسه ، در کنـار مفاخر و بزرگان قرار ندهیم ؟ در حالی که داستان تاریخ ما یکی است و بزرگان همه ما، از آن همه ماست !

دوم آنکه : علی بن ابیطالب از آن افراد بی نظیر و نادری است که اگرحقیقت و واقعیـت آنـان را، دور از سـطح تقلیدی که ما براساس آن رجال و تاریخ خود را تجزیه و تحلیل می کنیم ، بشناسـید، خواهیـد دیدکـه محـور عظمت آنان ، تنها در ایمان مطلق به کرامت و شرافت انسان و حق مقدس آن در زنـدگی آزاد و شـرافتمندانه قرار دارد. و همچنین دراین نکته است که این انسان ، همیشه در تکامل و تحول است و جمودو عقـب گـرد و توقف در یک حال از حالات گذشته یا کنونی ، چیزی جزپیک مرگ و دلیل نابودی نیست .

در میان بزرگان گذشتهٔ تاریخ ، کسانی که در عقل و جان شما، تخم آن چنان اصل و قاعده اساسی را بپاشند و پرورش دهند که اساس قوانین تحول و تکامل قرار گیرد، بسیار کم است . اصل و قاعده ای که گویی علی آن را از زبان طبیعت و قلب زندگی می گوید: « فرزندان خودرا به اخلاق خود تربیت نکنید، زیـرا کـه آنـان بـرای زمانی غیر از زمان شما، خلق شده اند»!

(۱)

و جداً بسیار نادرند از بزرگان گذشتهٔ تاریخ کسانی که در دل و جان شما تخم این چنین قاعدهٔ بزرگی را بپاشند که همه راه و روش های انسانی را در برگیرد و متوجه هر کار و کوششی گردد: «هرکس که دوروز او یکسـان باشد، مغبون و زیانکار است » و علی بن ابیطالب با این جمله می خواهد بگوید که هـیچکس زیانکـار نیسـت مگر اینکه گذشته و امروز او یکسان باشد و بنابراین ، رسـتگاری و بهـره منـدی آن اسـت کـه امـروز آنـان از دیروزشان بهتر باشد و این هم بدون پیش روی همراه موج بی آرام زندگی ، امکان پذیر نیست .

و جداً بسیار کمیابند از بزرگان گذشته تاریخ که در فکر و روح شما،بذر موازین عدالت جهانی را که از خود مـی جوشد و بر خود تکیه می کند، بپاشند و با نور عظمت ، آن را کشف کنند: « آن کس که بد اخلاق ?باشد، خود را آزار می دهد»!

و بسیار اندک و نادرند از بزرگان گذشته تاریخ کسانی که درک کردند و زندگی نمودند و گفتند: «هر انسانی از نظر خلقت مانند تواست » و «مردم همه با هم ، یکسان و برابرند».

---

(۱). لا تقسروا اولادکم علی اخلاقکم ،فانهم مخلوقون لزمان غیر زمانکم.

و از آن بزرگان تعداد اندکی فریاد برآوردند: «احتکار، جرم وتبهکاری است » و «هیچ فقیری گرسنه نمانده مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است » و «گناه نابخشودنی آن است که گروهی از مردم ، بر دیگران ستم کنند» و آن گاه براساس همین درک و احساس ارجدار، قوانین و برنامه هـایی بـرای آنهـا وضـع کردند!

و راستی که بسیار نادرند از بزرگان گذشتهٔ تاریخ ، افرادی که با همه این مبادی اساسی ، زندگی کرده و آنها را زنده نموده و آشکار ساخته وبرپایه آنها مکتب های فکری و اجتماعی به هم پیوسته و همـاهنگی رابـه وجـود آورده و به وسیله آنها از چهارچوب افکار مستقل و جدا ازهمدیگر، پا فراتر گذاشته و سـاختمان مـنظم ، واحـد، محکم ، وخلل ناپذیری را بنیاد نهادند.

* * *

از تجلّی وجود علی ، در تاریخ ما داستانی به وجود آمده که دارای ? فصل های شگفت انگیزی است !

داستانی که سطور و خطوط اصلی خود را از بلندی و مقام والای علی بـه دسـت آورده و حـوادث آن را دسـت زمان شکل داده است . این داستان ، داستان همان انقلاب جهان عرب در ادوار تاریک تاریخ اسـت کـه وضـع ناگوار آن از نظر استثمار، چپاول ، غارت و تجاوز، به شب های وحشتناک استبداد سیاه تبدیل شده بود.

هیچ نیرومندی ??ــ به مقیاس نیروی حیوانی !? ــ در آن دوران وحشت نبود مگر آنکـه سـرور و فرمانـده « فرمان مطاع » بود: شکنجه می داد، می کشت ، غارت می کرد، تازیانه می زد، و توده را بامحرومیت و بدبختی روبرو می ساخت !

و هیچ دزدی در آن عصر نبود، مگر آنکه همت و فکر خود را درغارت مردم به کار بسته بود.

و هیچ سفاک خونخواری نبود مگر آنکه گردن های بی گناهان ،دروگاه شمشیر او بود!

و هیچ نادانی وجود نداشت مگر آنکه پایه های کاخ او برپایه جمجمه های متفکران بنا شده بود! و هیچ پست و فرومایه ای نبودمگر آنکه انسان آزاده ای را از میان برده بود.

جاهلان بی خرد، با تکبّر بر زمین راه می رفتند و می پنداشتند که ازبزرگی و بلندی به کوه می رسند.

توله سگان زوزه کش ، صاحب مال و جان و رأی و عقیدهٔ مردم بودند.

و به عنوان مثال ، مگر در عصر قدیم ، دیکتاتور پستی که او را« دنـیس » مـی نامیدنـد، بـر « سـیراکوس » حکومت نمی راند که «افلاطون » بـزرگ را بـه بردگـی گرفـت ! و سـپس یکـی از دوسـتان وی ، پـولی داد وفداکاری کرد تا آزادی او را بازگرداند؟!... و آنگاه پس از خود « دنیس » پسـر کمتـر از پـدر، کـه او را هـم « دنیس کوچک » می گفتند، برمی خیزد؟ و می خواهد که آزاری ؟ بر فیلسوف بزرگوار برساند، ولـی فیلسـوف برای بار دوم نجات پیدا می کند و او آنگاه تصمیم می گیرد که فیلسوف ؟ را به قتل برساند که این مرتبه نیـز به نحو شگفت آوری به دست یکی ازشاگردان با وفای خود، نجات می یابد؟

به نظر من : این داستان ، داستان همان انقلابی است که جهان عرب در خلال مهلکه هایی ناگوار، در وجـدان و درون آزادگان و بر زبان ها ودست های آنان ، با آن به سر برده و آن را زنده ساخته اسـت . و ایـن آزادگـان بسیار بودند که در طلیعه آنان شاگردان علی قـرار دارنـد کـه ازراه و روش و اخـلاق و اسـتقامت وی در برابـر استبداد، برنامه ای اخذنموده و پیش تازان نیروهـای مبـارز بـر ضـد حکومـت تجاوزکـاران وخودکامگـان ، در بسیاری از دوران های تاریخ وسطی و قدیم ما شده اند!

انقلاب انسان خسته و ستم دیده ای که اساس آن را برپایه دفاع ازخود و از بیچارگان و بینوایان و فشاردیدگان قرار داد، داستانی بس دراز دارد که گروه بسیاری آن را بررسی و ارزیابی کرده و عده ای آن را،به طـور کلـی ، خیر و نیکی اعلام داشته و از آن پشتیبانی نموده اند. وبعضی هم آن را به طور کلی شر و فساد دانسته و آن را تقبیح نموده اند.و این داستان شایسته آن است که در پرتو جدیدی مورد تجزیه وتحلیل قـرار گیـرد، چـه ایـن انقلاب در حقیقت و واقعیت دور خود، که ما می بینیم و در طول این زمان ، به داستان شخص علـی بسـتگی داردکه با کسانی می جنگید که با شمشیر و نیرنگ به جنـگ او آمـده بودنـد!و ایـن انقـلاب ، بـدین ترتیـب ، صفحاتی از نبرد در راه زندگی است که پدران ما، در تاریخ ما، آن را شکل بخشیده اند و در واقع ، برای ما یک دگرگونی بزرگ و تحولی عظیم ، در گذشته گناه آلود ما که پر ازتبهکاری ها و تجاوزات بود، به شمار می رود!

خلاصهٔ سخن آنکه : ما هنگامی که از چهارچوب «عربیت » به گسترهٔ وسیع « جهانی » قدم می گـذاریم و از حدود زمان عربی محدود،به دو تاریخ نزدیک به هم ، به حدود زمانی جهانی گام می نهیم (این دوران شـامل

پیدایش وجود انسان تا عصر نهضت و رنسانس در اروپا می شود که در آن نوابغی بزرگ زندگی می کردند، قوانینی وضع نمودند و انقلاب های اجتماعی و اخلاقی و سیاسی برپا کردند) باید درک کنیم که علی بن ابیطالب در بین این افراد بی نظیر و قانونگذار و برپا دارندگان انقلاب ها، مقام و موقعیت خاصی دارد. ولی باید دید که این مقام و موقعیت چیست ؟ و وضع و جای این مرد بزرگ در بین آنان چگونه است ؟

آیا این محرومیت نیست که در بسیاری از کتابهایی که درباره امام علی ابن ابیطالب نوشته شده ، سخن درباره موضوعاتی دور بزند که شاید بتوان گفت همهٔ آن موضوعات هم به موضوع واحدی تبدیل شده اند و همه بحث و جدل ها به دور آن می چرخند!؟ و تازه اگر هم از آن تجاوز کنند، سخن از شمشیری است که دو نصف می کند! و ازضربه نیزه ای است که می شکافد! و سپس گفتگو از دشمنان اوست که «مرغ ها» از آسمان برای نابودی آنان فرود می آیند و درندگان زمین هم آنان را پاره پاره می کنند!

البته بدون شک اینها در تاریخ علی برای خود جایی دارند، برای آنکه اخبار مربوط به آنها در تاریخ دور، هزار و یک قضیه و داستان ? را? ثبت کرده است ، ولی جنبه های عظمت واقعی در علی بن ابیطالب ، بیشتر از اینهاست و آنها اگر بررسی شود، به خاطر آن است که بعضی از گوشه های تاریک و تاریخی در زندگی این مرد و زندگی معاصرانش ، روشن گردد، نه آنکه هرگونه بحث و بررسی فقط بر محورآن بچرخد!

* * *

ما کوشش کرده ایم که این کتاب شامل نظریات جدید درباره عصرعلی و همچنین نظریات نوین و وسیعی در مورد عظمت و شخصیت وی باشد. و آنگاه به آنچه که تاریخ انسانیت درباره مفهوم و معنی « انسان » دارد? ــ با این وصف که انسان یک موجود اجتماعی است ? ــ وچگونگی این مفهوم که در هر دورانی ، برطبق سیر عمومی تاریخ ،پیش رفته است ، توجه کاملی نموده ایم . تا پس از این توجه ، و درحدود امکان خودمان ، مفهوم انسان را در بینش علی بن ابیطالب هنگام مقایسهٔ او با متفکران قرون ، توضیح دهیم . و همچنین مقایسه ای بین اصول و مبانی عمومی اعتقادات علی و مبادی واصول انقلاب بزرگ معروف به انقلاب فرانسه به عمل آوریم ، زیرا که این انقلاب مفهوم انسان را در انسانیت های قرون باستان و وسطی ،نشان می دهد و پایان دورانهایی از تاریخ بشر و سرآغاز عصر جدیدی به شمار می رود...

باز از نکاتی که در این کتاب آورده ایم ، فصول جالبی است که به طور کلی درباره علی و سقراط به تجزیه و تحلیل می پردازد و آنگاه این دو مرد را در فلسفه و اخلاق و شئون دیگر انسانی ، مورد مقایسه قرار می دهد. و بحث دیگری است که روشن می سازد علی با تمام وجود خود، نمودار قسمت بزرگی از عدالت عمومی جهان هستی است . و بررسی دیگری است که هدف وسیعی دارد و از آن جمله کشف و نمایش میزان وحدت و هماهنگی در شخصیت علی بن ابیطالب است که بدون آن ، هیچ بحثی صحیح نبوده و هیچ اظهار نظری

منطقی نخواهد بود و ما دربارۀ وحدت و هماهنگی این شخصیت ، نکاتی را؟ دریافته ایم که موجب شـگفتی و اعجاب می گردد.

* * *

سپس بحثهایی را که پیرامون معنی تشیع در تاریخ عرب ، دورمی زنـد مطـرح کـرده ایـم و در آن بسـیاری از اشتباهاتی را که برخی ازنویسندگان به طور عمد مرتکب آن شده اند، روشن ساخته ایم . وبحث های دیگـری است که در آن تأثیر علی در ادبیات عرب ، درخلال قرون میانه ، روشن شده است و بررسی مخصوصی اسـت تحت عنوان : امام علی و ملیت عربی ... و همچنین بحث ها و بررسی های مفید و آموزنده دیگر...

ما در همه این بحث ها،نظریه مفصل خود را درباره روش های محققان ،در آن هنگام که تاریخ گذشـته مـا را بررسی می کنند و نظریات خود رادرباره حوادث آن نقل می نمایند، ابراز داشته ایم . و در یک فصل ، آن حدود و چهارچوب واقعی را که به ما امکان می دهد تاریخ خود را درضمن آن ارزیابی کنیم ، و آن را با نظر در تجزیه و تحلیل هایی که نویسندگان و مؤلفان عرب یا غیرعرب ، دربارۀ علی بن ابیطالـب بـه عمـل آورده انـد، و بـا اظهارنظر و عقیده خودمان درباره آنها، پایان داده ایم .

نکته ای باقی می ماند که باید توضیح دهیم و آن مربوط به چیزی است که بعضی از خرده گیران ، از اینجـا و آنجا، به آن اشاره نموده اند ودرواقع به شعر نزدیکتر است تا به بحث و بررسی !... ولی چون این نکته در فصلی که درباره امام و اروپائیان آورده ایم ، توضیح داده شده ،در اینجا از شرح آن ، خود و خواننده را آسوده می کنیم !

البته این پاسخگویی ما درواقع به آن جمودیست که به غلط به علم نسبت داده می شود، همچنانکـه بخواهنـد حرارت را از آتش بگیرند و حرکت باد را از آن بازستانند و جریان و سیر آب نهر را از آن سلب کنند! و ما در آن چیزی جز عجز و خستگی نمی بینیم ! خستگی و عجزی که در زیر پوششی ، آن را پنهان سـاخته انـد و مـی گویند ازمحصولات علم و دانش است ! برای اینکه این قسمت در مطالعات وچگونگی بررسی ها، یـک مسـئله جوهری و اساسی است نه فرعی وعرضی !

و شاید بدین ترتیب ، حق قسمتی از دوران های تاریخ خودمان راادا کرده باشیم و به پیروی از دیگـر بـرادران همنوع خود، که تاریخ مخصوص خود را در معرض استفاده دیگران قرار می دهند، و به پیروی از خودمـان و از دیگران ، در آن وقتی که از تاریخ عمومی وجامع انسانیت سود می بریم و اسـتفاده مـی دهـیم ، از آن عبرتـی برای سیر صعودی و پیشروی تکاملی خود اخذ نموده و همراه کاروان درحال تکامل و تحول زندگی پیش رویم .

این هدف و آرزوی ما از این کتاب است !

جورج سجعان جرداق

بیروت ۱ آذار ۱۹۵۸ میلادی

به قلم میخائیل نعیمه (از شخصیتهای ادبی بزرگ مسیحی لبنان)

مقدمه

زندگی بزرگان

زندگی بزرگان برای ما چشمه زاینده ای از پند و تجربه ، ایمان و امیداست که هرگز خشک نمی شود. این بزرگان همانند قله های مرتفعی هستند که با شوق و سوز، به سوی آنها می رویم و مشعل های فروزانی اند که تاریکی ها را از پیش پاها و دیدگان ما برطرف می سازند، و همین بزرگان هستند که اعتماد ما را نسبت به خود و به زندگی و هدف های دور و سعادت بخش آن ، همیشه فزونی می بخشند. و اگر این بزرگان نبودند، یأس و نومیدی در مبارزه با امورناشناخته زندگی ، بر ما غلبه می کرد و ما مدت ها پیش ، پرچم سفید رنگ تسلیم را برافراشته و به مرگ می گفتیم : ما اسیران و بندگان تو هستیم ، درباره ما هرچه می خواهی بکن !

ولی ما حتی یک روز هم تسلیم یأس و نومیدی نگشته ایم و هرگزهم نخواهیم شد، زیرا پیروزی نهایی ، به شهادت آنهایی که از ماهستند و پیروز شده اند، و علی بن ابیطالب هم از آنها بود، از آن ماست . و با اینکه میان ما و این پیروزمندان کمی از زمان و مکان فاصله است ، آنها همیشه و در همه وقت با ما هستند. و هرگز نه زمان می تواند صدای آنها را از گوش ما دور کند و نه مکان می تواند سیمای درخشان آنان را از نظر ما محو سازد.

بهترین شاهد بر صحت گفتار من ، همین کتابی است که اکنون دردست شماست . زیرا این کتاب شرح زندگی بزرگی از بزرگان بشریت است که در سرزمین عرب به دنیا آمد، ولی هیچ وقت «عربیت » نتوانست در او تأثیری بنماید. و با اینکه اسلام چشمه های فضیلت اورا به جوشش درآورد، ولی او فقط برای اسلام نبود؟ ــ و خود را تنها به اسلام اختصاص نداد؟ ــ به همین دلیل زندگی افتخارآمیز و بی نظیر او،می توانست روح یک نویسنده مسیحی را در «لبنان » و در سال ۱۹۵۶م . بیدار و شعله ور سازد که برای شرح ماجرای زندگی او، به تجزیه و تحلیل ، تحقیق و بررسی عمیقی مشغول گردد و همانندشاعری که مجذوب و شیفته شاهکارها، افتخارات و یادگارها وقهرمانی های آن باشد، به غزل سرائی بپردازد!؟

* * *

دلاوریها و قهرمانی های امام علی فقط منحصر به میدانهای کارزارنیست ، بلکه او در روشن اندیشی ، پاکی وجدان ، سحر بیان ، عمق وکمال انسانیت ، شور و حرارت ایمان ، بلندی همت و فکر، هواداری ازرنج دیده ها و ستم کشیده ها در برابر خودکامگان و ستم پیشگان وفروتنی در مقابل درخشش هرگونه حقی نیز قهرمان بود. و همه این قهرمانیها، به هراندازه که از زمان آن بگذرد، همیشه پناهگاه پرمایه ای است که امروز، و هر روز دیگری که شوق ما برای پی ریزی ? و بنیادجامعه و زندگی سعادتمندانه و فاضله ای تشدید می شود، به سوی آن رو می کنیم .

من نمی خواهم که پیش از مطالعهٔ خوانندگان ، از نکات و مواردجالب و ارجدار این کتاب پرده بردارم . زیرا که آن موارد بسیار است واز آن جمله است : بیان فروزنده ای که اینجا و آنجا، چهره های برجسته شعری ، سرشار از احساس و عاطفه ، با رنگ آمیزی دلپذیری به وجودآورده و با زیبایی خاصی جلوه گر و نمایان است ! و همچنین هم آهنگی و آراستگی در شرح و تفسیر اوضاع ، اقدام دلیرانه در نقل وبررسی افکار و عقاید سیاسی ، دینی ، اجتماعی و اقتصادی علی وتطبیق آن با صحنه های زندگی امروزه ماست و این ، اقدام عالی وموفقیت آمیزی است و نویسندگانی که قبلاً در این موضوع بحث کرده اند، بدان دست نیافته اند. گواه صدق ما کوششهای جدید نویسنده که در شرح و تفسیر بعضی از رویدادهای دوران زندگی امام علی به عمل آورده است . این تفسیر و بررسی با سبک و روش معمولی تاریخ نویسانی که تا امروز درباره امام نوشته اند، مغایرت دارد.

درواقع هیچ مورخ و نویسنده ای ، به هراندازه که باهوش وباشخصیت ، نکته سنج و نابغه هم باشد، امکان ندارد که بتواند حتی در هزار صفحه ، تصویر کاملی را از بزرگانی که در ردیف امام علی هستند، ترسیم کند و حقیقت آن را بر شما و برای شما مجسم سازد، یا بتواند رویدادهای مهمی را که در دوران آن به وقوع پیوسته ، به نحو شایسته ای روشن سازد. پس آنچه را که امام علی درباره آن فکر ودقت نموده و به آنچه که این شخصیت بزرگ عرب ، بین خود وخدای خود گفته و عمل کرده است ، از اموری است که هرگز هیچ گوشی آن را نشنیده و هیچ چشمی آن را ندیده است . و البته این خیلی بیشتر از آن است که با دستش انجام داده و یا با قلم و زبانش آن را آشکار کرده است . و بنابراین ، هر صورتی که ما از او ترسیم و نقاشی کنیم ، مسلماً تصویر ناقصی خواهد بود، ولی چیزی که ما از آن می خواهیم و به آن امیدواریم ، جنبش و حرارتی است که به زندگی می بخشد.

هدف نهایی در کتابی از این قبیل ، تفحص و بررسی مواهبی است که از کارها و گفتارهای علی به ما رسیده و سپس درک آن به صورت دقیق و واقع بینانه بوده و بعد نشان دادن شکل و سیمای این مرد است آن چنان که مؤلف تصور و ترسیم کرده و انتظار دارد که شما نیزهمان گونه او را تصور و درک کنید!

من ایمان دارم که مؤلف این کتاب نفیس و پرارزش ، با کمالی که درقلم و با حرارتی که در قلب و باانصافی که در وجدان او وجود دارد،در ترسیم شکل واقعی امام علی بن ابیطالب ، تا حدود زیادی موفق وکامیاب گشته

است ، به طوری که در مقابل آن چاره ای جز این نیست کـه اقـرار کنـیم : ایـن تصـویر، شـکل زنـده ای از بزرگترین مرد دنیای عرب ،پس از پیامبر است .

بسکنتا؟؟ ـــ میخائیل نعیمه

سرزمین معجزه ها

مهد نبوت

سرزمینی است که در گذشته و آینده ، هردو، سرزمین معجزه بوده وخواهد بود!

فلات پهناوری است که اگر باران در آن می بارید و آن را سرسبز وخرم و پرگیاه و بـارور مـی سـاخت ، همـه گرسنگان دنیا را سیر می نمود وهمه برهنگان جهان را می پوشاند و این فلات بـه انـدازه ای وسـیع وپهنـاور است که هیچ خیالی نمی تواند حدی برای آن قائل شود و یافکری آن را به خاطر بسپارد! آنجا فلاتی است که از ابتدای تکوین وخلقت ریگزاری متحرک و مواج ? ـــ در دل صخره هایی سخت ? ـــ بوده اسـت کـه وزش باد ریگ و شن آن را در هوا بازی می داده و می چرخاند و درواقع سرزمینی به وجود آمده که می جوشـد و در انقلاب است !

آری ! سرزمینی از تپه ها و دره های شنی که همواره در تلاطم ونشست و برخاست اسـت ... و کوههـای کـم ارتفاع و بی گیاهی که هرگزباران نمی بینند و در دل ریگزار خشک نشسته اند.

همه جای این سرزمین تفتیده و سخت و آتش فشانی ، مالامال ازسنگ های سیاه و پوسیده و سوراخ سوراخی است که گویی در آتش گداخته شده و به گوشه ای پرتاب شده اند و هنوز هم حرارت وسیاهی را در خود حفظ کرده اند!

آنجا را سرزمین سوخته نامیده اند و نام های دیگری نیز از این قبیل بر آن نهاده اند.

* * *

آنجا فلاتی است که قابل زراعت و کشاورزی ، و به تبع آن سکونت و زندگی نیست ، زیرا که فقط کشـاورزی عامل سکونت گروهی دریکجا می تواند باشد. این دشتها، با این توصیف ، از نظر گرما و خشکی هوا، از بدترین

و سخت ترین نقاط دنیاست و علیرغم آنکه از سه طرف دریا آن را فرا گرفته ، باران و شبنم آن بسیار ناچیز است . البته گاهی باران سروصورتی به آن داده و اندک طراوتی به وجود می آورد و مردم هم منتظر این موسم ها هستند که با هرچه دارند، از شتر و زن و فرزند،به استقبال آن بروند، ولی باد سموم ? ــ بدترین بادی که همه جا را فرامی گیرد? ــ هرگونه گیاه و طراوتی را می خشکاند و گاهی زندگی را نیزبرباد می دهد و نابود می سازد. و از اینجاست که شعرا درباره نسیم روح بخش صبا، وقتی که از سوی شرق می آید، شعرها می سرایند،آنسان که انسان از بوی عطرآمیز بهشت شاد و مسرور گردد!

* * *

نهرهای آن : در آنجا نهری که پیوسته روان باشد، وجود ندارد، ولی در بعضی از این نقاط ، وقتی که باران بشدت ببارد، سیلهایی جاری می گردد و از شکم وادی ها و دره ها، راهی به خود باز می کند، و در این مواقع مردم به همدیگر پیشی می جویند تا سدهایی ببندند و آب را اگرچه برای مدت کوتاهی ذخیره نمایند.

اما چهارپایان آن : حیوانات آن مانند مناطق و جاهای دیگر نیست .خداوند به آنها ساق ها و پاهای بلندی داده تا مسافت های دور ودرازی را بپیمایند و در وسط دشت ها و بیابان ها باز نمانند، چنان که برای بعضی از آن ها، پاهای گرد و مستدیری قرار داده که در ریگزارها فرو نروند. حیوانات در این نواحی ، بردباری و شکیبایی بیشتری درمقابل گرسنگی و دشواری های راه دارند. مثلاً شتر همیشه در معدهٔ خود ذخیرهٔ آب دارد! و اعراب بادیه نشین که شتر را به هزار نام می خوانند، گاهی این آب ها را با وسائلی از شکم آنها بیرون می آورند،تا خود بنوشند!

گیاهان آن ؟ نمی خواهم در وصف آن سخن به درازا بکشد:خارهایی تیز و داغ ، با رگ و ریشهٔ تشنهٔ آب ، آن هم بسیار کمیاب ! چنین است گیاه آن !

اما خانه هایش ! اگر آنها را خانه و منزل بگویند اشتباه است . آنهاخیمه ها و چادرهای بزرگی است که باد سوزان در آن کوران می کند وگرمای ناراحت کننده با آن به ستیزه برمی خیزد و بدین ترتیب داخل این خیمه ها با بیرون و صحرای سخت و ناهموار یکی می شود! وروی همین اصل ، این چادرها فقط در بعضی مناطق و اماکن خاص برپا می شوند... و باز بسیار کوشش بیجایی خواهد بود که ساکنین آنهابخواهند در هر کجا که می خواهند اقامت نموده و یا در مکان آرام وامنی مستقر گردند، آنها پیمان همیشگی با خانه به دوشی و کوچ کردن دارند!

و مواد غذایی در آن دو چیز سیاه است : خرما و آبی که به دست آید. به اضافه آنچه که از گوشت شتر و یا گوشت شکار پیدا می شود.

* * *

طبیعت این صحرا ساکنان و مردم آن را به جنگ و کشتار وامی داردو درواقع جنگ و ستیز دائمی ، اصل و اساس نظام اجتماعی آنهاست .

خورشید بر بیابان های جزیرۀ العرب و خانه های آن ، همیشه پرده ای از آتش و حرارت می افکند و مردم فقیر و بیچاره ، گوشت گرگ یا گوسفند از پادرآمده ای را در روی سنگ های آن بریان می کنند! دربیابان های جزیره و منزل های آن ، فشار و رنج کشنده و مرگ تلخ وناگوار همیشه سایه افکنده است . و مناظر و چشم اندازهای آن یکسان و یکنواخت است : دریایی از ریگ در سینۀ آبادی های ناچیز و آرزوهای شکست خورده و سوخته که فلات اجازه سربلندکردن را به آنها نمی دهد.

و البته در این طبیعت بی رحم و این زندگی دردناک و دشوار و این وضع سخت معیشت مردم صحرا، ادراک و شعوری که سراسر هستی و زندگی را فراگیرد و نمونه های عالی نیکی و نیکویی را که دل را نرم وقلب را پرمهر می کند، بسیار دشوار است ، زیرا مانند این احساسات بشردوستانه ، در سرزمین های پرآب و سرسبز و خرم بیشتر رشدمی کند نه در دوزخ بیابان ، و در نزد کامرانان یافت می شود، نه در میان عقب ماندگان و محرومین اجتماعی ؟ ــ که کمبود مواد غذایی به آنهاامکان اندیشه و رشد را نمی دهد؟ ــ تازه ، چند دهکده آباد جزیره در آن زمان را نباید به حساب آورد، زیرا آنها دهکده های مسخره وبی ارزش ، پراکنده و کوچک ، غم انگیز و اندوهباری بودند و به مثابه بیغوله های تاریکی به شمار می آمدند در میان سرزمینی سوخته وسیاه ، که غارها میان آنها فاصله انداخته بود و خود راهنما در آن گم می شد و چهرۀ زمین در آن گرفته به نظر می رسید!...

اما از عمران و آبادی آن ! نیز به جهت هوای ناسازگار، بحران فقر وبدبختی ، و دشواری راه ها و سفرها و دوری از مراکز دنیا، محروم بود.و فقط در بعضی از نقاط « یثرب » و « طائف » رونق و ساخت و سازی وجود داشت .ثروتی نسبت به این ویرانه ها، پیدا می شد!

اما مکه ، بتکده ای بیش نبود. و مردم آن بازرگانان و سودا گرانی که از مقیاس های زندگی آنان ، گرفتن جان انسان ، با درهم و دینار بود!

* * *

زندگی سخت و ناگوار در دوزخ شنزار، همراه با بدبختی وبیچارگی نسبت به امروز و توأم با یأس و ناامیدی از فردای تاریک و ازدست رفته ! چنین است وضع جزیرۀ العرب !

و انسان آن ! آیا شگفت انگیز نیست که در این سرزمین انسانی باشد؟ در حالی که در نزدیکی آن ، سرزمینی وجود دارد پر برکت ، سرسبز و خرم ، با خوراک و پوشاک فراوان و سرشار از وسائل زندگی بهتر، و هرکه در آن راهی یابد او؟ را؟ کفاف دهد.

وجود این انسان ، در این سرزمین ، که در میان کوه ها و دریاها وبیابان هایش محصور شده و هرگز حاضر نیست آن را ترک کرده و میهن دیگری برای خود اختیار کند، معجزه صحرا؟ قبل از انقلاب محمد و انقلاب علی است !

* * *

نه چشمه ساران پرآب و برکت !

نه سرزمینهای پرنعمت سبز و خرم !

نه همهٔ ثروتهای دنیا!

نه نشاط شبانگاه و نسیم صبا و ژاله صبحگاه !

نه نعمتهایی که برای فرد خوشگذرانی ، در مکانی جمع شود که ازآن شیر و عسل می ریزد و بر آن مر و لبان می بخشد!

(۲)

نه خنده طبیعت و شادی و سرور آن در هر باغ و گلستان !،

و نه هرآنچه را که جزیرهٔ العرب در آن روزگار از آن محروم بود اگر به اومی دادند، همه و همه به پایه آنچه بزودی از سرزمین معجزه ها برای همه دنیا، طلوع و ظهور می کرد، نمی رسید و ارزش برابری با آن را نداشت .

این سرزمین ، در آن زمان چیزی بالاتر و بزرگتر از همه اینها برای دنیا به ارمغان آورد: هنگامی که جهان هستی به پاخاست ، زمان به هم پیوند یافت !، چشمه ها صاف و زلال گردید، ارزش های عالی زندگی روشن و آشکار شد و حقیقت وجود هستی در مرحله تکاملی انسانیت مطلق نمودار گشت و جوشش خیر و نیکی ، بلندی حقیقت ، تحکیم عناصر فضیلت ، به ظهور پیوست تا جملگی در ساکن غار حراء محمدبن عبدالله بروز و تجلی نماید و همچنان در سرور و برگزیده نیکوکاران ،انقلابی بزرگ ، علی بن ابیطالب ادامه یابد و جاودانه شود.

برانگیختگی و بعث این انسان بزرگ و استمرار آن در پسرعموی والای او، بـه خـاطر ابـدی سـاختن حقیقـت بزرگ ، در روی این زمین و درمیان مردمانی که از عادات و موازین آنها گرفتن جان انسان با؟ درهم ? و دینار بود، همان معجزه ای است که به زودی به وقوع می پیوست .

این برانگیختگی ، پس از خود محمد و علی ? ــ رهبران انقلاب های اجتماعی بشردوستانه بر ضد بـدبختی و درماندگی در آن محیط و آن زمان ? ــ معجزه بزرگ صحرا بود

.

---

(۲). « مر»? و « لبان» ، هر دو، معجون های خوشبویی هستند کـه در عربسـتان پیـدا مـی شوند. م

صدای محمد

از لهیب صحرای سوزان فروغی در چشمانش !

و از گسترش ریگ های عریان ، در برابر تابش خورشید، صراحتی بر زبانش !

و از باغهای « یثرب » و بستان های « طائف » و از واحه های شناگرحجاز که همچون جزائر پراکنـده در دل دریایی از ریگ در زیر پرتو ماه خودنمایی می نمودند، نرمی و مهـری در قلـب او و گرمـی و سازشـی درخـون اوست !

و از وزش گردبادهای تند صحرا، انقلابی در خیال اوست !

و از بیان شعر و نور آسمان افسون و سحری در زبان و شعله ای فروزان در روح اوست !

و از راستی تصمیم و درستی اندیشه ، برشی در شمشیر و پیام ورسالتی در دست اوست . این همـان محمـدبن عبدالله ، پیامبر عرب ،بت شکن تاریخ و کوبنده راه و رسم بت پرستی هایی است که در زیرنام های : پرسـتش ثروت و سرمایه ، پرستش عادات و رسوم کهنه ،پرستش احمقانه نژاد و خون ، انسـان را از بـرادر انسـانش دور می کرد.

* * *

فرزندان « قریش » دنیا و زندگی را تنها در ربودن درهم های ناچیزعرب بادیه نشین و انباشتن آنها برای خـود می دیدند. آنها ارزش های زندگی انسان را تا حد یک تجارت پرسود و سوداگری و بهره گیـری روزافـزون ، و کاروانی از کالاها که پستی ها و بلندی ها را سیر کرده وبیابان های پرپیچ و خم را بـا نـوای نـی و خواننـدگی برای شترها؟ ــ به خاطر سوداگری ؟ ــ پائین آورده بودند... و سـایبانی جـز سـایه درختـان یـک قرشـی ! و پناهگاهی جز مکه ، شهر بت ها و بت پرستی ها، که در آن فقط درهـم و دینـار، پـول و ثـروت ارج داشـت و حکومت می کرد،نداشتند!

ناگهان در گوش آنان صدایی طنین انداخت که وجودشان را لرزاندو رشته شهوت ها و هـوس هـای آنـان را از هم پاشید و دنیا را بر سر آنهافرو ریخت ! آن صدا می گفت :

انسان ارزشی دارد، برتر از آنچه شما می شناسید، و عرب بیابانگردو سرگردان ، رسالتی دارد غیر از آنچـه شـما می پندارید.

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

دو قبیله « بنی اسد» و « بنی تمیم » در مسیر جاهلانهٔ زندگی خود با گمراهی و ضلالت ، به سرعت پیش می رفتند؟ و دختران خود را همچنان زنده به گور می ساختند و در این کار جز پیروی از عادات و رسوم غلـط ؟ و تبعیت از آنچه انسان جاهل گذشته انجام می داد هدفی را؟ تعقیب نمی کردنـد و جـز زهرخنـد بـر آراسـتگی خلقت و زیبایی طبیعت وشورانگیزی هستی انگیزه دیگری نداشتند. به گوش آنهـا صـدایی ملایـم وسرشـار از نسیم مهر و شوریدگی عشق ؟ و؟ زندگی خورد که می گفت :

ای بندگان خدا! از زنده به گورساختن دختران بپرهیزید!، برای زنان نیز ماننـد مـردان حقـوقی اسـت و کسـی صاحب اختیار مرگ و زندگی دیگران نیست ، زندگی و مرگ تنها به دست خدا است .

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

اعراب همیشه در جنگ و ستیز با شمشیرهای آخته بودند و بازبان هایی که گویی تازیانه های دوزخ است ! بـا یکدیگر سخن می گفتند و در سایه نیزه ها و شمشیرها به دختران می رسیدند و بر لبان آنها بوسه می زدند!

جامعه آنها مرکب از سوارانی فخرفروش ، مردانـی در میـدان کـارزار و کودکـانی نـالان بـود کـه بـرای خـود پناهگاهی می جویند و با کینه توزی و نابرادری ، پرورش می یابند و بزرگ می شوند! ناگهان درخمیه هایشان بانگی پیچید سهمگین تر از خروش رعد و برق وهولناک تر از صفیر توفان ... که می گفت :

این چه کاری است که می کنید؟! آیا سزاوار است که همدیگر را بکشید؟ و شما در سـایه آفریـدگار آسـمان و زمین ، برادر یکدیگرید!جنگ و کشتار از کارهای اهریمن است و آشتی و صلح برای شمازیبنده تـر اسـت و در سایۀ آن ، زندگی بهتر و نعمت های دلخواه شما فراهم تر است .

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

هیچ قوم و ملتی مانند مردم عرب ، در خودخواهی و خودبینی فرونرفته بود. آنها آنچنـان تحقیـر و خـواری بـر مردم غیرعرب روا داشتند که فقط خواسته اخلاق فرعونی ، خودپسندی احمقانـه ، اخـلاق زشـت و تلـخ بـود. ودرنتیجه ، مردم غیرعرب در نزد آنان به قدری پست شمرده شدند که شرافت انسانی آنهـا مـورد تهدیـد قـرار گرفت و این امر برپرچمدار رسالت جهانی سخت گران آمد و خودخواهان فخرفروش را با صدایی بلند به خـود آورد که می گفت :

«عرب را بر عجم برتری و فضیلتی جز با پرهیزگاری نیست و انسان ،خواهی نخواهی برادر انسان است .»

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

اما زجردیده ها و ستم کشیده های روی زمین !...

اما طردشدگان و آوارگانی که باد سموم صحرا چهره هایشان راسوزانده بود و اجتماع مزدور نیز آنهـا را از خـود می راند و زندگی چنان بر آنان تلخ و تنگ گشته بود که آنها کم ارزش تر و پست تر از ریگ های بیابان ها به حساب می آمدند و روزگار سیاهی را می گذرانیدند.

... اینها رفقا و یاران صاحب رسالت ، پیامبر جدید به شمارمی رفتند، چنان که دوسـتان مسـیح نیـز بینوایـان و مطرودین اجتماع بودند. و پیامبر به خاطر نجات آنها، حکومت را به دست شورا سپرد.بنـدگی و بـرده گیـری و بهره برداری انسان از انسان را تحریم کرد.بیت المال و کوشش های مردم را ملی و عمومی ساخت تا همه بـا هم ،از زندگی بهره مند شوند و پشت و شانه های بستگان قریشی خود را با تازیانه هـای خیرخـواهی ملتهـب

ساخت ! و با تمام نیرو و وجود خویش برای وحدت جهانی ، کوشش نمود و سمبل آن را خدای واحد قرارداد و همه را به سوی او خواند. در حالی که آنان ، مردمان بی خرد وکودکان نادان را تحریک کردند که پیامبر را سنگباران نموده و او را مسخره نمایند.

اما دلهای این ستم دیدگان و آوارگان و بردگان که « بلال » مؤذن پیامبر? ــ و نخستین مؤذن در اسلام ? ــ هم جزو آنها بود، با صدایی که ژرف تر از سرود صبحگاهی و نشاط انگیزتر از سایه بی دریغ شب ونافذتر از همه بانگ ها بود، آرامش یافت و روشن گردید:

« مردم همه روزی خوار وخاندان خداوندند و محبوبترین فرد در نزداو کسی است که برای خاندان او مفیدتر باشد».

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

اما دشمنانش و آنهایی که او را آماج سنگها کرده و مسخره می نمودند، این صدای زندگی بخش را از او شنیدند: « ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضّوا من حولک فاعف عنهم واستغفر لهم و شاورهم فی الامر و اذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین »

(۳)

اگر تو درشت خوی و سنگین دل بودی از گرد تو پراکنده می شدند، از آنهادرگذر و عفو کن و برای آنان طلب آمرزش بنما و در کار با آنها به مشورت بپرداز و چون تصمیم گرفتی بر خدای توکل کن که خداوند متوکلان را? دوست دارد.

این صدا، صدای محمد بود.

---

(۳)

. سوره آل عمران .

* * *

اما رزمندگان ...

و آنهایی که در راه زندگی بهتر می جنگیدند... آنهایی که یاران او برضد شر و فساد بودند. اگر به هنگام جهاد و دفاع از بنیاد انقلاب جدید؟ وسوسه ای برای پایمال کردن حقوق و کرامت های دیگـران در دل آنهـا راه مـی یافت ، پژواک این کلمات دلنشین در دل و جانشان طنین می افکند: جای گرفت :

« نیرنگ و حیله بکار نبرید، مردم را به زنجیر نکشید، کودکان و زنان و پیرمردان و صومعه نشینان گوشه گیـر را از پای درنیاورید، درخت های خرما را آتش نزنید، و هرگز گیاه و درختی را قطع ننمایید و هیچ خانه وبنایی را ویران نسازید».

این صدا، صدای محمد بود.

* * *

عرب این بانگ آسمانی را از فرزند عبدالله فرا گرفت و آن را شعارخود ساخت و همه جا گسترش داد تا آنجا که هر تاجدار زورمندی را در آن غرق نمود! و بدین وسیله توانست پیوند انسان ها را با همدیگرمحکمتر سازد و از همه بالاتر، رابطه بین انسان و روح کائنات را؟ ــ که پیامبر صحرا آن را خدای واحد و بی شریک می خواند؟ ــ استوارتر و ناگسستنی تر نماید. سایهٔ محمدبن عبدالله وسیع تر شد و گسترش یافت تا سراسر عالم قدیم را؟ فرا گرفت و از مشرق تا مغرب ، از خاور تا باختر، نیکی و معرفت و صلح بـارور گشـت و اینـک پیـامبر صـحرا دست خود را بر فراز جهان برافراشت تا بذر برادری و دوستی و محبت جهانی را در زمین بیفشاند.

و از آن پس ، پرچم اسلام از هند تا اندلس برافراشته شد.

و بر جبین خورشید، تاج ملتی بزرگ درخشیدن گرفت !

* * *

هدف نهایی این صدای آسمانی این بود:

دعوت جهانی به برادری انسانی ، کوتاهی دست طبقه حاکمه ستمگر، از ملت و دارایی و ثمره کوشش مـردم . برابری همگانی ? ــ اعم از کوچک و بزرگ ، محکوم و حاکم ، عرب و عجم ? ــ در حقوق ! زیرا کـه همـهٔ مردم برادرانی هستند که با هم برابرند. و از اهداف نهایی این صدا بود: دعوت به رهایی زن از ظلم و ستم مرد، آزادی کارگر از ستم کارفرما، آزادی بردگان و نوکران از بندگی و ذلت ... تا آنجا که شـرائط زمـان و امکانـات محیط به آن اجازه می داد.

این صدا می خواست که درست برخلاف نظریه ی آن عده ازفلاسفه پیشین که می گفتند: کارگران و پیشه وران و بردگان باید به جرم انحطاط کار و پیشه ای که دارند! از حقوق مدنی محروم شوند و دنیا را در حقوق و مشاغل به طبقات گوناگونی تقسیم کرده بودند(۴)، همه افراد مردم در کار حکومت و سرنوشت خویش دخالت کنند و این بدون تردید بزرگترین خیرخواهی و بشردوستی ممکن در شرایط آن زمان بود.

ربا و استثمار انسان از انسان تحریم گردید.

و این صدا، پس از محمد، صدای علی بن ابیطالب بود!...

و انقلابی بود برضد اجتماعی که بنیاد آن برپایه ظلم و ستم استوارگشته بود!

امام علی بن ابیطالب ، بزرگ بزرگان عالم ،بی همتا نسخه ای است که شرق و غرب جهان نه در گذشته و نه امروز، صورتی برطبق آن ندیده است .

شبلی شمیل

---

(٤). فلاسفه یونان و از جمله افلاطون ، چنین نظریه ای داده بودند!

وجدان جهانی

بر تارک تاریخ

او را نمی توان آدمی خواند، مگر آنکه او را

مقیاسی برای تجسم اوج روح و بینش آدمی بدانیم .

چرا گوش شنوایی به دنیای خود نسپردی که تو را از پدیده بزرگی آگاه سازد که جهان از نمونه آن ، مگر بسیار کم و در میان نسلی و نسلی ،برای تو سخن نمی گوید.

چرا به دنیای خود گوش و دل و عقل را نسپردی که تاروپود وجودت را از داستان بزرگ مردی بیاگاهاند که در درون خود، قصه وجدان بزرگی را نهفته دارد که آن قدر اوج می گیرد که دنیا و زندگی درقبال آن کوچک و بی ارزش گردد... و همچنان فرزندان و نزدیکان ، مال و جاه ، ثروت و قدرت و حتی دیدار خورشید فروزان ، در آن هنگام که طلوع می کند و زمانی که غروب می نماید، در قبال آن کوچک وبی اهمیت گردد و تا آن جا پیش برود و به صاحب خود آن قدر اوج دهد که او را از زمره آدمیان فراتر برد و دیگر او را نمی توان در زمرهٔ افراد بشری شمرد، مگر آن که ا و را مقیاسی برای تجسم اوج روح وبینش آدمی بدانیم .

* * *

چرا این گوش و این قلب و این عقل را به دنیای خود نداده ای که همراه « معری » و پاکان دور و نزدیک ، داستان شهادت را برای تو نقل کند که فجر و شفق را با خون ریخته شدهٔ حق و عدالت رنگین می سازد... و این همان خون شهید است که در پایان شب به شکل فجردرمی آید و در اوایل غروب به شکل شفق سرخ فام جلوه می کند.

(۱)

چرا با چشمان خود گوشه های تاریخ مشرق زمین را جستجو نکرده ای تا از اندیشه ای نو آگاه شوی که با دید منطق به مثابه نقطه دایره ای است که آراء و افکار جدید درباره زندگی و مرگ و نظریات عمیق درباره نظام ها، آیین ها، برنامه ها و اصول اخلاقی ، همه به گرد آن می چرخند.

چرا دیده به هر کران ?ندوخته ای تا مقام و موقعیت آن اندیشه را درمیان بشریت نیک دریابی و بدانی که از دیدگاه وی ، پیوند انسان باانسان ، در اجتماعی که از آنِ همه و برای همه است براساس برابری ، بنیاد یافته است .

????? ?(۱). به توضیح شماره یک ، در آخر کتاب مراجعه شود.

* * *

چرا در تاریخ شرق در جستجوی اندیشه ای نبوده ای که برای مردم روشی جدید در میان مکتب های فلسفی به وجود آورده که ثمرهٔ مفیدهمهٔ مکاتب است و پیشینیان آن را به ارث برده و برای آیندگان به یادگار گذاشته اند و همه به سوی آن گرد آمده و به اندازه استعداد خوداز آن بهره مند گشته اند و کاوش و بهرهٔ بیشتر را، به اندیشه های پیشرو آینده واگذارده اند.

چرا از تاریخ شرق درباره ذهن شگفتی نپرسیده ای که بر صاحب خود رنج و درد و برای دیگران نعمت و برکت به ارمغان اورد و درپیش پای دوستان و دشمنانش ، راهی نو برای ابد گشود... ذهن مرد دانشمندی که هر انگیزه و نتیجه ای را بررسی می کرد و در کشف وروشن ساختن حقایق ، برطبق قواعد و نوامیس می کوشید هوش فرزانه ای که عمیق و نکته سنج بود و در هر مطلبی غور می نمود تا اعمال مردم را، حتی آنچه را که هنوز انجام نداده و در عالم فکر وخیال می پرورانند بخوبی دریابد... هوش و اندیشه ای خلاق که مواهب عقلی را آن چنان دربرداشت که باید گفت :

او تنها با علومی که پس از وی در شرق به وجود آمد، پیوند ندارد بلکه ریشه هر دانش و اندیشه ای از اوست .

* * *

چرا در میان عقول بشری ، عقل نافذ و کاملی را که ریشه بزرگترین حقیقت اجتماعی را پیش از هرکسی دریافت نشناخته ای ؟ حقیقتی که اصل و اساس همهٔ حقایق اجتماعی و عامل ترکیب و تشکیل جامعه و گردش آن است . این حقیقت بزرگ ، هم اکنون مورد بحث وبررسی دانشمندان محقق در شرق و غرب عالم است ، در صورتی که هزار و چهارصدسال پیش ، به واسطه او درک و ارزیابی شده است . مقصود ما از این حقیقت بزرگ ، بیان واقعیت استثمار انسان از انسان وروش ها و اسلوب های آن ، در دگرگون ساختن اصول طبیعت است که گمراه ساختن مردم و بازداشتن آنان از درک حقایق ، از نتایج حتمی آن به شمار می رود... هدف این حقیقت بزرگ ، نشان دادن سستی منطقی است که ثروتمندان برای استثمار بینوایان و طبقه حاکمه ، برای ربودن دسترنج و اموال مردم و پدران روحانی برای ادامه سلطه و تثبیت قدرت خود در روی زمین آن را منطق خود قرار داده اند.

* * *

آیا عقل نیرومند و کاملی را شناخته ای که بیش از سیزده قرن پیش ،حقیقت اجتماعی بزرگی را دریافت و به افسانه ها و موهوماتی که هزار و یک ریشه داشت ، پایان بخشید و آشکارا اعلان نمود: هیچ بینوایی گرسنه نماند مگر به آن جهت که ثروتمندی از حق او بهره مندشد

(۲)

و برای تثبیت کامل این حقیقت افزود: هیچ نعمت فراوانی راندیدم مگر آن که در کنارش حقی ضایع شده باشد

(۳)

و به یکی ازکارمندانش در ضمن سخن از احتکار؟ ــ که اساس محرومیت های اجتماعی است ??ـــ این مطلب را چنین گوشزد نمود: احتکار به زیان وضرر توده مردم و از نقص کار فرمانداران است ، از احتکار بشدت جلوگیری کن .

???? (۲). ما جاع فقیر الاّ بما متّع به غنی .

???? (۳). ما رأیت نعمهٔ موفورهٔ الاّ و الی جانبها حق مضیع

.

* * *

آیا شخصیت بزرگی را شناخته ای که عقل توانایش از سیزده قرن پیش او را برای کشف رمز اصلی انسانیت رهنمون گشت و دریافت که این رمز، پیوند ناگسستنی با توده ی مردمی دارد که حکمرانان وسلاطین زمان ، از بود و نبودش جز به هنگام سواری و بهره برداری ،آگاه نمی بودند؟!

اگر « رافائل »

(٤)

یکی از زنان روستایی و کشاورز ایتالیا را نمونه وسمبل برای کشیدن تابلوی مادر مسیح قرار داد، تا بدین وسیله هرگونه مفهوم و معنای پاکی و نیکدلی انسانی را در آن ظاهر سازد، و اگر« تولستوی » و « ولتر» و «گوته » در پدیده های فکری و اجتماعی خود،از روح هنری رافائل الهام می گیرند، این مرد بزرگ صدها سال پیش برآن ها پیشی گرفت و با این که شرائط و امکانات نامساعد او و اجتماع کوته فکر و تنگ و محدودی که در آن به سر می برد، با امکانات واجتماعات مترقی اینها قابل مقایسه نبود، ولی او در آن زمان با ملوک و فرمانروایان و فرمانداران و سودجویان به ستیزه برخاست و در راه توده مردم ، با فکر کوتاه و سخیف آنان به مبارزه پرداخت . او در حالی که سوگند یاد می کند، می گوید: « به خدا سوگند، داد ستمدیدگان را ازستمکاران بستانم و دماغ ظالم را، با اینکه او را خوش نیاید، به خاک بمالم تا او را به سوی سرچشمه حق و عدالت بکشانم » سپس درگوش فرمانداران تبهکار زمان خود این بانگ رسا و صدای حق طلبانه را فریاد کرد که از

ورای آن ، شناخت کامل حقیقت و ماهیت اشراف وآریستوکرات های پوچ ??ــ که بر تبهکاری خود می بالند ??ــ و همچنین اصالت تودهٔ رنجدیده محروم و بینوا، چنان آشکار است که هیچ مزیدی بر آن متصور نیست ... آن جا که با بیانی کوتاه ، چون فرمان سرنوشت فریاد می زند: « زیردستان شما برترند و مهتران شما پست تر».

او از ورای این نکته ، پرده سیاهی را که محرومیت و ستم براستعداد اصیل و شکوفان تودهٔ مردم می کشد، کنار می زند و اهریمنان شر و فساد، پستی و نیرنگ را که چهره زشت و ضدبشری خود را درجامهٔ آراستهٔ فئودال ها، فرمانروایان و احتکارگران پنهان داشته اند، رسوا می سازد.

---

(٤)

.

Raphael

؛ نقاش معروف ایتالیایی .

* * *

آیا آن بزرگ مردی را شناخته ای که اندیشه خلق را با یک حقیقت انسانی ، قدیمی چون ازل و جاودان همچون ابد، آشنا ساخت ؟ حقیقتی ژرف و عمیق که بزرگان و دانایان ، هریک فراخور روش واستعداد خود از آن بهره مند می شوند و مردمان عادی ??ــ بدون آن که بدانند ـ در سایه آن زندگی می کنند، زیرا به میراث فکری و اعتقادی پدران و نیاکان خویش?? ــ بدون هیچ کوشش و تأملی?? ــ تن درمی دهند و به مثابه آداب و رسوم آن را می پذیرند و به آن اکتفا می کنند...

حقیقتی که اساس همه فلسفه های مثبت و گاهی منفی است و آن پژوهش از « مطلق » برای یافتن ثبات و « آرامش » است ... بحث از« مطلق » در اعماق خود، جز بحث در « حقیقت » به نحوی از انحاء،چیز دیگری نیست و در این کاوش عاشقانه است که عقل و قلب وخیال و همهٔ نیروهای معنوی انسان شرکت می جویند و همه شرایط ،امکانات ، انگیزه ها و بازتاب ها با مفاهیم مختلفی که دارند، پا در راه طلب می گذارند. علی این مطلق را به شکل خاصی درک نمود و سپس با همهٔ عقل و قلب خود دریافت : هر آرامشی که در سرمنزل مطلق دست دهد، نیرویی بیکران می دهد و آن گاه خودش نمونهٔ این نیرو ونشان دهندهٔ آن آرامش گشت . و از اینجاست که نیروی وی درشکست و پیروزی ، هردو به طور مساوی و یکنواخت بود، چون که حقیقت همه

جا پیروز است و در نزد آن شکست و پیروزی ، چه درمیدان جنگ و چه در سیاست ??ـــ و هر میدان دیگری??? ــ یکسان است .غلبه یا شکست ظاهری ، محک و مقیاس شناخت حقیقت نیست ،بلکه خود حقیقت ، هرگونه مقیاس و میزان شناخت اشیاء است .

* * *

آیا در تاریخ شرق چنان ثبات عقیده ای سراغ گرفته ای که هیچ سستی در آن راه نیابد و از آتش فشان ها و زلزله ها، بر آن لرزه نیافتد؟ و کدام زلزله ای برای یک عقیده سهمگین تر از تراکم و فزونی دشمنان نیرومند و مجهز با سلاح تخطئه و تکفیر؟ ــ و هرگونه گناهی که این دو دارند ??ـــ می تواند وجود داشته باشد؟ و کدام آتشفشانی برای عقیده مهیب تر از تهدید به مرگ و یا خود مرگ است ؟

کدام مبارزه در راه ایمان و عقیده را سراغ داری که در آن هیچ نشانی از فریب ، سازشکاری ، سودپرستی ، برتری جویی نباشد و گرد مصالح شخصی نگردد... مگر آن که بپذیریم : پیروزی ایمان وعقیده ، خود از هر مال و جاه و مقامی برتر است .

آیا هیچ از دنیا خواسته ای که با تو از مهر و عاطفه ای سخن گوید که از قلبی سرشار از رحمت و مهر می تراود و از زبانی بیرون می آید که جز صلح و سلامت بر آن جاری نگردد. و از این جاست که او قدرت پیروزمندی است که در پای آن فریبندگی های جهان شکست می خورند.و بویژه در آن دورانی که سودپرستی و آزمندی ، استثمار و احتکار منافع ،بر مردم حکومت می کند و دشمنان علی به خاطر همان منافع پست با هم می جنگند و سپس در برابر صاحب این قلب و زبان عطوفت بار وبرای نبرد با آن ، یکی می شوند و دست یکدیگر را می فشارند!

* * *

آیا در فرهنگ لغات و قاموس کلمات ، معنی عصمت و برائت را دریافته ای ؟ کلمه ای که مردم آن را بر زبان می آورند و می نویسند ودر زندگی خود، کم یا زیاد، با آن به سر می برند و هرکسی به حکم تکوین خود، چیزی از آن بهره مند می شود و همه نام های مترادف ، مانند: پاکی دل ، خلوص نیت ، صفای محض ، انسان را به سوی آن می خوانند. و اگر بخواهی که آن را در چیزی محسوس مجسم کنی ، سرشک شب و شبنم صبحدم هم با آن برابری نخواهد کرد، زیرا« برائت و عصمت » پاکی انسان است و طهارت سرشت آدمی به هیچ چیز نمی ماند؛ نه صفای بامدادی و نه پاکی آرامش صبحگاهی . برائت بی گمان از دل پاک و بی گناه برمی آید و به سان خورشید که زمین سرد را گرمی می بخشد و آب که آن را خرم می کند، به دل و جان دارنده اش گرمی می بخشد.

* * *

آیا بزرگ مردی را شناخته ای که قدر دوستی و وفاداری را بیش ازدیگران دریافته بود و به این محبت و وفـاء، جز در چهارچوب سرشت خالص آن ، که آمیخته با جان و دل او بود، نمی نگریست ؟ همه را دوست داشـت و دریافته بود که آزادی ، دارای قداستی است که هستی و جهان ، خواستار آن است و هیچ چیزی را به جای آن نمی پذیرد و در محور آن هر عاطفه و هر فکری دور می زند و محبت و ?وفا بدون هیچ حائلی بر گرد آن می چرخند و از این جاست که :« بدترین برادران آن کسی است که برای او تکلف باید کرد» و طبعـاً بهتـرین آن ها، کسی خواهد بود که چنین نباشد!

* * *

آیا از فرمانروایی خبر داری که خود نان سیر نخورد زیرا که درکشور او کسانی یافت می شدند که با شکم سـیر نمی خوابیدند. و جامه نرم نپوشید، چرا که در میان افراد ملت ، بودند کسانی کـه لبـاس خشـن ودرشـت مـی پوشیدند. و درهمی را اندوخته خود نساخت که در بین مردم نیاز و فقر وجود داشت و به فرزندان و یـاران خـود هم وصیت کرد که غیر این راه و روش را نپیمایند و برادر خود را به خاطر یک دینارکه بدون حق از بیت المال طلب می کرد، مورد بازخواست قرار داد ویاوران و پیروان و فرمانداران خود را، به خاطر یک گرده نـان کـه بـه رشوت از ثروتمندی گرفته و خورده بودند، تهدید کرد و به محاکمه ودادگاه کشانید و به یکـی از فرمانـدارانش پیغام فرستاد: « سوگند صادقانه بر خداوند که اگر او به کوچکترین چیزی از مال ملت خیانت ورزد چنان بـر او سخت گیرد که اندک مال ، گران بار و بی آبرو گردد»، ودیگری را بدین سخن کوتاه ، زیبا و نغز مخاطب قرار داد: «به من خبررسیده که زمین را درو کرده و هرچه زیرپایت بوده برگرفته ای و آن چه را بـه دسـتت رسـیده خورده ای ؟ بی درنگ باید حساب پس دهی ?و وضع خود را بر من روشن سازی ». و به سومی از کسانی که رشوه می گرفتند و به نام بینوایان جیب و کیسه خود را پـر مـی کردنـد و بـه عیاشـی و خـوش گـذرانی مـی پرداختند، چنین اعلام خطر کرد: «از خدا بترس ، مال مردم را به خود آنان برگردان و تو اگر این کار را نکنی و من به یاری خدا بر تو دست یابم ، وظیفه ای را که در پیشگاه خداوند دارم ، درباره تـو انجـام مـی دهـم و بـا شمشیرم تو را می زنم ، شمشیری که آن را بر هیچکس نزدم مگر آن که به دوزخ رفت ».

* * *

آیا از میان مردم سردار و امیری را شناخته ای که بر زمان و مکان فرمان می راند، ولی به دست خود آسیاب را می چرخاند و نانی خشک درست می کرد که آن را به زانو می شکست و کفش خود رابه دست خود وصله می زد و از مال دنیا کم یا زیاد چیزی را پس اندازخود نساخت . زیرا هدف وی در زندگی آن بود که حـق بینوایـان وستمدیدگان را از استثمارگران و احتکارچیان بازستاند و زندگی سالم و آرامی را بـرای آنـان فـراهم آورد. او در فکر سیرشدن وخوب پوشیدن و آرام خوابیدن نبود، در حالیکه در قلمرو حکومت او « کسی است که امید قرص

نانی ندارد» و در آن جا «شکم های گرسنه و جگرهای تشنه » وجود دارند و می گفت ، و چه سخن نیکوو پرارجی : «آیا فقط به همین اکتفا کنم که به من پیشوای مسلمانان بگویند؟ ولی در سختی های روزگار با توده مردم همدرد نباشم ؟».

و البته با این منطق ، بی ارزش ترین چیزهای دنیا در نزد او، حکومت بر مردم است اگر نتواند حقی را برپا دارد و ستم و باطلی را نابود سازد.

* * *

آیا در مهد عدالت بزرگی را می شناسی که اگر همهٔ جهانیان به عداوتش برخیزند، او از مسیر حق و عدالت دور نشود... ودشمنانش اگرچه کوه و دشت را پر کنند، همگی گمراه و بر باطل باشند؟

عدالت در نظر وی مذهب و شیوه ای نیست که از دیگران آموخته باشد ــ هرچند که پس از وی این شیوه خود مکتبی شد ــ وبرنامه ای نیست که سیاست فرمانروایی آن را ایجاب کرده باشد ـــ اگرچه جزء تجزیه ناپذیر آن به شمار می رفت؟ ــ و راهی نیست که آن را حسابگرانه بپیماید تا به مقام صدارت برسد ؟؟ــ ولو این که او این راه را رفت و در دل های همه پاکان جهان برای همیشه جای گرفت؟ ــ بلکه عدالت در مکتب اخلاقی و معنوی او، اصلی است که با اصول دیگری پیوند دارد و سرشتی است که ممکن نیست اوخود را بر ضد آن وادارد... و چنان است که گویی این عدالتخواهی ، جزیی از وجود اوست ؛ خونی است که در قلب و عروقش می جوشد و جانی است که در جسمش دمیده شده است .

* * *

آیا در کانون دشمنی ها بزرگی را شناخته ای که سودپرستان؟ ــ که درمیان آن ها گروهی از نزدیکان و خویشان وی هم بودند ــ با وی جنگیدند و آن ها که بر او غلبه یافتند، شکست خوردند و او که شکست خورد، پیروز گردید؟ زیرا مفاهیم انسانیت ، کسانی را که براو غلبه کردند، محکوم و رسوا ساخت . چون پیروزی آن ها با حیله وفریب و توطئه و به خاطر به دست آوردن دنیا با شمشیر ستمکارانه بود. و او که شکست خورد مقام بس بلندی یافت ، زیرا که شکست او در روشنایی عقل و قلب ، متضمن جوهر شهادت در راه شرافت و فضیلت انسان و حقوق بشر و به خاطر میل به عدالت و مساوات بود. از این جاست که پیروزی ظاهری آنان شکست واقعی وشکست ظاهری او، پیروزی بزرگی برای ارزش های انسانی بود.

* * *

آیا از تاریخ درباره رزمندهٔ دلاور و شجاعی نشان گرفته ای که دشمنان میدان کارزار را هم ?ــ به خاطر آن که انسان هستند؟ ــ دوست بدارد و تا آن جا در این مهرورزی پیش برود که به یاران خود آن ها را توصیه کند؟

در حالی که او اصلاح طلب بزرگ و لایق و صالحی است که در آماج تیرهای فریب و نیرنگ آنان قرار گرفته است ????ــ وبگوید: « تا آن ها شروع نکنند، با آن ها نجنگید و اگر به یاری خدا شکست خوردند، کسی را که تسلیم شد از پای درنیاورید و آن را که فرار می کند، تعقیب ننمایید و زخمی شدگان را زخم دیگر نزنید و یاری کنید و زنان را آزار نرسانید».

...و آن گاه ده ها هزار نفری که به ناحق به خون وی تشنه بودند چنان با لطف خود شرمنده سازد؟ آنان شعله جنگی را بر –افروختند، آب رابه روی او بستند و به او پیغام دادند که آب را تا مرگ وی به روی اوخواهند بست . و او آن ها؟ را؟ از سر چشمهٔ آب عقب راند و آن رابه دست آورد و سپس همان دشمنان را، برای آشامیدن این آب دعوت کرد، همچنان که خود و یارانش و مرغان هوا از آن می خوردند و کسی مانع نمی شد! و فرمود: پاداش مجاهد شهید درراه خدا، افزون تر از آن کسی نیست که قدرت یابد و عفو کند. شاید کسی که عفو می کند و می بخشد، تا مرتبه فرشتگان بالا رود»... او تاآن جا پیش می رود که بعد از سوءِ قصد به جانش به یاران خوددرباره قاتل خود چنین سفارش می کند: « لان تعفوا اقرب الی التقوی » اگر ببخشید و درگذرید به پرهیزکاری نزدیکتر است !

جنگاوری دلیر، که در قلب او رشته های دلاوری شگفت و مردانگی بیمانند، با رشته های مهر و عطوفت شگفت انگیزش پیوند ناگسستنی داشت . او کسانی را که بر ضدش توطئه می چیدند، فقط مورد توبیخ و سرزنش قرار داد، در حالی که قدرت داشت آن ها را ازبین ببرد و نابود سازد و هنگامی که برای توبیخ به نزد آن ها رفته بود،سربرهنه ، بی سلاح و تنها بود ولی آن ها همه غرق در سلاح بودند،تا آن جا که حتی صورت آن ها را در زیر پوشش سلاح ها نمی شد تشخیص داد... آن گاه با آنان از برادری انسانی و دوستی ها سخن گفت و بر حال آنها گریست که چرا در این راه گام برمی دارند، تا آنکه دیدآنان فقط به خون وی تشنه هستند، ولی او با این که شمشیر طبقه بینوا و محروم بود، درنگ کرد، صبر و شکیبایی به خرج داد، تا آنان جنگ راشروع کنند و پس از آن بود که همچون زمین لرزه ای سخت ، آنان رادرهم کوبید و مانند گردبادی سهمناک که ریگ های بیابان را به هوامی برد، صفوفشان را از هم پاشید و پراکنده ساخت . او فقط کسانی راکه یاغی و متجاوز و ستمگر بودند و قصدی جز فساد و زشتی ودشمنی نداشتند، از پای درآورد و نابود ساخت و از آسیب زدن به کسانی که ندانسته به میدان آمده بودند، دوری جست و چون در پایان نبرد، پیروز شد بر کشته هایشان صمیمانه گریست ، در صورتی که آن هاکشتگان خودپرستی و هوس رانی بودند و همین زشتی و پستی بود که آنان را بدین راه کج و منحرف کشانیده بود...

* * *

آیا هیچ رهبر جامعه ای را دیده ای که همه ی وسایل قدرت و ثروت را در اختیار داشته باشد، ولی جز رنج و حرمان همیشگی ، از آن ها بهره ای نبرد؟ و با اینکه دودمان والایی دارد بگوید: «هیچ شرافتی چون تواضع

نیست ». و دوستارانش او را دوست بدارند و او بگوید:« آن کس که مرا دوست دارد خود را برای پوشیدن جامهٔ فقر آماده سازد». و اگر در دوستی او زیاده روی کنند، بگوید: «کسی که دردوستی من راه افراط بپیماید اهل نجات نیست » و این را وقتی گفت که نخست خود را مخاطب قرار داده بود: «خدایا بر من ببخشای آن چه را که مردم نمی دانند»... او را خدا نامیدند و او به سختی آنان راکیفر داد و مجازاتشان کرد.

بر گروه دیگری که او را دوست نداشتند، همانند نصیحت گوی خوش اخلاقی ، پند و اندرز داد. او را دشنام دادند، رفقا و یارانش ناراحت شدند و به ناسزاگویی متقابل پرداختند، به آن ها گفت : «من دوست ندارم که شما ناسزاگو و زشت گفتار باشید». بر او بدی کرده و به دشمنی برخاستند و در غیاب او حق وی را ادا نکردند و بر ضد وی توطئه چیدند و او گفت : «برادر خود را با نیکی کردن سرزنش کن و با نیکوکاری وی را بازگردان » و « مباد که نیروی برادر تو، درگسستن پیوندهای دوستی ، بر نیروی تو در پیوستن آن ، برتری یابدو او بر زشتی و بدی نیرومندتر از تو، در نیکی و خوبی باشد». به اوگفتند که با بعضی از تبهکاران??? ــ ولو برای مدتی کم??? ــ کنار آید، تا حکومتش محفوظ بماند و او گفت : « دوست تو کسی است که تو رااز زشتی بازدارد و دشمن تو آن باشد که تو را از راه راست منحرف سازد» و سپس افزود: «راستی را اگرچه به زیان تو باشد، بر دروغ اگرتو را سود هم برساند، ترجیح بده ». به کسی که در مقابل محبت اوناسپاسی کرده و به جنگش آمده بود، گفت : «کسی که سپاسگزارنباشد، تو را از نیکی و احسان بازندارد.» از نعمت های زمین بر اوتعریف کردند، به گوینده نظری افکند و گفت : «حسن خلق وخوش خویی چه نعمت خوبی است ». سپس خواستند او را به پیروزی ، به هر وسیله ای که مقدور باشد، مایل سازند? ــ چنانکه دیگران می کنند? ـــ و او فرمود: « کسی را که گناه و زشتی بر او غلبه داشته باشد، هرگز نتوان پیروز خواند و آن کسی که با بدی و ستم غالب گردد درواقع شکست خورده است ». از زشتی ها و بدی های دشمنانش چیزهایی می دانست که دیگران نمی دانستند و او از آن هاچشم پوشید و گفت : «بهترین کارهای انسان بزرگوار چشم پوشی ازچیزهایی است که می داند». دشمنان و پیروان نادانش روزگار را بر اوتنگ ساختند و چیزهایی می گفتند که هر قلبی را مکدّر می نمود و اودر عوض همیشه تکرار می کرد: «در آن گفتار که بتوانی احتمال نیک بدهی ، گمان بد مبر».

* * *

آیا هیچ پیشوای دینی و رهبر مذهبی را به یاد داری که به فرماندارانش درباره مردم چنین توصیه کند: «مردم یا برادر دینی شما هستند یا انسانی مانند شما می باشند، با آنان از گذشت واغماض خود، چنان روا دارید که دوست دارید خداوند از شمادرگذرد و ببخشاید». و آیا زمامدار صاحب قدرتی را شناخته ای که به خاطر برقراری عدل و داد، در میان توده ، بر قدرت خود شورید؟و آیا توانگر بی نیازی را می شناسی که از ثروت و مال دست شسته وفقط به گرده نانی آن هم به جهت حفظ حیات اکتفا کند؟ و زندگی درنزد وی فقط سودرساندن به انسان بود و خدمت به خلق ... اما دنیا وزیبایی های آن ؟... آن ها باید کسی غیر از او را بفریبند.

(۵)

---

(۵)

. اشاره به جمله امام است که فرمود: یا دنیا غُرّی غیری .... م .

* * *

از همه این ها گذشته ، آیا در تاریخ مشرق زمین ، هیچ به سراغ نهج البلاغه رفته اید؟ نهج البلاغـه ای کـه از فکر و خیال و عاطفه ، آیاتی به دست داده که تا انسان هست و تا خیال و عاطفه و اندیشه انسانی وجود دارد با ذوق بدیع ادبی و هنری او پیوند ناگسستنی خواهد داشت . آیات به هم پیوسته و هماهنـگ جوشـان از حسـی عمیق وبینشی ژرف ، لبریز از شور واقعیت و گرمی حقیقت سرشار ازاشتیاق تمـام بـرای شـناخت مـاوراء ایـن حقیقت ... آیاتی زیبا و نغز که زیبایی صورت و معنی چنان در آن به هم آمیخته که تعبیر با مدلول و شـکل بـا معنی یکی شده اند همچنان که حرارت با آتش ، نور باخورشید، و هوا با هوا یکی هستند و بشـر در قبـال آن ، چیزی جزبه مثابه موجودی که در برابر سیل خروشان دریای پرموج ، طوفان سرکش و گردباد تند قرار گرفتـه باشد، نمی تواند باشد؛ مثل عجزانسان در مقابل سرنوشت محتوم .

بیانی که اگر به گوش عقل شنیده شود، معانی را به شکل آهنگ ها والحانی درمی آورد که در قلب جای مـی گیرد و همین آهنگ ها خود دارای مفاهیم ژرفی هستند، بدان ? گونه که طبیعت زنده می خواهد و می جوید.

بیانی که اگر به دیدهٔ خرد در آن نگریسته شود، معانی را به صورت تابلوهای هنری زیبا درمـی آورد کـه در آن رنگ ها و خطوط در جای خود قرار دارند... و در آن دنیایی از زیبایی هنری ، آمیخته با اصالت شکل ها و رنگ ها و آهنگ ها، نمودار می گردد.

بیانی که در مقابل دشمن گویی تندباد خروشانی است . اگر تباهی وتبهکاران را تهدید کند همچون آتش فشان های سهمناک ، زبانه می کشد واگر به استدلال منطقی بپردازد، عقول و احساسات و ادراکـات بشـری رامـورد توجه قرار می دهد و راه هر دلیل و برهانی را می بندد و عظمت منطق و برهان خود را هویدا می سازد. و اگـر برای تفکر و دقت بخواند، حس و عقل را همراه می سازد و به سوی آن چه می خواهد،سوق می دهد و انسان را با جهان و هستی پیوند می دهد و نیروها وقوای آن را متحد می گرداند تا حقیقت را کشـف کنـد. و اگـر در مقام پند و اندرز باشد، مهر و عاطفهٔ پدری را همگام با راستی و وفا، گرمی ومحبـت بـی انتهـا، در آن خواهیـد

یافت . و اگر برای شما از ارزش هستی وزیبایی های خلقت و کمالات جهان هستی سخن گوید آن ها را با قلمی آغشته به نور ستارگان در قلب شما می نگارد.

نهج البلاغه ؟ بیانی است رساتر از هر رسا و پاره ای است از یک تنزیل . بیانی است که با اصول بیان عربی پیوند جاودانه دارد و چون آن ، دیگر نبوده و نخواهد بود. و تا آن جا اوج می گیرد که درباره آن گفته اند: « بیانی فروتر از کلام خداوندی و فراتر از بیان بشری ...».

* * *

آیا عقل و علمی چنین ، و بلاغت و بیانی بدین سان به همراه این شجاعت بی نظیر در کسی دیده ای ؟ که کمال آن با بشردوستی و مهرو عاطفه ای باشد که حد و مرزی را نمی شناسد؟ تا آن جا که این همه مهر و شفقت ، تو را به تعجب وادارد، چنانچه آن همه ویژگی هاو برتری ها، که گرد هم آمده و در وجود یک تن از فرزندان آدم و حواجمع شده اند، تو را به شگفتی اندازد.

از این جاست که او: دانشمند، متفکر، ادیب ، پرتدبیر، فرمانروا ورهبر پیشقراولی است که همهٔ مردم ، حکام ، سودپرستان و سپاهیان را آزاد می گذارد تا بر ضد او توطئه چینند و او به تو روی می آورد که در تو احساسات انسانی را برانگیزد و در اعماق دل و جان تو، این احساس و عاطفهٔ فرحبخش را جای دهد و همراه با گرمی و مهرزیبای انسانی چنین زمزمه کند: «دوری و جدایی دوستان ? غربت است » یا «به مصیبت ها و گرفتاری های دیگران شادی مکن » یا «برخوردتو با مردم با نرمی و آرامی و رحمت باشد» یا «کسی را که به تو ستم کرده عفو کن و بدان کس که تو را محروم ساخته ببخشای و به آنکه ازتو بریده بپیوند و هرگز کسی را که دشمنت می دارد، دشمن مدار».

* * *

آیا در میان خلق بزرگ مردی را شناخته ای که در مقام قیاس با متفکران از نظر بلندی فکرشان ، با نیکوکاران در نیکی و خیرخواهیشان ، با علماء ودانشمندان به علمشان ، با محققین از حیث تحقیقشان ، بامحبت پیشگان به مهرشان ، با زاهدان و پارسایان با زهد وپارسائیشان ، با مصلحین اجتماعی از جهت اصلاحشان ، با دردمندان با آلام و دردهایشان ، با ستم دیدگان از جهت احساس و عصیانشان ، باادیبان به ادبشان ، با قهرمانان از نظر دلاوری برتری جوید؟

علی ابر مردی است که حتی چیرگی دشمن بر او در تاریخ انسانی ،شکستی برای دشمنش به شمار آمده است ، چرا که در زمان او، همهٔ معیارها واژگون بود و همه چیز با حقیقت تعارض داشت .

اما تاریخ راه خود را می رود و حقیقت را آشکار خواهد ساخت .تاریخ ، گواه راستینی بر روح بـزرگ اوسـت . او شهید راه حق ، صدای عدالت انسانی و شخصیت یگانه ای است که شرق و غـرب جهـان درگذشـته و امـروز چون او ندیده است !

(٦)

ای روزگار تو را چه می شد اگر تمام نیروهای خود را بسیج می کردی ودر هر عصر و زمـانی ، بـزرگ مـردی چون علی ، با همان عقل و همان قلب ، همان زبان و همان ششمیر، به جهان ارمغان می دادی .(٧)

---

(٦)

. به توضیح شماره دوم در آخر کتاب رجوع شود.

(٧)

. به توضیح شماره سوم رجوع شود.

و هردو

با هم

می ایستادند و به خورشید،که در دل آسمان شناور بود، خیره

می شدندتا آن که در نقطه ای از این فضای نامتناهی وعجیب قرار گیرد و

اندکی مکث کند و سپس به سوی دیگری از این جهان هستی ناشناخته سرازیر شود.

عظمت علی در روزگاری که کودکی بیش نبود، در او احساسی را بیدار می ساخت.

احساسی عمیق و عصیان آمیز برای یاری نیکی و خیر، و فداکاری هایی که

بیشتر به معجزه شباهت دارد.

از ریشه های علوی

پیامبر و ابوطالب

شاید نیروی هستی چنین مقدر کرده بودکه آن دو در وحدت

طبیعت ، آمد و رفت ستارگان ، زیبایی خلقت ، شور حیات ،

زیبایی سرمدی ستارگان آسمان ، لطافت هوا،حرکت

زمین و هیاهوی زندگی با هم بیدارشوند

!

اگر ما بدون توجه به ظواهر و؟ اشکال ، حقیقت و معانی امـور را درنظربگیـریم و اسـتمرار حقایق را به طور اجمال ، بدون درنظرداشتن تاریخ مفصل جزئیات آن ، مـورد توجـه قـرار دهیم ، به خوبی بر ما روشن خواهد شد که سرگذشت علی بن ابیطالـب همـان داسـتان و سرگذشت محمدبن عبدالله است . و موقعیت علی و یارانش ، در برابر معاویـه وحـزب او، همان موقعیت پیامبر و مسلمانان نخستین نسبت به ابوسفیان و ابوجهـل و هـواداران آنهـا ??ــ از دار و دسته قریش??? ــ بود. تنهابا ایـن فـرق کـه پیـامبر توانسـت بـر گـروه سوداگران و خودکامگان واستثمارکنندگان قریشی و آنهایی که همه چیز را به مقام و رتبـه ای می فروختند، پیروز شود، در صورتی که امکانات و شرایط موجود،برای علی بن ابیطالب مساعد نگردید و او نتوانست بر باند سوداگران ،استثمارچیان و خودکامگان غالب گردد.

ولی اگر علی نتوانست همانند بنی امیه ، بر مردم حکومت ظاهری داشته باشد ??ــ و هرگز هم رسالت او ایجاد حکومتی بسان حکومت اموی نبود؟ ــ در قبال آن توانست بـر دلهـای پاکیزگان و پاک مردان حکومت کند... علی از صفات و خصلت های عـالی انسـانی ، بـه آن مقدار دارد که او را برای ابد شایسته نفوذ در دل ها و حکومت برقلب ها بنماید.

پیش از آن که سخن را آغاز کنیم ، ناچار باید نگاهی کوتاه به گذشته بیانـدازیم تـا پیونـد عمیق و ریشه داری که علی و خانه اش را به محمدبن عبدالله ربط می دهد، روشن و آشکار گردد. این پیوند وهـم بسـتگی ، هـم در رویـدادهای جزئـی کـه دارای تـاریخ و ارقـام و

آمارصحیحی است و هم در زمینه های روحی و معنوی و ادبی که درمحیط یک خانه به وجود آمد و آماده گشت و در این و آن ، هردو به هم آمیخت ، وجود دارد و البته پیامبر نسخه کامل و نمونه عالی این زمینه هاست و فرزند ابوطالب نیز چنین بود.

*** * ***

هنگامی که پیامبر از لطف پدر و مهر مادر محروم شد عبدالمطلب هاشمی؟ ــ جد او و جد علی؟؟؟ ــ سرپرستی او را به عهده گرفت که او رابی اندازه دوست داشت و چه بسیار مواقعی که در حالی که به نوه خودمی نگریست ، به دوستان و هم مجلسیان خود می گفت : این کودک آینده درخشانی دارد. و حتی او را با وجود خردسالی ، در مجلس عمومی خود، در زیر سایه کعبه و در کنار عموهای خود می نشانید.

وقتی که عبدالمطلب درگذشت ، عمویش ابوطالب ــ پدر علی ــــ سرپرست او گردید و درنتیجه این پسر خردسال ، همچنان در محیط مهر و عاطفه و تربیت نیکو که میراث عبدالمطلب بود، به رشد و نماپرداخت .

ولی چرا ابوطالب پس از پدر خود کفالت او را به عهده گرفت درحالی که از همه برادرانش تنگ دست تر و عیالوارتر بود؟ برای آن که پدر او عبدالمطلب ، هنگامی که در بستر مرگ بود، از میان همه فرزندانش ، او را برای این کفالت و سرپرستی انتخاب کرد. داستان این انتخاب کاملاً معقول و منطقی است . زیرا عبدالمطلب تمام فرزندان خود را به خوبی می شناخت و ظاهر و باطن آنان را می دانست وابوطالب را به خاطر اخلاق و روشی که در او سراغ داشت انتخاب نمود. مهر و عاطفه ، با اینکه در همه فرزندان عبدالمطلب وجودداشت و همهٔ آنان بهره ای از آن برده بودند، ولی از نظر شدت ، کثرت و عمق ، به اندازه ای که در قلب ابوطالب بود، در دیگران وجودنداشت و البته تأثیر مهر و محبت در حسن سرپرستی و کفالت ، بیشتراز تأثیر مال و ثروت است و به خاطر همهٔ این ها بود که پدر ابوطالب اورا برای سرپرستی محمد برگزید. به اضافه اینکه خود ابوطالب هم حتی اگر پدرش او را موظف نمی ساخت ، به اندازه کافی برادرزادهٔ خود را دوست داشت که او را به سرپرستی محمد وادار سازد و این مهر با تکلیف و امر پدر همراه گشت .

از مسائلی که هیچ جای شک و تردید نیست این است که ابوطالب شخصیت پسندیده و محبوبی داشت . شخصیت ارزنده ای که ما را ازاندیشهٔ خود آن پیرمرد پاک نهاد، امین و آزموده؟؟؟ ــ که تمام آن چه را ازپاکی ، امانت و تجربه داشت در هرحال به مرحله عمل و اجرادرمی آورد؟ ــ آگاه می سازد. صفاتی که یکی پس از دیگری برپژوهشگران تاریخ حیات این مرد بزرگ روشن می گردد، تا آن جا که قریشی های زمان جاهلیت نیز آن را درک کرده و درباره او گفتند: «کمترفقیر و بینوایی به سروری رسیده ، ولی ابوطالب این مقام را به دست آورد». در این سخن اشاره آشکاری است بر نظر مردم مکه پیش ازاسلام به شرایط سروری و بزرگی که معتقد بودند «سروری »مخصوص ثروتمندان است ! و همچنین اشاره روشنی است برعظمت اخلاق ابوطالب ، که او را علیرغم فقر و بی چیزی آماده ساخت که بزرگ قوم گردد و رأی و نظر او، بر آراء ثروتمندان وخودخواهان برتری یابد.

* * *

این اخلاق نیکو و پسندیده که خانه عبدالمطلب بدان امتیازمی یافت ، همچنان برقرار ماند و در درون محمد رسوخ کرد و در کرداراو جلوه نمود. به طوری که گویی وقتی خداوند پیامبر خود را ازفرزندان عبدالمطلب برگزید، این عموی بزرگوار را هم برای تربیت اوانتخاب کرد. و گویا نیروی شگرف جهان هستی برای ابوطالب امکاناتی به وجود آورد که او، از راز پسر برادرش مطلبی را بداند که دیگران ندانند. و از این جاست که او در یک روز قحطی و خشکسالی ،با کودک خردسال بیرون می رود و با نرمی و ملایمت از او می خواهدکه به خانه کعبه تکیه دهد و او خواست عموی خود را اجابت می کندو با انگشتان خود به سوی آسمان که در آن وقت نه ابری داشت و نه نشانه ای از آن ، اشاره می کند که ناگهان سحاب رحمت و ابر باران زا، به شتاب از این طرف و آن طرف ، در آسمان پدیدار می شوند و قطرات درشت باران شروع به باریدن می کند و سراسر وادی و فلات تشنه راسیراب می سازد و زمین ، زنده و سرسبز و خرم می گردد... هنگامی که از ابوطالب پرسیدند که این کودک کیست ؟ گفت این محمد پسر برادرمن است و در باره او گفته ام :

وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمهٔ للارامل (۱)

این روایت به هر صورت ، اشاره به میزان محبت و علاقهٔ شدیدی است که میـان کـودک و عموی او وجود دارد. ابوطالب پیوسته افتخارخدمت به این کودک را داشت و همیشـه بـه او مهر می ورزید و مودت و عاطفه نشان می داد و اغلب همراه او بود و در کنار او می خوابیـد وهرکجا می رفت ، او نیز با وی بود و چه بسیار اتفاق می افتاد که با شورو شوق بـه کـودک خردسال نگاه می کرد و اشک در چشمانش حلقه می زد و می گفت : من هروقت او را مـی بینم به یاد برادرم؟ ــ پدر او ــ می افتم .

؟؟؟؟ ؟(1) سپید رویی که به احترام وی از ابر باران خواهند. پناه بی پدران و پاسدار بیـوه زنان است !

*** * ***

ابوطالب همراه یک کاروان ، برای تجارت آماده سفر به شام می شود و هنگامی کـه عـزم سفر می کند و به راه می افتد محمد به اومی نگرد و می گوید: «عموجان مرا که پدر و مادرم را از دست داده ام ،به چه کسی می سپاری ؟» ابوطالب متأثر مـی شـود و او را بـر مرکـب خودسوار می کند و می گوید: « به خدا سوگند من او را به همراه خودمی بـرم ، او از مـن و من از او، هیچ وقت جدا نمی شویم ».

وقتی به خواست ابوطالب ، محمد به همراه او به سفر رفت ، بیش از چهارده سال نداشت ، از « مدین » و « وادی القری » و « دیار ثمود» گذشتند و در سرزمین شام در کنار باغ هـا و بستان ها ایستادند، هردو باهم مکث کرده و طبیعت زنده و ساکت را تماشا کردند. خورشید رادیدند که در دل آسمان شناور است و چهره آن زمین و اطراف آن راروشن می سـازد، تـا در نقطه خاصی از فضای عجیب و نامتناهی ، قرارگیرد و لختی بایستد و سـپس بـه سـوی قسمت دیگری از جهان مجهول سرازیر شود و هنگامی که آخرین اشعه خود را افکند و در آن سوی زمین از نظرها پنهان گردد، شب فرا رسد... سیاهی همه جا را فرا گیردو تنها نـور ستارگان پرتوافکن باشد.

اسراری را که ابوطالب از طبیعت درک می کرد، در روح محمد نیزجلوه گر می شـود و مـوج می زند، تا جزء ذات او می گردد و او در سایهٔ عموی مهربان ، پرورش می یابد و بزرگ می شود و درواقع هرچه درطبیعت بود، از انگیزه های حزن و اندوه ، سرور و شـادی ، سـادگی

وعمق ، همه و همه ، در دل محمد به هم می آمیزند و در وی مفاهیم هستی و روح انسانی را مجسم و نمودار می سازند.

آری گویا نیروی هستی چنان خواسته بود که در یگانگی طبیعت ،رفت وآمد اختران ، زیبایی آفرینش ، شورانگیزی هستی ، زیبایی ازلی وابدی ستارگان آسمان ، لطافت فضا، حرکت زمین و غوغای زندگی ،آن دو با هم بیدار شوند.

* * *

راهب معروف « بحیرا»؟ ــ جرجیس؟ ــ کاروانی از قریش را درصومعه ای که در شام بود؟ ــ در آن جز کسی که وارث علم نصرانیت باشد نمی نشیند؟ ــ مهمان می کند. در این کاروان ابوطالب وبرادرزاده اش نیز بودند و راهب در حالی که خیره بر محمدمی نگریست ، عقیده باطنی ابوطالب را درباره برادرزاده اش تقویت بخشید و به او خبر داد که : این کودک خردسال در آینده نزدیک ، درجهان مقام بزرگی خواهد یافت . ابوطالب با نظری پر از مهر و شگفتی و با نگاه پدری که بر عزیزترین فرزندانش می نگرد، بر کودک نگریست و در دل خود به علل نیکی و خیر ــ که محمد را به عموی خودهمبسته می ساخت ــ پی برد و رمز پربرکت شدن خانه خود رادریافت .

ابوطالب که از مردم مکه می شنید محمد را « امین » نامیده اند، ازشور وشوق ، شگفتی و غبطه ، قلبش می طپید و اشک از چشمانش جاری می شد.

هنگامی که خدیجه از محمد خواست که با او ازدواج کند؟ ــ بعد ازآن که خود او تمام درخواست های اشراف ثروتمند و پرجاه و جلال را در این باره رد کرده بود؟ ــ محمد جز عمویش ابوطالب ، کسی راسراغ نداشت که در روح و بر زبان او این پیوند مقدس را، با این بانوی بزرگوار، جاری و منعقد سازد، و چون ابوطالب نخستین فردی بود که در اخلاق محمد ویژگی و برتری را دیده بود، خواست او را بلافاصله پذیرفت و فهمید که محمد در این مورد، جز با آن چه از اعماق دل اوبرمی خیزد و او را راضی می سازد، سخن نمی گوید.

... و پس از آن که در «غار حرا» بر محمد وحی رسید، نخستین کسی که با او نماز گزارد، همسرش خدیجه و علی بن ابیطالب بود واین دو، نخستین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند. وقتی این خبر به ابوطالب رسید، به فرزند خود علی گفت : فرزندم از این کار چه

نیّتی داری ؟ علی گفت : پدر! من به پیامبر خـدا ایمـان آورده ام و آن چـه را کـه او آورده ، تصدیق می کنم و با او نماز گزارده ام و پیرو او هستم . وابوطالب گفت : فرزندم او تو را جز به نیکی نمی خواند، حتماً با اوباش .

*** * ***

و وقتی که پیامبر به مسلمانان نخستین امر کرد که برای نجات ازفشار و تضییقات قـریش به سوی «حبشه » مهاجرت کنند جعفربن ابیطالب رهبری مهاجران را به عهده گرفـت و از همه بیشتر پسرعموی خود را دوست داشت که هردو در سایه پدر او ابوطالب ، بزرگ شـده بودند. و ابوطالب در تاریخ اسلام نخستین کسی بود که در دوستی محمد و دعوت به یاری او شعر گفت . و کمترین آزار به محمد او رارنجیده خاطر می ساخت .

در روزی که سوداگران قریش به او خبر دادند، اگر محمد از راه وروشی کـه پـیش گرفتـه دست نکشد، تصمیم گرفته اند که او و محمد رابکشند! چشمان ابوطالب پر از اشـک شـد، اما نه از ترس کشته شدن خود و فرزندان و برادرزاده اش ، بلکه از شگفتی نسبت به وضع وموقعیت محمد و واکنشی که سوداگران در مقابل او نشان داده اند.

خلاصهٔ داستان آنکه : قریش وقتی توطئهٔ نابودی محمد را طرح نمودند و خواستند او را بـه قتل برسانند، به نزد ابوطالب آمده و از اوخواستند که محمد را بـه آن هـا تسـلیم کنـد و او خودداری کـرد. و محمدبـه راه و دعـوت خـود ادامـه داد و قـریش هـم بـه توطئـه هـای ناجوانمردانه خود... آن ها برای بار دوم و سوم به نزد ابوطالب آمده و به او گفتند:ابوطالب : تو از نظر سن و مقام ، پیش ما محتـرم هسـتی ، مـا از توخواسـتیم کـه از پسـر بـرادرت پشتیبانی نکنی و تو حرف ما را نپذیرفتی ،به خدا سوگند، ما دیگر نمی توانیم صـبر کنـیم و ببینیم که از پدران مابدگویی شود، عقاید ما احمقانه به حساب آید و خدایان ما پر از نقـص و عیب معرفی گردند! و تو هم پسر برادرت را تحویل مـا نـدهی . مـامجبوریم بـا تـو و او بجنگیم تا یکی از دو طرف از بین برود.

... موضوع به گوش محمد رسید، سر به زیر انداخت و سکوتی کردکه تاریخ هستی در برابر آن مبهوت و بی حرکت ماند و نمی دانست که پس از آن روش او چه خواهد بود. آیا تـاریخ در همین راه به سیر خودادامه خواهد داد، یا سرنوشت آن تغییر خواهد یافـت ؟ در سـخن

واحدی که لب های این مرد برای ادای آن باز شد، تکلیف سیر تاریخ تعیین گردید. این مرد بزرگ در حالی که سرشار از نیروی اراده ، نورتصمیم و راستی دعوت بود و به آنچه که خود و زندگی خود را وقف آن نموده بود، صمیمانه و از ته دل ایمان داشت ، این سخن جاودان راکه نشان دهنده حقیقت پیامبران و عظمت صاحبان رسالت ها بودگفت : «ای عموا! به خداوند سوگند، اگر خورشید را در دست راست وماه را در کف چپ من بگذارند که از این راه برگردم ، هرگز برنخواهم گشت تا خداوند آیین خود را پیروز گرداند و یا من در راه آن کشته شوم » و ابوطالب از شگفتی و مهر بی حد خود گریست و در آن هنگام فقط او شاهد راه و روش جدیدی بود که به زودی تاریخ به دست برادرزاده اش ، به سوی آن سوق داده خواهد شد.

البته مهر و محبت عمیقی را که محمد در خانه عموی خویش ابوطالب احساس می کرد، تنها از یک جانب نبود، بلکه همه اهل خانه بالخصوص «فاطمه بنت اسد» همسر ابوطالب و مادر علی نیز به محمد مهر ورزیده و در دل خود نیکی و خیر او را می خواستند. این بانوی بزرگوار و بافضیلت ، بنا به شهادت خود پیامبر، که همیشه به اواحترام می کرد و بزرگش می داشت و او را «مادر» خطاب می کرد،همانند مادری نسبت به فرزندش ، به او محبت می نمود و محمدهمیشه می گفت : «هیچکس پس از ابوطالب ، مانند فاطمه بنت اسددلسوز و خیرخواه من نبود».

و شاید همین احترامی که محمد برای همسر عمویش ابوطالب قایل بود ــ تا آن جا که او را به مثابه مادر می دانست وفرق بزرگی که بین فاطمه و بسیاری از زنان قریشی آن روز ازقبیل «حمالهٔ الحطب »

(۲)

وجود داشت؟ ــ از جمله اموری بوده باشدکه در دل محمد گرد آمده و او را وادار ساخته بود که دختر عزیز ومحبوبش را همنام او کند.

ابوطالب روزی به هیئتی که از طرف قریش برای تحویل گرفتن محمد به نزد وی آمده بودند گفت : «به خدا سوگند او را تحویل شمانمی دهیم و از یاری وی دست برنمی داریم ، مگر آنکه تا آخرین نفرکشته شویم ».

ابوطالب در زندگی خود یک لحظه هم فراموش نکرد کـه زنـدگی محمـد درواقـع ادامـه و استمرار عظمت اخلاق انسانی است که او وبرادرش عبدالله و پدرشـان عبـدالمطلب؟ ـــ البته به مقدار کمتری؟ ـــ بدان ممتاز بودند. هنگامی که مرگ او فـرا رسـید، عـده زیـادی دورش جمع شده بودند و او به آنها گفت : «من درباره محمد به شما توصیه می کنم که با او به نیکی رفتار کنید، زیرا که او امین قریش و راستگوی عرب و جـامع همـه صـفات نیکـی است که من به شما سفارش می کنم .من می بینم روزی را که پابرهنگان و ژنـده پوشـان عرب ، بینوایان ،درماندگان و ستمدیدگان همه و همه ، دعوت او را پذیرفتـه و گفتـارش را تصدیق نموده و امر وی را بزرگ شمرده اند و او همراه آنها در امواج مرگ فرو می رود، ولی بزرگان و سردمداران قریش همه زبون گشته وستم دیدگان و بیچارگان پیروز و عزیز شده اند. و آنهایی که بیشتر به محمد فشار می آوردند، بیشتر نیازمند او گشـته انـد و دورتـرین آنها به وی ، نزدیکترین آنها شده اند! ای مردم قریش ! همـه یـارش باشـید، او رادوسـت بدارید واز حزب او طرفداری کنید. به خدا سوگند هیچ کسی راه او را پیش نمی گیـرد مگـر آنکه رستگار شود و هر احدی به فکر ودستور او عمل کند، سعادتمند خواهد شد. و اگر مـن عمری داشتم ومرگ من به تأخیر می افتاد، سختی ها و بلاها را از او دور می ساختم .محمد راستگوی امین است ، دعوت و راه او را بپذیرید و برای یـاری ونصـرت وی جمـع شـوید؛ دشمن وی را برانید و از او دور سازید. اوبرای شما تا روزگار باقی است ، مایه شرف و فخر جاودان خواهد بود».

???? (۲). لقبی است که قرآن مجید به همسر ابولهب داده است . م

ابوطالب پس از ۴۲ سال سرپرستی از محمد و مهر و محبت بی شائبه و سپس مبارزه در راه هدف او سـرانجام درگذشت .

وقتی ابوطالب درگذشت ، پیامبر احساس کرد که بزرگترین پشتیبانی را که به صورت ظاهر بدان متکـی بـود و آزار قریش را از اودفع می کرد، از دست داده است و این احساس ، خود دلیل روشنی برهمبستگی عوامل نیکی بین محمد و عمویش بود.

با فقدان ابوطالب محمد دریافت که یاور از جان گذشته ای را ازدست داده که آزار مردم نادان را دفع می کرد و پناهگاه استواری برضد قریش و استبدادگران متجاوز فرزندان قریش بود، تا آنجا که روزی گفت : «از طایفه قریش تنها هنگامی بر من آزار و بدی رسید که عمویم ابوطالب درگذشت ». این اندوه عمیق که قلب محمد را آکنده است ،چگونه می توان توجیه کرد؟ در صورتی که محمد بسیار بردبار، شکیباو خویشتن دار بود و ایمان داشت که رسالت او، به هراندازه هم که دشمن او زیاد و دوست وی کم باشد و به هر مقدار که اشرار! مقام ومنزلت داشته باشند، سرانجام پیروز خواهد شد.

آری ، علت این غم و اندوه ، اگر? خود این مصیبت و حادثه بزرگ نباشد که بر محمد وارد شد، پس چیست ؟ فاجعهٔ از دست دادن عزیزترین فردی که از وی پشتیبانی کرده و به وی مهر می ورزید.

و اگر این اشک روان و فراوان ، برای این گواه نباشد که محمد،همانند همهٔ مردم ، احساس کرد که چیزی از جان و ذات خود را برای ابد از دست داده است ، پس برای چیست ؟

پیامبر و علی بن ابیطالب

ما در زمان پیامبر، به علی چنان می نگریستیم که گویی به ستاره آسمان نگاه می کنیم .
??
?? عمربن خطاب

در خانهٔ بی همتای ابوطالب روح واحدی ، با نهایت صدق و صفا ووحدت نظر کامل نسبت به جهان هستی و زندگی ، رشد و نمو می کردو بر ریشه های عمیق تر و شاخه های پربارتری در علاقه و پیوند پیامبرنسبت به تربیت یافته خود? ــ کودکی کوچک ، تا آنگاه که جوان برومندو رشیدی شد? ـــ پسرعمویش ، علی بن ابیطالب ، تجلی می نمود واستمرار می یافت .

و اگر ما به ماهیت پیدایش معانی انسانیت در قلب و روح اعتقادداشته باشیم ، خواهیم دید که تولد علی بین ابیطالب اساساً برپایه ایمان به رسالت خیرخواهانه و دفاع از آن ، استوار بوده است . زیراخصایص محیط خانه ابوطالب که محمد در آن پرورش یافت ، به طورطبیعی ، در هنگام تولد به پسرعموی او، انتقال یافت .

خلق و خوی علی با همان فضائل خانه پدرش ابوطالب ، عجین شد و رشد یافت . خانه ای که دیوارهای آن ، نخستین سخنان محمد راشنید و دعوت اسلامی از آنجا به مرحله وجود گام نهاد. علی هنوزبیش از چهارسال نداشت که محمد او را به سینه خود چسبانید وهمراه خود همه جا برد و برادرش نامید؛ و علی در خطبه موسوم به «قاصعهٔ »

به این سابقه پیمان خود با محمد اشاره کرده و می گوید:«شما موقعیت مرا نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و سلم ، از نظرخویشاوندی نزدیک و منزلت خاص ، می دانید. او مرا هنگامی کـه کـودک بـودم در بغـل مـی نشانید و به سینه می چسبانید و در کنارش می خوابانید که بوی پاک بدنش را حس می کردم . هرگز دروغـی از من نشنید و اشتباهی در کردارم ندید. و من دنباله رو او بودم بدانسان که نوزاد به دنبال مادر می رود. هر روز از اخلاق خود درسی به من می دادو مرا به پیروی از آن رهنمون می شـد.» ایـن دوره ، نخسـتین مرحلـه ای است که کودک برای پذیرش بذرهای اخلاق فاضله انسانی ، آماده می شود و شایستگی می یابد. و چه بسـیار زمانهایی که در خلوت های محمد مونس او بود. او در دوری جستن از قریشی ها، که هنوز درتـاریکی مطلـق رسوم و عادات کهنه ، جهالت و جمود فکری خود غرق بودند، از همان راهی رفت که پیامبر می رفـت . علـی زمان مدیدی دراین محیط پاک و در کنار پسرعمویش ، به سر برد و زندگی کرد، درحـالی کـه در نـزد پیـامبر برگزیده و محبوب و در قلبش گرامی و عزیز بود.و بدون شک به این نزدیکی و برادری ، از یـاران و شـاگردان پیامبر، جزعلی کس دیگری دست نیافت !

???? (۳) خطبه قاصعه از خطبه های معروف امام علی علیه السلام است و نکات حسـاس زیادی در آن وجود دارد و

مؤلف جملاتی کوتاه از آن نقل کرده ، طالبین تفصیل به خطبه ۲۳٤نهج البلاغه رجوع کننـد. م

علی دیدگان خود را به راهی گشود که پسرعمویش آن راه را باز ومشخص کرده بود. نیایش و پرستش حـق را برای اولین بار از نماز اویاد گرفت و از مهر و عاطفه و برادری او برخوردار گردید. درواقع مهـرو رابطـه علـی و محمد، همان مهر و رابطه محمد با ابوطالب بود.

قلب علی برای نخستین بار، به عشق پسرعمویش به طپش درآمدو برای اولین بـار کـه سـخن گفـت ، کـلام زیبایی را بر زبان راند که محمد به او یاد داده بود. و مردانگی او هنگامی به مرحله کمال رسید که برای یـاری و کمک پیامبر رنج دیده ، شتافت . پیامبر را یارانش دوسـت مـی داشـتند و دشـمنانش بـه دیـدۀ احتـرام مـی نگریستند و به چشم دوستان و دشمنان ، علی پاره ای از وجود پیامبر بود.

هنگامی که بعضی از بزرگان قریش ، از ابتدای دعوت اسلامی ، به پیروی از عقـل و رهـایی از بـت پرسـتی ، اسلام آوردند... و وقتی که بسیاری از بردگان و بندگان ، زجرکشیدگان و ستم دیدگان ، برای پیروزی عـدالتی که رسالت محمد خواستار آن بود و برای ابراز تنفر وانزجار شدید از ظلم و ستمی که با تازیانۀ خود پشت آنان را مجروح ساخته بود، مسلمان شدند، و روزگاری که ، گروهی ، پس از پیروزی پیامبر، برای پیروی از اوضـاع روز

و تبعیت از پیروزمند ــ مانند اکثریت افراد بنی امیه ـ اسلام را پذیرفتند، و هنگامی که همـه اینهـا در شـرایط وموقعیت هایی اسلام آوردند که سختی ها سپری شده بود؟ ــ البتـه ازنظـر ارزش و مفهـوم انسـانی آن ، بـا همدیگر فرق دارند ولی از نظر تسلیم در مقابل منطق و حقیقت روشن ، یکی به شمار می آیند؟ ــ علـی بـن ابیطالب از روز اول مسلمان به دنیا آمد! زیرا او هم از نظر مکان تولدوهم از نظر پرورش ، از معدن رسالت بـود و از جهت خلق و سرشت وفطرت هم قسمتی از ذات آن به شمار می رفت .

البته شرایطی که علی روح اسلام و حقیقت ایمان خود را در آن آشکار کرد، به هیچ وجـه بـا موقعیـت وزمـان اسلام دیگران قابل مقایسه نیست و هیچ رابطه ای هم با سن و سال او نداشت ، زیرا اسلام علی عمیـق تـر و اصولی تر از آن بود که علل و عوامل روز و اوضاع زمان درآن تأثیری گذاشته باشد، چون ایمان علی از روح او برمی خاست ،چنان که هر گوهر گرانبهایی از معدن خود برمی خیزد و آب ازسرچشمه اش جاری می گردد.

نخستین سجدۀ مسلمانان نخستین ، بر خدایان قریش بود!

و نخستین سجدۀ علی ، بر خدای محمد بود.

این اسلام ، به راستی اسلام مردی است که فرصت و امکان یافته که برپایه دوستی و نیکی و در سایه پرورش پیامبر، رشد و تکامل یابد،تا بعد از پیامبر، پیشوای درستکاران و عدالت پـروران و ناخـدای کشـتی طوفـان زده خلق گردد.

این ، برادر من است

پیامبر به علی فرمود:

در تو، شباهتی به عیسی بن مریم است !

برای اینکه این وقایع را با آمار و ارقام روشن سازیم ، باید بعضی ازاحادیثی را که مؤید آن است نقل کنیم . این احادیث میزان برادری معنوی و توافق فکری کامل بین پیامبر و پسرعموی بزرگوارش را به مانشان مـی دهـد. چنان که به خوبی روشن می سازد که علی تا چه اندازه وارث امتیازات پیامبر شده و چگونه همرنگ او گشته و در نزد او؟ عزیزو محبوب گردیده و در قلب و زبان او بزرگ و ارجمند بوده است .

پس از روشن شدن اینها، ممکن است که به این نتیجۀ روشن دست یابیم که پیامبر مقدمات خلافت علی را در ضمن چهارچوب انقلاب اسلامی ــ که به وسیله آن قدرت و نفوذ و انتشار اسلام بیشتر می شد؟ ــآماده مـی نمود و راه را برای جانشینی وی هموار می ساخت .

آری ! زمینه را برای خلافت علی مهیا می کرد، زیرا پیامبر از حیث بلندی مقام اخلاقی ، بزرگی هـدف و همـه فضائلی که به زودی تفصیل آنها خواهد آمد، شکل و نمونهٔ کامل خود را فقط در علی دیده بود.

« طبرانی » از « ابن مسعود» نقل کرده که پیامبر فرمود: « نگاه کردن بـه صـورت علـی عبـادت اسـت .» و بعضی دیگر از «سعدبن ابی وقاص »نقل می کنند که پیامبر گفت : «هرکس که به علی آزار رساند، مـرا آزرده است ».

و «یعقوبی » در جلد دوم تاریخ خود می گوید: پیامبر در ۱۸ذوالحجهٔ ، پس از برگشت از حجهٔ الوداع ، در حالی که عازم «مدینه »بود، در مکانی به نام «غدیر خم » که در نزدیکی «جُحفـه » قـرار داشـت ،فـرود آمـد و در ضمن خطبه ای ، دست علی را گرفت و بلند کرد وگفت : «هرکه را که من مولا و سرورم ، علی مولای اوست . خدایادوست بدار هرکه علی را دوست دارد و دشمن بدار هرکه او را دشمن دارد»

(٤)

و در تفسیر بزرگ امام «فخر رازی » آمده است که «عمربن خطاب » پس از این ماجرا به دیدن علی شـتافت و به او گفت : «گوارا باد بر تو ای فرزند ابوطالب ، که بعد از این مولای من و مـولای هـر مـرد وزن باایمـان شدی ».

(٥)

این حدیث را بسیاری از مورخان و دانشمندان ، از قبیل « ترمذی » و « نسائی » و «امام احمـد بـن حنبـل » نقل کرده اند. چنانکه شانزده نفر ازاصحاب پیامبر نیز روایت نموده اند

(٦)

و گروهی از شاعران ، که نخستین آنها «حسان بن ثابت انصاری » است ، آن را بـه نظـم آورده و درقصـائدی سروده اند.

??? (٤) من کنت مولاه ، فعلی مولاه ، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه .

(٥) هنیئاک یابن ابیطالب ، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنهٔ .????

(٦)

این حدیث مدارک فراوانی از طریق عامه و خاصه دارد که در الغدیر آمده است

.

حسان می گوید: در روز غدیر پیامبرشان آنان را در « خم » بخواست . به پیامبر و سخنی که می گوید گوش کن . او گفت : مولا وسرور شما کیست ؟ بدون هیچ گونه عنادی ، گفتند: خدای تو مولای ماو توئی پیامبر ما، و ما در هیچ سفارش و دستوری نافرمانی تو را نکنیم .آنگاه به علی گفت : برخیز ای علی که من تو را به رهبری و راهنمایی مردم برگزیدم ، و درواقع هرکس را که من ولی و مولا باشم ، علی مولاو سرور اوست ، و شما نیز به راستی یار و یاور او باشید.(۷)

«ابوتمام طائی » یکی دیگر از شاعرانی است که دربارهٔ این روزشعر سروده است و «کمیت اسدی » نیز در «قصیدهٔ عینیّهٔ »، روز غدیرخم را توصیف و تعریف کرده که در آن می گوید: از روزهای بزرگ ، روزغدیرخم است که اگر آن را می پذیرفتند، در آن ولایت آشکار گردید،و من هیچ روزی را مثل این روز، و هیچ حقی را چنین پایمال ندیدم .(۸)

و «ابن خالویه » از «ابوسعید خدری » در کتاب الا?ل خود چنین نقل می کند: «پیامبر خدا به علی بن ابیطالب فرمود: دوستی تو ایمان ودشمنی تو نفاق و دورویی است . و اول کسی که وارد بهشت می شوددوستدار تو و نخستین کسی که داخل دوزخ گردد دشمن توست ».

راویان و محدثین در این اختلافی نکرده اند که بسیار دیده شد که پیامبر در حالیکه به علی می نگریست ، می گفت : «این ، برادر من است ». و روزی پیامبر به علی گفت : «در تو شباهتی به عیسی بن مریم است »و «تو را جز منافق ، دشمن ندارد». و در حدیثی از «ابوهریره » آمده است که او گفت : «پیامبر در محفلی از یاران خود فرمود: اگر می خواهیدعلم آدم و همت و عزم نوح و خوی ابراهیم و مناجات موسی و زهدعیسی و هدایت و علم محمد را ببینید، به آن کس که می آید نگاه کنید... همه گردن کشیدند! آنگاه علی بن ابیطالب را دیدند که می آید».

و با سند صحیح از « زید بن ارقم » چنین نقل شده : «پیامبر فرمود،آیا کسی را به شما معرفی نکنم که اگر راه خود را از او بپرسید هلاک نمی شوید؟ به راستی که ولی شما خداوند و پیشوای شما علی بن ابیطالب است ، از او پند بگیرید و تصدیقش کنید». پیامبر به کسانی که در موردی از علی شکایت داشتند فرمود: «از علی چه می خواهید؟ ازعلی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از علی و او پس از من سرور هر باایمانی است .»

(۷)? ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم ، واسمع بالنبی منادیا

و قال : فمن مولاکم ، و ولیکم ؟ فقالوا، و لم یبدوا هناک التعادیا

?????????? الهک مولانا و انت نبینا،و مالک منا بالوصایۀ عاصیا

فقال له : قم : یا علی ، فاننی رضیتک من بعدی اماماً و هادیا

فمن کنت مولاه ، فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق ، موالیا

(۸)? و یوم الدوح ، دوح غدیر خم ابان له الولایۀ لواطیعا

و لم ار مثل ذاک الیوم ، یوماً و لم ار مثله حقاً اضیعا

* * *

پیامبر علی را در رأس هیئتی به « یمن » فرستاد، عده ای از همراهان او خواستند که سوار شترهای بیت المال بشوند، تا شترهای خود رابه کار نگیرند. علی با این کار مخالفت کرد. پس از آنکه برگشتند به رسول خدا شکایت کردند. شکایت را «سعد بن مالک شهید» به رسول خدا عرضه داشت و گفت : یا رسول الله ! ما از علی سختگیری و خشونت دیدیم ... و همین طور که از سختگیری های علی می گفت ،پیامبر بر ران او زد و با صدای بلند فرمود: «ای سعد بن مالک شهید!سخن کوتاه کن ! درباره برادرت علی اینها را نگو، به خدا سوگند من می دانم که علی سرباز پاکبازی در راه خداست ».?????? و روایت شده که وقتی قریش با بحران اقتصادی و قحطی روبروشد، پیامبر به دو عموی خود حمزه و عباس فرمود: آیا در این موقعیت ، نباید به داد ابوطالب برسیم ؟... سپس به نزد ابوطالب رفته واز او خواستند که فرزندان خود را به آنها بسپارد تا به وضع آنها رسیدگی کنند. ابوطالب گفت عقیل را برای من بگذارید و بقیه را اگرمی خواهید ببرید. عباس طالب را برد، حمزه ، جعفر را انتخاب کرد ومحمد، علی را برگزید و به آنها گفت : آنچه را که خدا اراده و اختیارفرموده است من برگزیدم !?? می گویند: پس از این ماجرا، یعنی از شش سالگی ، علی در دامن پرمهر و عاطفه پیامبر جای گرفت و از تربیتش برخوردار گردید و گویی اینها همه در قبال کاری بود که ابوطالب پس از مرگ عبدالمطلب درباره محمد انجام داده و در دامن خود او را پرورش داده بود.

* * *

?از چنین احادیثی به اثبات این موضوع می رسیم که پیامبر یک نوع برادری ویژه با علی بن ابیطالب ، احساس می کرد و روح و جان علی نیز از این برادری آکنده بود. پیامبر افکار عمومی را متوجه عظمت انسانیتی

می کرد که در شخصیت علی تجسم می یافت و می خواست نشان دهد کـه علـی شایسـته تـرین و بهتـرین فردی است که می تواند بعداز وی شرایط رسالت را به جای آورد و اصول آن را به انجام رساند. از روایت های قطعی ، انوار تابناک ، نشان دهندۀ این اراده جهان هستی است که علی قسمتی از ذات پیامبر اسـت و همـین اراده ،امکانات و مناسباتی را آماده ساخته که در آنها خصلت ها و فضائلی برای علی فراهم گردد کـه کسـی را در آنها یارای شراکت با وی نیست . علی در کعبه ای به دنیا آمد که بعدها قبله مسلمانان جهان گردیـد. وایـن درست به هنگامی بود که دعوت اسلامی در وجود محمد شکل یافته بود؛ اگرچه امکانات موجود، اجازۀ بروز آن را نمی داد، و در آن هنگام ملجأ و پناهگاه محمد خانه پدر علی بن ابوطالب??? بود.علی نخستین کسـی بـود که نماز پیامبر و همسر او خدیجه ، را دید اواولین فرد مسلمانی است که به هنگام پذیرفتن اسـلام ، هنـوز بـه مرحله جوانی نرسیده بود، و وقتی اعتراض کردند که چرا بدون مشورت واجـازه پـدرش اسـلام آورده اسـت ؟ بلافاصله گفت : خدا وقتی مراآفرید، با ابوطالب مشورت نکرد! و من چه نیازی دارم که برای عبـادت و بنـدگی خدا با او به مشورت بپردازم ؟ و طی روزگاری اسلام فقـط در خانـه محمـد بـود و تنهـا محمـد وهمسـرش و پسرعموی او، علی و? غلامش زیدبن حارثه مسلمان بودند.و آن روزی که پیامبر خویشان نزدیک خود را برای صرف غذا به خانه اش دعوت نمود و خواست که با آنها صحبت کرده و به اسلام دعوتشان کنـد، «ابولهـب » عموی پیامبر، سخن او را قطع کرد و دیگران را نیز به ترک و ردّ محمد واداشت . ولی محمد بار دیگـر آنهـا را دعوت کرد و پس از صرف غذا به آنها گفت : «من در میان عرب کسی رانمی شناسم که بالاتر و بهتر از آنچه را که من برای شما آورده ام ، برای قومش آورده باشد. کدام یک از شما مرا در این کـار کمـک و یـاری مـی کند؟» همه از او روی برگردانیدند و مانند بار قبل ، خواستند ازمنزل او بیرون بروند. ولی در این میان فقط علی بود که بپا خاست ــ در حالی که جوان نابالغی بود? ــ و گفت : یا رسول الله ! مـن یـار و یـاور توهسـتم و بـا کسی که با تو بجنگد، می جنگم !» بنی هاشم خندیدند، وعده ای قهقهه زنان نگاه خود را از ابوطالب به پسـر خردسالش برگردانیدند، و سپس مسخره کنان بیرون رفتند!پرچم علی در هر جنـگ و پیکـار بـرای پیـامبر بـه اهتزاز درمی آمد.شجاعت و قهرمانی او، به همراهی خون و زبان و قلب او... فقط وقف پسرعمویش ، پیـامبر و پیروزی و پیشرفت رسالت او بود و در خلال قهرمانی ها و رزم های صمیمانه خـود، بـر ضـد دشـمنان بـزرگ محمد، آن را به خوبی نشان داد. در واقعه «خندق » که در آن یاران پیامبر دچارترس گشته و دلهایشان متزلزل شده بود، تنها علی بود که چون کوه استوار در برابر بزرگان قریش ایستاد و توانست مسـلمانان را بـه پیـروزی قطعی امیدوار سازد و سرانجام قریش و قهرمانهایش را شکست بدهد. باید جهاد علی را، در روزی که دژهـای « خیبر» به دست او فتح شد، بسیار بزرگ شمرد... خیبری که در آن رزمندگان و جنگجویان سرسختی مبـارزه می کردند و در اثر تجربه های جنگی زیاد وکارآزمودگی ، موجب ترس و لرز همگان گشـته بودنـد... خلاصـۀ داستان آن چنین است که محاصره دژهای خیبر از طرف مسلمانان به طول انجامید زیرا جنگجویان خود آنهـا هم در دفاع از قلعه ها تا پای جان ایستاده بودند، چون عقیده داشتند که شکست آنها در مقابل محمد،با نابودی فوری و کامل آنها و بنی اسرائیل ــ یهودیان ــ درجزیرۀ العرب و با برچیده شدن بساط ریاست هـا و تجـارت های آنان توأم خواهد بود. پیامبر ابوبکر را برای فتح قلعه فرستاد و او قهرمانانه به نیّت پیـروزی جنگیـد! ولـی

نتوانست آن را فتح کند، و برگشت . آنگاه پیامبر عمربن خطاب را فرستاد ولی بهرۀ او نیز در مقابل قلعۀ مستحکم وجنگجویان سرسخت آن ، همانند ابوبکر بود! تا آنکه پیامبر، علی بن ابیطالب را خواست و به او دستور داد که برود و قلعه را فتح کند. علی سرشار از سرور و شادی از دریافت فرمان جدید برای جانبازی در راه عقیده و ایمانی که در خون او می جوشید، روانه میدان شد و وقتی به نزدیکی قلعه رسید و قلعه نشینان دیدند که دشمن امروزی آنان علی بن ابیطالب است که هرگز در جنگی شکست نخورده و هیچ رزمنده ای هم در مقابل او استقامت نیاورده است ، همگی به سوی اوحمله بردند. یکی از مردان ضربتی زد که سپر علی از دستش افتاد،ولی علی یکی از درهای بزرگ قلعه را از جای کند و به جای سپر، دردست خود گرفت و آن را همچنان در دست داشت تا قلعۀ ناگشودنی !را فتح کرد. قلعه با کشته شدن بسیاری از جنگجویانش و به ویژه هلاکت «حارث بن ابی زینب » که سردار آنها بود، سقوط کرد.در اینجا نکته شگفت انگیزی وجود دارد!

?تاریخ قهرمانان جانبازی را می شناسد که در راه عقیده خودجنگیده اند، ولو اینکه صلح را بر جنگ ترجیح می دادند و میل داشتند که کارها به طور طبیعی جریان یابد تا آنها مجبور به شرکت درجنگ نشوند! و باز تاریخ رزمندگانی را شناخته که در راه یک هدف عالی و آرمانی بزرگ شهید شده اند! ولی این گونه جانبازی ها وشهادت ها در زمان وقوع خود، بدین سان که مردم مرگ و رنج را درذهن خود مجسم می کنند، آرام نیست بلکه شهادت در طوفانی ازحماسه و دلاوری به وقوع می پیوندد.?? اما علی بن ابیطالب ... راستی که کار او شگفت انگیز است به آن هنگام که به خاطر عقیده و ایمان خود? ــ که همان عقیده و ایمان محمدبن عبدالله است??? ــ در راه حق و شرف و برادری گام نهاد و در نبردی درگیر شد که هرگز تاریخ برتر و نیرومندتر و والاتر از آن را سراغ ندارد... اقدامی که در عین حال ، دلیل روشنی بر وحدت و یگانگی این دو مرد بزرگ بود. این داستان هنگامی رخ داد که بدرفتاری وخشونت قریش شدت یافت و قریشی ها کوشش می کردند که با کشتن پیامبر، اسلام را از ریشه نابود سازند. محمد به خانه ابوبکر رفت و به او خبر داد که تصمیم به هجرت گرفته است (۱) زیرا که قریش طی توطئه ناجوانمردانه ای می خواهند به هرنحوی که شده او را بکشند.

---

(۱). رفتن پیامبر به خانه ابوبکر از نظر تاریخی قابل تردید است و گروهی معتقدند که پیامبردر راه به او برخورده و ابوبکر همراه پیامبر رفته است .م ?

ابوبکر از او خواست که در این هجرت همراه او باشد و پیامبر نیز این تقاضا را پذیرفت .وقتی این دو نفر خواستند مکه را ترک گویند، بدون کوچکترین شکی یقین داشتند که قریش آنها را تعقیب خواهند کرد، لذا محمد باعظمتی که در درک امور داشت ، چنان صلاح دید که در این هجرت ،از بیراهه بروند و در ساعتی خارج شوند که قریش انتظار آن را ندارند.

درست در همان شبی که محمد می خواست از مکه بیرون برود،گروهی از مردان کارآزمودۀ قریش مأمور قتل آن حضرت شدند. آنهادستور داشتند برای ممانعت از فرار محمد، قبلاً خانه را محاصره کنند. ولی محمد در این شب بحرانی ، مخفیانه به پسرعمویش علی بن ابیطالب سپرده بود که قبای سبزرنگ او را بپوشد و در بستر او بخوابد و دستور داد که بعد از وی در مکه بماند و امانات و ودایعی را که مردم پیش او داشتند، به آنها بازگرداند و به کارهای او رسیدگی کند.

علی فرمان محمد را با کمال میل و افتخار، اجرا کرد و از شادی درخود نمی گنجید. او در برابر هرگونه فداکاری دیگری که در راه پیامبرمی کرد، حال و وضعی چنین داشت .

مردان مسلح قریش خانه محمد را محاصره کردند و یقین داشتند که ذرات هوا نیز قبل از تماس با شمشیر برهنه آنها از حلقه محاصرۀ خانۀ ،محمد بیرون نخواهد رفت ! و سپس از سوراخی که به اندرون خانه محمدبود، به رختخواب پیامبر می نگریستند و در بستر مردی را می دیدندکه دراز کشیده و اطمینان می یافتند که محمد فرار نکرده است !

ثلث آخر شب فرا رسیده بود و اینها به چشم خود می دیدند که مردی در بستر آرمیده است . و در این زمان محمد در خانه ابوبکرآماده می شد تا با او از در کوچکی که در پشت خانه بود، خارج شده ? و به سوی غار « ثور» پیش بروند. و در همین غار بود که مردان قریش به آنها رسیدند? ــ و تا دهانه آن پیش رفتند? ــ ولی خدا نخواست که آنها پیامبر را? بیابند، گویی که فهم و ادراکشان از آنها سلب شده بود.

گذشت و فداکاری علی در این شب ، سبب بقای حیات محمد گردید و این فداکاری و از جان گذشتگی ، از نمونه های همان روح مقاومت و استقامتی بود که پسرعموی بزرگ او نیز بدان شناخته شده بود. و خوابیدن علی در بستر پیامبر، برای جانبازی در راه دعوت اسلامی و به خاطر آمادگی بر جهاد و نبردی طولانی بود!

البته در این فداکاری نکته ای هست که حقیقت امام و طبیعت وخوی او را به ما نشان می دهد. این اقدام علی ، چون جوشش آب ازچشمه و برآمدن لعل از کان بی هیچ کوششی است . در این اقدام رشدفکری او نمودار بود، فکری که او را آماده برای درک حقیقت دعوتی نموده بود که برای افرادی که هم سن و سال او بودند، فهم صحیح آن بسیار مشکل است . در این امر بی رغبتی او به دنیا و زندگی مادی ــ اگرزندگی برای فضائل اخلاقی نباشد? ــ نمودار است . در این عمل صدق و راستی و اخلاص عجیب او هویداست . و در اینجاست که برابردانستن خود با همه رزمندگان راه حق ، کاملاً آشکار می گردد ونشان می دهد که او حاضر شد جان خود را فدا کند و با نجات صاحب هجرت ، که منجر به پیروزی رسالت اسلامی می شد، ستمدیدگان وبینوایان را کمک و یاری کند. و در اینجا بود که بر همگان آشکار شدکه علی با مشکلات به مثابه اموری ناچیز مواجه می شود و در همین عمل بود که مردانگی ، وفا، پاکی ، شجاعت و همۀ صفات وبرتری های قهرمانانه که

علی آئینه تمام نمای آنهاست ، کاملاً به چشم می خورد. و بلکه نمونه ای بود عملی ، از شهادت و جانبازی آیندهٔ اودر این راه بزرگ ...? .

پیوند ناگسستنی برادری و دوستی بین محمد و علی ادامه پیدامی کند. و همچنین همکاری صمیمانه آنها در راه پیروزی رسالت ، استمرار می یابد و این همکاری و همفکری که در اعماق دل آنها ریشه دوانیده ، روزگاری پیوند و وحدت یافته که محمد ابوطالب راشناخت و علی محمد را و روزی تحقق یافت که هرسه در خانه ای به هم پیوستند که زیربنای آن بر شهامت استوار بود. و در واقع خصائص منزل ابوطالب جز این نبود که محرک آمادگی ابوطالب و فرزند اوعلی ، برای فهم عظمت محمد باشد. آنچنان فهم و ادراکی که نزد ابوطالب مهر و عطوفت و فداکاری و در نزد علی ، فکری خلاق ،ادراک و احساسی عمیق و پرارج ، فداکاری و از جان گذشتگی اعجازآمیزی ? را? بار آورد که به کار معجزه ها شباهت بیشتری دارد!

پیامبر نیز این حقیقت را درک می کند و علی را با جان و دل دوست دارد، و علی نیز این دوست داشتن را که ناشی از علاقه وی به خودرسالت است ، دوست دارد! و سپس پیامبر به این اکتفا نمی کند بلکه در هر موقعیت و مناسبت و فرصتی او را به مردم می شناساند، تامقدمات خلافت و جانشینی پس از خود را برای او آماده سازد!

(۹)

به طوری که خود مردم ارزش علی را به نحوی درک کنند که او را استمرار راه پیامبر بدانند، تا او را با کمال میل و اراده و اطمینان ،اختیار کنند. البته نه برای آنکه او فرزندی از خانواده هاشمی وپسرعموی پیامبر است ، زیرا پیامبر به کلی از این قبیل تعصب ها به دوربود و حتی به شدت با این گونه افکار جنگید و تمام اصول و مفاهیم آن را از هم پاشید و درهم کوبید.????? چه ، می دانیم که از جمله کارهای پیامبر این بود که اکثریت بنی هاشم را، که از خاندان او بودند، از حکومت و فرمانداری وبهره های دنیوی دور کرد

(۱۰)

آن هم پس از آنکه خود را نیز از همه این لذات دنیوی محروم ساخته بود.

---

(۹)

. علت اینکه پیامبر علی را دوست داشت ، چنانکه خود مؤلف می نویسد، این بود که او ازروز نخستین به رسالت پیامبر ایمان آورد و در این راه ???????????????? جانفشانی ها

کرد. و علاوه بر آن ، معرفی علی به عنوان جانشین ، برای آن بود که خدا نیز علی را دوست داشت و پیامبر هر کاری را که می کرد به اذن خداوند بود و هرگز نباید تصور کرد که این انتخاب برای جانشینی ، نظر و رأی خود رسول خدا بود، زیرا چنانکه مؤلف اشاره می کند، پیامبر با این قبیل کارها، با مقدم داشتن قوم و خویش در امر حکومت ، چنانکه در زمان جاهلیت قدیم و جاهلیت جدید، مرسوم است ، با تمام قوا جنگید...

و قرآن می فرماید که پیامبر هیچ وقت از روی هوی و هوس سخن نمی گوید و « ما ینطق عن الهوی ، ان هو الاّ وحی یوحی » و مسلماً انتخاب علی نیز یک دستور الهی بود... م .

(۱۰)

. پیامبر استفاده از زکوة را که عایدی عمده بیت المال بود، بر بنی هاشم تحریم کرد و حتی آنان را برای جمع و اخذ مالیات های اسلامی اعزام نمی داشت تا هیچ گونه احتمال سوئی دربین نباشد و همه بدانند که در نظام جدید عملاً نورچشمی ها، بر افراد شایسته تقدم ندارند...م .

اوصاف ظاهری امام

کسانی که اوصاف امام علی بن ابیطالب را نقل و تعریف کرده اند؟ ــ ازجمله صاحب کتاب ذخائرالعقبی؟؟؟ ــ گفته اند: علی در زمانی که مرد کاملی بود، قامتی معتدل و متناسب داشت که کمی کوتاه به نظر می رسید. رنگ چهره اش سخت گندم گون بود. ریش سفید وبلندی داشت و چشمانی درشت و سیاه . زیباصورت ، گشاده روی ، کثیرالتبسم بود، با گردنی دراز، مانند ابریق نقره فام ! شانه های پهنی داشت که استخوانهایش به استخوانهای شیر شباهت داشت ؛ و دارای ساعد و بازوی چنان درهم فرورفته که از یکدیگر پید انبودند. با پنجه هایی پهن و درشت و شکمی که کمی چاق به نظرمی آمد! عضله ساق پا کلفت و منتهای آن باریک بود! عضله بازوان نیز ستبر بود با انتهایی باریک . در راه رفتن شبیه پیامبر بود، آن چنان که گویی پیامبر راه می رود و هنگامی که به میدان رو می کرد با حالت دو، و با شتاب می رفت و به هیچ چیزی اعتنا و توجه نمی کرد.

از نظر نیروی بدنی و قوای جسمی طوری بود که باعث شگفتی همگان بود. و بسیار دیده شد که سوار قهرمانی را بدون کوچکترین رنج و دشواری ، همانند کودک تازه مولود با دست بلند کرده و به زمین می کوبید. و بسا هنگامی که بازوی دلاوری را می گرفت و گویی که جانش را گرفته است ! بدانسان که دیگر قدرت نفس کشیدن نداشت . ومعروف است که با هیچ قهرمانی؟ ــ به هراندازه که نیرومند و درجنگاوری شهره بود؟ ــ به مبارزه برنخاست ، مگر آنکه او را از پای درآورد. گاهی دری بزرگ را برمی داشت که قهرمانان از

کندن و حرکت دادن آن عاجز و ناتوان بودند، و آن را با یک دست می گرفت و مانند سپری عـادی ، سـپرش قرار می داد. و سنگ بزرگ و سنگینی را با یک دست بلند می کرد که هرگز گروهی از مردان به طـور دسـته جمعی هم قادر به برداشتن آن نبودند. و هنگامی که در میدان نبرد صیحه و بانگ برمی آورد، دل های مـردان شجاع و گروه های دلاور یکباره فرو می ریخت . از نظر ساختمان و ترکیب بدنی و جسمانی ، طوری در مقابل گرمی و سردی هواسخت و محکم بود که باکی نداشـت لبـاس زمسـتانی را در تابسـتان بپوشـد یـا جامـه ای تابستانی ? را? در زمستان به برکند!...

(۱۱)

---

(۱۱)

. این بود اجمالی از اوصاف امام که مؤلف نقل کرده است ، برای مزید اطلاع در این باره بـه کتابهای : بحارالانوار طبع جدید، جلد ۳۹ باب اول و علل الشـرایع طبـع جدیـد، جلـد اول صفحه ۱۵۳ و مناقب ابن شهرآشوب طبع جدید، جلـد ۲ صـفحه ۲۸۷ بـه بعـد، مراجعـه شود.توضیحاً باید یادآور شد که خلقت امام علی نیز مانند همه امامان دیگـر کـاملاً طبیعـی وعادی بود، یعنی از نظر آفرینش ظاهری نیز انسان کاملی به شـمار مـی رفـت . بنـابراین کسانی که بانقل اسرائیلیات و احادیث جعلی و قلابی ، امام را موجـود عجیـب الخلقـه ای ! جلوه می دهند، بسی گناهکارند و نفهمیده کاریکاتور مسخره ای از امام می کشند که فقـط به درد روزنامه های فکاهی می خورد نه به درد تعریف امام معصوم .در تبریز از واعظی کـه اظهار فضل هم می کند! شنیدم که در بالای منبر می گفت : « امام علی چنین و چنان بود و شکم بسیار گنده ای داشت ! که وقتی از امام علت شکم گندگی را پرسیدند فرمود: قسمت بالای آن علم و طبقه پائین آن طعام است !!» بدون تردید این حرف دروغ است و بر امـام بسته اند: اولاً بر این آنکه علم چیزی نیست که آن را در شکم انسانی جـای دهنـد! و ثانیـاً علی که شکم سیر از نان جوین را به عمر خود ندید، معقول نیست که شکم بـاد کـرده ای داشته باشد، و نوعاً کسانی شکم گنده دارند که پرخورو مفتخور، و موجودی عاطل و باطـل باشند!... بدانسان که می دانید و دیده اید.... تازه اگر شکم گندگی دلیل کثرت علـم باشـد، باید تمام مفتخوران جامعه و همه اشراف و اوباش ? شـکم گنـده را، از دانشـمندان بنـام شمرد! چقدر خوبست که در نقل اقوال و اخبار دقت بیشتری کنیم و هر چیزی را که در هـر کتابی دیدیم ، به عنوان یک موضوع جالب به خورد مردم ندهیم که عصر فضا را سخن حق

خوشتراست ... و گذشته است زمانی که شکم گندگی را دلیل بزرگی و عـزت انسـانی مـی دانستند!...م .

اخلاق بزرگ

این که خصال و اخلاق یک انسان ــ?? به ویژه اگر بزرگ مردی باشد ــ? جدا از هم بیان شود، بسیار دشوار است . چه آنها طوری به هم پیوسته و درهم مؤثر و تکمیل کنندهٔ یکدیگرنـد کـه ممکـن اسـت یکـی سـبب دیگری و دیگری نتیجه آن باشد و یا در انگیزه و نتیجه ، مرادف همـدیگر باشـند. روی ایـن اصـل ، بحـث و بررسی من یک تقسیم بندی نظری است ، که در تطبیق خارجی نمای واحدی را تشکیل می دهـد ودر سـایهٔ همین تقسیم نظری است که من می توانم به استنتاج منطقی برسم و البته ذکر همهٔ ایـن مـوارد بـه اختصـار خواهد بود و هدف نهایی ما آن است که شخصیت امام علی را از تمامی جنبه ها بشناسـیم ، تـااین شـناخت و آشنایی با خصلت ها و اخلاق امام ، محوری باشد که بحث آینده بر آن استوار گردد.

* * *

عبادت

نخست از عبادت و پرستش امام ، و مفهوم آن سخن می گوییم :

علی بن ابیطالب به پرهیزکاری و تقوی مشهور است که همین ،انگیزهٔ بسیاری از کارهـای او دربـاره شـخص خود و نزدیکان و مردم است و به عقیده من پارسایی و تقوای علی چیزی از قماش پرستش و عبادت پارسایان دیگر نیست که ناشی از شرایط اوضاع یا هوای نفسانی باشد.

در آن وقتی که می بینی عبادت و پرستش در نزد بسیاری ازپارسایان ! گاهی واکنشی از ضعف نفـس و تـرس بوده و گاهی برای فرارازروبروشدن بازندگی و زندگان است و یا در بسیاری از اوقات ،هوسی اسـت مـوروثی و تقلیدی و احیاناً موهوم که منشأ آن تقدیس مردم و اجتماع از هر چیزی است که از گذشتگان به یادگار مانـده است ! در آن وقت می بینی که عبادت در نزد علی تلاشی روزافزون برای پیوند همهٔ حلقه های عـالم هسـتی است ، به طوری که می خواهدحتی زمین و آسمان را به هم بپیوندد. و مفهومی اسـت از مفـاهیم جهـاددر راه پیوند زندگی با هرگونه خیر و نیکی ... این عبادت در هر صورت نشانه ای از روح سرکشی و عصـیان بـر ضـد فساد و تباهی است که علی می خواهد همه جانبه با آن بجنگد و از یک سو قیامی اسـت بـر ضـدنفاق و روح

استثمار و کشتار به خاطر منافع گروهی خاص ؛ و از سوی دیگر، بر ضد خواری و فقـر و بیچـارگی و ضـعف و همه صفات پستی که عصر مضطرب و پریشان او با آن متمایز بود.

این عبادت نمودار بزرگی از روح شهادت در راه چیزی است که علی آن را عـدالت مـی دانـد. آیـا تقـوای او از مقتضیات این ایمان نیست که خود از آن چنین سخن می گوید: « نشانهٔ ایمان آن است که راستی را اگر چـه به ضرر تو باشد، بر دروغ اگرچه به سود تو باشد ترجیح دهی » ؟ و آیا او خـود شـهید ایـن راسـتی و درسـتی نگردید؟ در صورتی که منافع زمانش در نادرستی و دروغ بود!...

معیار زندگی را می توان برای شهیدان به کار برد. شهید؟ راه ؟ خود را برای ابد؟ زنده و جاوید ساخته است .

* * *

با تأمل در عبادت امام ، درمی یابیم که علی در عبادت و تقوای خود نیز مانند سیاست و حکـومتش ، اسـلوبی خاص و روشی جدید داشت . عبادت علی آنچنان است که گویی شاعری مجذوب درمقابل وجود مطلق با دلی پاک و توجهی تام می ایستد و هنگامی که زیبایی این هستی برای او کشف و روشن می شود، این آیه زیبـا را ازخود می خواند که در آن دستور کاملی برای پارسایی آزادگان و عبادت بزرگان ، نهفته است : «? گروهی خدا را به امیدی پرستش کردند و این عبادت سوداگران است . گروهی از ترس خدا او را می پرستند و این عبـادت بندگان است و گروهی دیگر برای سپاس و شکر خدا را پرستش کردند و این عبادت آزادگان است ! » .

پس عبادت امام ، کاری منفی از قماش عبادت فردی ترسو و یا سوداگر نیست? ــ?? چنانکه عبادت بسـیاری از مردم چنین استزز بلکه عمل مثبت انسان بزرگی است که خود و جهان هسـتی را مـی نگـرد وبرپایـهٔ خـرد مردی پرتجربه و عقل فیلسوف و قلب شاعر، استواراست !

با همین مفهوم درباره عبادت و تقوی بود که علی مردم را دعوت می کرد تـا در راه صـلاح همـهٔ انسـان هـا پرهیزکاری کنند، یا در راه کاربزرگتری از امیدی ?سوداگرانه در نعمت های جهان دیگـر... علـی مـردم را بـه تقوی و پرهیزکاری می خواند تا شاید از این راه به عدالت بپردازند و حق مظلوم را از ظالم بستانند و می گفت : «برشما باد تقوی و پرهیزکاری ... و عدالت بر دوست و دشمن » . و از نظر امام ، تقوی سـودی نـدارد مگـر آنکه تو را? وا? دارد که حق را پیش از آنکه به چشم ببینی ، بپذیری ، و بر آن کس که دشمن داری ، ستم روا نداری و در راه آن کس که دوست داری ، به گناه آلوده نشوی ، و بر کسی نیرنگ و حیله نورزی و از آنکه بـر تو بدی کرده ، درگذری !

زهـد

هرکس که معنی عبادت را این چنین درک کند، او به زندگی همان طورمی نگرد که علی بن ابیطالب می نگریست ! او دیگر به هوای متاع دنیوی و لذت زودگذر، زندگی نمی کند. بلکه زندگی را به خاطرهدف های بزرگی می خواهد که با خواست های بزرگ درون اوهم آهنگ باشند.

به همین دلیل ، علی در دنیا زهد ورزید و بر خود سخت گرفت . اودر زهد خود صادق بود، چنانکه در همه کارها و در هرچه از قلب وزبان او برمی آمد، صداقت داشت . در لذت دنیا زهد ورزید، چنانکه بر عوامل دولت و حکومت و هرآنچه مورد نظر دیگران است و آن راهدف زندگی و وجود خود می دانند، بی رغبت بود. به همین جهت بافرزندان خود در خانه کوچکی به سر می برد، خانه ای که خلافت ـــ؟ نه سلطنت ـــ؟؟ به آن روی آورد. و از همین جا بود که او نان جوی رامی خورد که همسرش به دست خود آن را آسیاب کرده بود، و درهمین هنگام فرمانداران او از خوشی های شام ، نیکی های مصر ونعمت های عراق و حجاز، بهره مند می گشتند. و تازه بسیار می شد که خود او به جای همسرش کار آسیاکردن جو را به عهده می گرفت ، درحالی که او، امیرالمؤمنین ، و رئیس حکومت بود. و از نان خشکی می خورد که آن را به زانو می شکست ، و اگر هوا به شدت سرد می شد،او پوشاکی که آزار؟ سرما؟ را؟ از او دور کند نداشت ، بلکه به همان لباس نازک تابستانی اکتفا می کرد واین عالیترین مرتبه پاکی و صفای روح است .

هارون بن عنتره از پدر خود روایت کرده که : در فصل زمستان ، در« خورنق »؟ به ملاقات علی رفتم . بر دوش خود قطیفه کهنه ای داشت که از سرما او را حفظ نمی کرد. گفتم : یا امیرالمؤمنین ، خداوند دربیت المال برای تو و اهل بیت تو سهمی قرار داده و تو با خود چنین می کنی ؟ فرمود: به خدا من از مال شما چیزی نمی گیرم ، و این هم قطیفه ای است که از مدینه با خود آورده ام . و از علی شنیده شد که دربالای منبر می گفت : «چه کسی شمشیرم را می خرد؟ من اگر بهای یک پیراهن را داشتم ، آن را نمی فروختم . مردی از آن میان برخاست وگفت : پول یک پیراهن را به تو تقدیم می کنم ! و علی به بازار رفت ومی گفت : « چه کسی پیراهنی به قیمت سه درهم دارد؟ »؟ مردی گفت « من دارم »؟ و سپس آن را آورد و به علی داد. علی آن را پوشید و گفت :« سپاس و حمد بر خداوند است که این پوشاک از اوست » !

مردی برای علی خوردنی گوارا و شیرینی آورد که آن را « پالوده » می گفتند. علی به آن نگاه کرد و آن را نخورد و گفت : « به خدا که تو بوی خوش ، رنگ خوب ، طعم پاکی داری ولی من دوست ندارم نفسم را به چیزی عادت دهم که به آن عادت ندارد » !

علی در همان خانه ، همچنان با قناعت می زیست که ابن ملجم به او خیانت کرد و مسلماً هیچ یک از افراد ملت او، در زندگی بی بهره تراز خود علی نبود، و علی با همان سهم و نصیب بود تا درگذشت ، درحالی که او خلیفهٔ مسلمانان بود. و به نظر من این بی رغبتی علی به دنیادر حقیقت مفهومی از مفاهیم شجاعت و قهرمانی او بود، با اینکه بعضی چنین خیال می کنند که این دو از همدیگر جدا هستند. ولی آیاشجاعت و مردانگی علی

در حقیقت خود، نموداری از شهامت و اخلاق او نیست ؟ آیا این نشان دهنده حقیقت جهاد او در راه طرز فکری عالی وانسانی نیست که او را وادار می سازد که در راه پیروزی ستمدیدگان وبیچارگان و رهایی آنان از چنگال خونخواران ، اقدام کند؟...

آیا راستی علی می پذیرد در سرزمینی که بینوایان و درماندگان آن بسیارند، او از خوشی های زندگی استفاده کند؟

در روایت آمده که روزی بر علی و اهل بیت او گرسنگی غلبه کردو آنها چیزی در منزل نیافتند که بخورند. علی از منزل بیرون آمد تاکاری بکند و طعام و نانی به دست آورد. به همین منظور، کارسیراب نمودن نخلستانی را به عهده گرفت تا درقبال آن مقداری جوبگیرد. یک شب کار کرد و سهم جو را دریافت نمود. در منزل آن را سه قسمت کردند. از قسمت اول غذایی به نام « حریرۀ »؟ درست کردند.در همان هنگام ، مرد فقیری آمد و طعامی خواست ، آن را به او دادند.سپس یک قسمت دیگر آن را، مانند قسمت نخستین آماده کردند،بینوای دیگری آمد، آن را نیز بخشیدند. آن وقت قسمت سوم را آماده کردند، که اسیری از مشرکان سررسید و غذایی طلبید، آن را هم به اودادند و خودشان آن روز را بدون غذا، گرسنه به سر بردند.

این روش پسندیده را به «عمربن عبدالعزیز »؟ نقل کردند، او که یکی از خلفاء بنی امیه بود ؟ــ?? که علی را دوست نداشتند و بر او نسبت های ناروا می دادند و در منابر بر او ناسزا می گفتند ــ?? در مقابل عظمت این کار گفت : پارساترین مردم دنیا، علی بن ابیطالب است .

مشهور است که علی برای خود و خانواده اش آجری بر آجر ننهادو خشتی بالای خشتی نگذاشت و نئی را بر نئی پیوند نکرد. او ازسکونت در قصر ابیض یا «کاخ سفید »؟ که در کوفه برای او آماده بود،امتناع ورزید، تا خانۀ او از خانۀ فقرا و بیچارگان بسیاری که دردخمه های کوچک خود به سر می بردند، برتر نباشد. و از گفته های علی ، سخنی است که نشانه ای از شیوۀ او در زندگی است : «آیا من به همین قانع باشم که به من پیشوای مسلمانان بگویند و من درسختی های روزگار با آنها شریک نباشم ؟ »

«ابن اثیر »؟ روایت کرده که علی با فاطمه ، دختر پیامبر ازدواج کرد،در حالی که زیرانداز و رختخواب آنها فقط پوست یک گوسفند بود که شبها بر آن می خوابیدند و روزها در آن به شتر آب کش خود علوفه می دادند. و هنگامی که به خلافت رسید، مالی از اصفهان برای اوآوردند که آن را به هفت قسمت تقسیم کرد، و در آن میان یک گرده نان نیز پیدا کرد که آن را هم به هفت تقسیم نمود!

علی همیشه می گفت : « بهترین پارسایی ، پنهان داشتن آن است » .

جوانمردی

علی بن ابیطالب مردانگی را در بهترین معانی آن و با هرچه این صفت می تواند در خود جمع کند، مجسم می ساخت . خویشتن داری وبزرگ منشی که دو اصل از اصول حقیقت جوانمردی و مردانگی است ، هردو از خصلت های امام بود و به همین سبب ، دوست نداشت به کسی آزار برساند ولو اینکه او را اذیت کرده باشد و یا به کسی در ستم و تجاوز پیشی جوید، اگرچه مطمئن باشد که او قصدکشتنش را دارد. روح خویشتن داری و بزرگ منشی او را به این مقام بلند رسانید که از ناسزاگویی به بنی امیه ، در روزی که از هرسوی به اودشنام می دادند، خودداری کند، زیرا اگر دشمنان خود را به خاطرناسزاگویی ، ناسزا بگوید، از سلک اخلاق بزرگ خارج شده است ،بلکه او یاران خود را هم از ناسزاگویی به بنی امیه منع نمود.

او هنگامی که در جنگ صفین از یاران خود شنید که به مردم شام دشنام می دهند که چرا راه مکر و خیانت و حیله را پیش گرفتند، به آنها گفت : « من دوست ندارم که شما ناسزاگو باشید، ولی اگر شمااعمال آنان را شرح دهید و حال آنها را بازگو کنید شایسته تر است وحقیقت را بیان می کنید. به جای ناسزاگویی و فحاشی بگویید: خداوندا،خون ها و خون آنان را حفظ کن ، میان ما و آنان را اصلاح بده ، آنان را ازگمراهی و ضلالت برهان ، تا کسی که حق را نشناخته ، بشناسد وآن کس که به ظلم و تجاوز پناه برده و آلوده گشته است ، بازگردد » .

گذشت

مروت و گذشت امام نادرتر از آن است که در تاریخ نظیری داشته باشد و رویدادهایی که در زندگی او در این زمینه نقل شده بیشتر از آن است که به حساب آید و ما برای نمونه چند رویداد را نقل می کنیم :امام به سربازان خود فرمان داد که مبادا در حال خشم و ناراحتی ،دشمنی را که فرار می کند، به قتل برسانند یا دشمنی را که زخمی است به حال خود بگذارند و به او کمک ننمایند. او همچنین نهی کردکه پوشاک کسی را بردارند یا مالی را به ناحق بگیرند... امام بر دشمنان کشته شده خود در جنگ جمل نماز گزارد و برای آنها طلب مغفرت کرد.

او هنگامی که به سخت ترین دشمنانش که عبدالله بن زبیر،مروان بن حکم و سعیدبن عاص بود، دست یافت ، آنها را مورد عفوقرار داد و بر آنها نیکی کرد، در صورتی که آنها برای مرگ علی دقیقه شماری می کردند. او حتی اجازه نداد که یارانش آنان را تعقیب نموده و آزاری برسانند. در صورتی که به آن قدرت داشتند.

وقتی که بر عمروبن عاص غلبه کرد؟ ــ؟ البته خطر او کمتر ازمعاویه بن ابی سفیان نبود ــ؟؟ او را به حال خود گذاشت که نجات یابد وهمچنان بر توطئه خود بر ضد علی ادامه دهد. عمروعاص هنگامی که شمشیر علی را بالای سر خود دید، با حیلهٔ خاصی ! که به کاربرد،

(۱)

خواست که علی از او بگذرد، و اگر علی در آنجا به زندگی عمروبن عاص خاتمه می داد، در واقع به کار نیرنگ و مکر و ارتش معاویه خاتمه داده بود!

؟؟؟ (۱). می گویند او خود را برهنه کرد و علی از او رو برگرفت و او به آن حال بود تا علی از اودور شد... و بدین ترتیب نجات یافت !... م .

در معرکه صفین معاویه و پیروان او نقشه کشیدند که علی را بابی آبی و تشنگی از پای درآورند، و به همین منظور میان او و آب ایجاد مانع کردند، در حالی که به او می گفتند: قطره ای آب نیست تا ازتشنگی بمیری ! ولی رفتار علی با معاویه و لشکر او، عبرت انگیزاست . قهرمان بزرگ بر آنها حمله برد و آنان را از کنار آب دور کرد وسپس به آنها اجازه داد که همانند سربازان خود از آن آب بنوشند، درصورتی که اگر آب را به روی آنها می بست پیروزی وی قطعی بود وآنان از ترس مرگ از تشنگی ، مجبور به تسلیم می شدند.

یک بار علی دستور داد دو نفر از یاران خود را به خاطر بدگویی ودادن نسبت ناروا به عایشه صدتازیانه بزنند در صورتی که او جنگ جمل را به پا داشت تا کار علی را یکسره سازد! علی پس از آنکه درجنگ جمل بر عایشه پیروز شد، به نزد وی آمد و با احترامی خاص بااو وداع کرد و خود نیز در رکاب او مقداری راه رفت تا بدرقه اش کند وسپس گروهی را به عنوان خادم و محافظ همراه او فرستاد و توصیه نمود که او را با کمال احترام به مدینه برسانند. در تاریخ نقل شده که علی بیست نفر از زنان «عبدالقیس »؟ را که مانند مردان عمامه به سرکرده و شمشیر بسته بودند که شناخته نشوند، همراه او کرده بود.مقداری از راه را که پیمودند، عایشه سخنان ناروایی بر ضد علی گفت : و بعد افزود: علی با این مردان و سربازانی که همراه من کرده ،احترام مرا از بین برده و هتک حرمت کرده است . ولی هنگامی که به مدینه رسیدند، زنان عمامه ها را از سر برداشتند و به عایشه گفتند: مانیز همه زن بودیم !

صدق و اخلاص

این صفات انسانی و پسندیده در رشته زنجیری بی انتها به هم پیوسته اند و بعضی بر بعض دیگر نشانه و گواهند. از عالی ترین حلقه های این زنجیر، صدق و اخلاص است . راستی و صدق علی به مرحله ای رسید

که خلافت را از دست او خارج ساخت و اگر علی به جای راستی گاهی طریق دیگری پیشه می کرد، نه دشمنی بر او دست می یافت و نه دوستی از او روی می تافت ! روزی گروهی از بزرگان مهاجرین به نزد وی آمدند که او را قانع سازند با معاویه کنار آید تاکاملاً بر اوضاع مسلط گردد و سپس او را برکنار سازد. ولی علی بانقشه آنها به مخالفت پرداخت تا از حیله و نیرنگ دور بماند.

مغیرهٔ بن شعبه که مردی سیاستمدار و باتدبیر بود، پس از آنکه خلافت علی را قبول کرد و با او بیعت نمود، به نزد وی آمد و گفت :« تو بر ما حق اطاعت و نصیحت را داری . با فکر امروز می توان فردا رابه دست آورد، و اگر امروز چیزی از دست برود فردا نیز رفته است .معاویه را بر سر کارش بگذار، ابن عامر را نیز از مقامش دور نساز، همهٔ فرمانداران را به حال خود بگذار، و آنگاه که اعلام وفاداری آنها وسربازانشان به دست تو رسید، اگر خواستی تغییرشان می دهی و اگرنخواستی خود می دانی » !

علی کمی سکوت کرد و سپس اعلام داشت که از مکر و حیله بیزار است و گفت : « من در کار دینم مداهنه و سازش نمی کنم و درحکومت خود به کسی حق و حساب نمی دهم » ! و هنگامی که نیرنگ وحیلهٔ معاویه آشکار شد، امام علی این عبارت را که نمودار اخلاق بزرگ است ، برزبان آورد: « به خدا سوگند که معاویه سیاستمدارتر وباهوش تر از من نیست ، ولی او مکر می کند و نیرنگ می ورزد و اگر مکرو حیله زشت و ناپسند نبود، من از همهٔ مردم سیاستمدارتر بودم » !

در تأکید به ضرورت صدق و راستی ، در هر شرایط و موقعیتی ،چنین می گوید: « نشانهٔ ایمان آن است که راستی را اگرچه به ضرر توباشد، بر دروغ اگرچه به تو سود برساند، ترجیح دهی » .

شجاعت

شجاعت در چهارچوب عقل ، یک کار بدنی و جسمانی نیست ، بلکه خصلتی از خصایل نفس و مزیتی از مزایای ایمان است . شجاعت امام ، به مثابه بیان طرز فکر و به منزله عمل ناشی از اراده است ، زیرا محور شجاعت ، دفاع از حق و ایمان به نیکی است .

مشهور است که هیچ قهرمان دلاوری در میدان به سراغ علی نیامدکه پابرجا بماند و هیچ اسب سواری در برابر او نتوانست استقامت ورزد. او چون از مرگ نمی ترسید، از هیچ جنگجوی و قهرمان مشهوردر قدرت و زور، واهمه و باکی نداشت ، و بلکه ترس از مرگ اصولاً به ذهن امام هم در هیچ میدانی خطور نمی کرد. او به مبارزه هر قهرمانی که می رفت نخست او? را نصیحت می کرد تا هدایت شود. و مشهوراست که او در نوجوانی بر دلاور جزیرهٔ العرب ? و قهرمان خطرناک مشرکان برضد مسلمانان ، «عمروبن عبدود »? غلبه یافت و او را از پای درآورد و این پیروزی عجیب ، بر این قهرمان ، پیروزی هدایت و راستی بر غرور و خود پسندی و فخرفروشی بود.

هنگامی که در صدر اسلام واقعه خندق پیش آمد، همین «عمرو » در پوششی از آهن و غرق در سلاح بیرون آمد و سربازان مسلمان را به مبارزه طلبید و گفت : کیست که به میدان من بیاید؟ این سخن بر علی سخت گران آمد و تصمیم او را برانگیخت و او فریاد زد: « من حاضرم » . پیامبر به خاطر جوانی علی از جهتی و بعلت نیروی « عمرو » ــ که در نظر دوست و دشمن با هزار سوار برابری می کرد ــ؟؟ ازجهت دیگر، به علی فرمود: او عمرو است ، بنشین !... پس از گفتگوی زیاد و بعد از آنکه عمرو سخن خود را چندین بار تکرار کرد ومسلمانان را ملامت و سرزنش نمود، پیامبر به علی اجازۀ نبرد داد و اوبا کمال مسرت و شادی به سوی عمرو رفت . عمرو به علی نگاه کرد ونخست او را کوچک شمرد و حاضر به مبارزه با او نشد!... و سپس به سوی او آمد و پرسید تو کیستی ؟ علی گفت : من علی هستم ، و براین مطلبی نیافزود. عمرو پرسید: فرزند عبدمناف ؟ علی گفت : فرزندابوطالب . عمرو نزدیکتر آمد و گفت : فرزند برادرم ! من دوست ندارم که خون تو را بریزم ، در بین عموهای تو بزرگتر هم پیدا می شود! علی گفت : ولی به خدا سوگند، من از اینکه خون تو را بریزم ، ناراحت نیستم ! عمرو به خشم آمد و شمشیر خود را چون شعله آتشی بر فرق علی فرود آورد، علی سپر خود را به جلو برد، شمشیر سپر و کلاه جنگی علی را دو نصف کرد و به سر او رسید، سپس علی شمشیری بر گردن او زد، که عمرو افتاد و برخاست ، و باز افتاد و برخاست ... گردو غبار فضا را گرفت ، و وقتی گردو غبار فرونشست ، عمرو را دیدند که کشته شده است ! البته پیش از این نیز کمی از شجاعت بی نظیر علی نقل کردیم و گفتیم که چطور علی وقتی مرد کاملی بود، سواران پهلوان را بدون کوچکترین زحمت و رنجی ، از روی اسب برمی داشت و در هوا بلند می کرد و محکم به زمین می کوبید.

و در نهج البلاغه است که معاویه روزی بیدار شد و متوجه گردیدکه عبدالله بن زبیر بر کنار بسترش نشسته است . او هم نشست ، وعبدالله به شوخی گفت : یا امیرالمومنین ! اگر می خواستم ، می توانستم تو را بکشم ! معاویه گفت : ابوبکر! بعد از ما شجاع شده ای ؟ عبدالله گفت : کیست که شجاعت مرا بتواند انکار کند؟ من در جنگ در برابرعلی بن ابیطالب ایستاده ام ! معاویه گفت : پس لابد علی تو و پدرت را بادست چپ خود به قتل رسانیده و دست راست او هم بیکار مانده و درپی کسی بوده که او را نیز به قتل برساند!

(۲)

عبدالله بن زبیر از نیرومندترین قهرمانان و از سرسخت ترین دشمنان علی بود، با این حال جنگ با علی را افتخار خود می داند وبرای نمایش شجاعت خود، آن را نقل می کند.

و همچنین اگر میزان دشمنی معاویه را با علی بدانیم و از اصرارعجیب وی بر پنهان داشتن فضائل علی آگاه شویم که به خاطرسلطنت جدید خود هرگونه فضیلت علی را کتمان می کرد و سپس ببینیم که او این چنین می گوید، میزان شجاعت علی را درک می کنیم .شجاعتی که معاویه را به این اعتراف مجبور ساخته است .

?? ?(۲). معاویه می خواهد به دروغگویی رفیقش اشاره کند و بگوید که هیچ کس در میدان جنگ از چنگ علی سالم به در نرفته است ... م .

* * *

علی با همهٔ نیروی شگرف و شجاعت فوق العاده ای که داشت ، درهیچ موقعیتی به ظلم دست نیالود. همهٔ راویان و تاریخ نویسان در این امر متفق القولند که علی تا مجبور نمی گشت وارد کارزار نمی شد. او تامی توانست سعی می کرد که از راه های مسالمت آمیز اختلافات را بادشمنان خود برطرف سازد و از خونریزی و جنگ جلوگیری به عمل آورد و همیشه این سخن را به فرزندش حسن تکرار می کرد: «هرگزکسی را به مبارزه دعوت نکن » . و چون گفتار امام از روی صدق بود،خود وی وصیت به فرزندش حسن را همیشه مورد عمل قرار می دادو از نبرد، جز در صورت اضطرار و ناچاری ، پرهیز می کرد. و از اینجابود که وقتی که سربازان خوارج ، نیروهای خود را آماده جنگ با اونموده بودند، و یکی از یاران از علی خواست که جنگ را شروع کند،چنین پاسخ داد: «تا آنان شروع به جنگ نکنند، من آغاز نمی کنم » .

مردانگی ، شهامت ، ایمان او به نیکی و جوشش انسانیت در روح او، امام را وادار می ساخت که با آنها به مذاکره بپردازد، شاید که قانع شوند.

و روزی گروهی را موعظه می کرد و در میان آنها بسیاری از« خوارج »? بودند که امام را کافر می دانستند! موعظهٔ او یکی از خوارج را تحت تأثیر قرار داد و بلاغت و بیان سحرانگیز علی او را به بزرگداشت و شگفتی واداشت ، ولی او ناگهان فریاد زد: «خداوند او رابکشد، چه کافر فقیه و دانشمندی است » . پیروان علی خواستند او رابکشند، ولی علی فریاد برآورد: او دشنامی داد و جواب او را به زبان باید گفت و یا گناهش را باید بخشید.

همان طور که اشاره شد، رفتار او با سربازان معاویه ، در آن هنگامی که می خواستند او را با تشنگی از پای درآورند، رفتاری کاملا برعکس بود و با نیکی و نیکوکاری خود بر بدی های آنها جواب داد و آنان را ازآب منع نکرد و اجازه داد که همانند خود و پیروانش از آن بهره مندشوند. البته علی را با معاویه و لشکریانش داستان هایی است که دراینجا مجالی برای ذکر آنها نیست ، ولی همه آنها نشانه عظمت خاص علی در پرهیز از ظلم و مبادرت به نیکی است .

از جملهٔ آنها، داستانی است که یکی از زندگینامه نویسان زندگی امام آورده است : در جنگ صفین ، مردی از اصحاب معاویه به نام کریزبن صباح حمیری بیرون آمد و در میان دو صف بانگ برآورد:کیست که به مبارزه آید؟ مردی از اصحاب علی به مقابله آمد که به دست کریز کشته شد. سپس کریز مبارز دیگری طلبید، مرد دیگری بیرون آمد و کریز او را نیز از پای درآورد؛ باز مبارز خواست ، مرددیگری به میدان آمد و به سرنوشت دو

رفیق قبلی خود دچار شد؛برای بار چهارم بانگ برآورد، کسی به میدان نیامد و هرکسی که درصف نخستین بود به صف عقب تر برگشت ! علی دید که ترس ووحشت در صفوف سربازانش رخنه می یابد، خود به میدان ایـن مردآمد و او را به قتل رسانید. سپس با صدای بلند که همه بشنوند، گفت :مردم ! اگر شما جنگ را شروع نمـی کردید، ما آغاز نمی کردیم ! و سپس به جای خود بازگشت .

و از همین داستانهاست ماجرای جنگ جمل : هنگامی که دشمنانش جمع شدند، می کوشیدند که به سوی وی آیند، به یاران خود دستور داد که صفوف خود را آماده سازند، و چون آماده شدند،به آنها فرمود: «تیری نیفکنید، با نیزه مزنید و شمشیر نکشید مگراینکه معذور باشید » .

او بدین ترتیب می خواست که از جنگ جلوگیری کند و مسائل رابه طور مسالمت آمیز حل کنـد تـا خـون هـا ریخته نشود و مردم کشته نشوند.ولی این دقیقه ای بیش نبود، مردی از سپاه دشمن تیـری رهـا کـرد و یکـی ازیاران علی به قتل رسید. علی بانگ برآورد: اللّهم اشهد! خداوندا، گواه باش . سپس مرد دیگری بدین ترتیـب کشته شد و علی گفت : خداوندا،گواه باش ! آنگاه عبدالله بن بدیل تیر خورد، برادرش او را به نزد علـی آورد، و علی گفت : خداوندا گواه باش ... و سپس جنگ آغاز شد.

دوری از ظلم و ستم

خصلت دوری از ظلم ، اصلی از اصول روح علی و خلقی از اخلاق اوست . و همین خصلت با اندیشهٔ کلی علی پیوند ناگسستنی داشت ؛اندیشه ای که بر پایه مردم دوستی ، وفای به عهد و نگهداری پیمان استوار بود، مگـر آنکه مردم خیانتی در پیمان کنند و بی رحمی پیشه سازند که این روش در منطق امام قابل اغماض نبود...

و از عالی ترین نمودارهای دوستی و نشانه های وفا آن است که قهرمانی در میدان جنگ بایستد و به دوستان و آشنایان سابق خود که اکنون به جنگ او آمده اند، به چشم برادری بنگرد و آنان را به صلح بخواند، و سـابقه عهد و پیمان را به یاد آنها بیاورد و بدین ترتیب بخواهد که آنها اسلحه را کنار بگذارند و مشکلات امـور را بـه نحوی که به صلح و صفا نزدیکتر است رفع نمایند. او با دشمنی نمی جنگد که با او سابقه دوسـتی دارد، مگـر آنکه این سابقه را به یاد او آورد و دوران برادری و صفا را گوشزد کند، و شاید در دوستی قدیمی چیـزی باشـد که وجدان این دشمن را بیدار سازد و او را از دشمنی و ستیز مانع گردد. اگر این جوشش بزرگ وفا و مهر از دل علی سرچشمه نمی گرفت علی صداقت را بر عداوت ترجیح نمی داد.

از نشانه های قطعی عظمت خوی وفا در علی ، که قلبش آکنـده ازآن بـود و امـواج مـودت را در درونـش بـه حرکت درمی آورد، رفتار او بادشمنانش : زبیربن عوام و طلحهٔ بن عبیدالله بود که هردو یاران علـی رااز او جـدا کرده و به دشمنانش ملحق کرده و همه آنها را برای جنگ باعلی آماده ساخته بودند و در رأس آنها هم عایشه قرار داشت .

از همین گونه شواهد است آنچه که تاریخ نگاران قابل اعتماد اعم ازدوست و دشمن ، نقل کرده اند. آنها می گویند: زبیر و طلحه وقتی که درجنگ بر ضد علی اصرار ورزیده و بیعت او را نپذیرفتند و جنگ معروف « جمل »? را برپا کردند، علی با سر برهنه وبدون آنکه لباس جنگی بپوشد یا اسلحه ای همراه داشته باشد، به سوی آنها آمد تانشان دهد که از ته دل خواستار صلح است . او ندا درداد: ای زبیر!به سوی من بیا! زبیر به سوی او آمد در حالی که غرق در سلاح بود... وصدای عایشه شنیده شد که فریاد می زد: وای از جنگ ! زیرا اوتردیدی نداشت که زبیر در رویارویی با علی کشته خواهد شد، چون به خوبی می دانست که علی ، هر جنگاوری را، هرچند که نیرومند وکارآزموده در جنگ باشد، از پای درمی آورد.

اما عایشه و اطرافیانش وقتی که دیدند علی بن ابیطالب دست درگردن زبیر انداخت و او را در آغوش کشید، از شدت تعجب مبهوت شدند!

علی مدتی طولانی زبیر را در آغوش داشت ، زیرا رشتهٔ دوستی همچنان در قلب بزرگ او ناگسیخته بود!

آنگاه علی با همان نرمش دوستی قدیمی از زبیر پرسید: وای بر توای زبیر! چرا قیام کرده ای ؟ گفت : به خاطر خون عثمان !..

علی گفت : خداوند بکشد هرکدام از ما را که بیشتر در خون عثمان شرکت داشت ! و سپس همچنان پیمان ها و دوستی ها و روزگار برادری های گذشته را به یاد او می آورد! و چه بسیار که علی در این ماجرا گریه کرد! ولی زبیر به جنگ با امام ادامه داد تا کشته شد. و مرگ او برای علی که دوستی ها را درنظر می گرفت ، دردناک بود. و به خاطرهمین وفاداری نسبت به خلفای سه گانهٔ پیش از خود علی سه تن ازفرزندان خود? را هم نام آنها نمود و آنها را ابوبکر، عمر و عثمان نامید.

(۳)

گذشته از اینکه از هیچ گونه کمک فکری و عملی درباره خود آنها دریغ نورزید. و واکنش امام در قبال کشته شدن طلحه درتاریخ هرگز نظیر ندارد? زیرا هیچ دشمنی در مرگ دشمن خود،واکنشی به آن نحو نشان نداده است : علی در آن ساعتی که بر سرکشتهٔ طلحه آمد، سخت اندوهناک و محزون بود و به شدت گریست ودر واقع با یادآوری خاطرات دوران گذشته ، اشکی فراوان از چشمان او جاری شد و قلب او را آتش زد. علی به کشته طلحه می نگریست ومی گفت : ای ابومحمد! بر من سخت گران است که تو را در زیرستارگان آسمان کشته ببینم ، و ای کاش خداوند بیست سال قبل از این روز،جان مرا گرفته بود!

---

(۳)

. علی در راه مصالح عالیه اسلام و به خاطر بزرگداشت هدف های مقدس و آسمانی قرآن ، نه فقط سال های متمادی از حق ضایع شده خود صرف نظر؟ کرد،؟؟ بلکه با کسانی که حق اورا پایمال کرده بودند، به خاطر اسلام همکاری نمود.

?او در این راه تا آنجا پیش رفت که نام فرزندان خود را نیز از نام آنها گرفت تا وحدت اسلامی را در قبال دشمنان دین ، حفظ کرده باشد...

و ای کاش ما نیز در عصر خود، و در مبارزاتی که به خاطر بسط عدالت اجتماعی ونشر اصول اسلامی در پیش داریم ، هدف را فدای مصالح زودگذر و شخصیت هانمی ساختیم !...

پیروان مکتب علی باید برای پیروزی نهایی از راهی بروند که راهبرشان از آن راه رفت . درغیر این صورت و با ایجاد نفاق و اختلاف و دامن زدن به آتش بدبینی و سوءظن ، انتظارپیروزی احمقانه است !... م .

ولی دوستان او حق دوستی از یاد بردند زیرا آنها انتظار داشتند که علی وجدان خود را فراموش کند و دست آنان را در غارت ثروت ونیکی های زمین باز و آزاد بگذارد و مردم دیگر محروم بمانند!

و علی می گفت :

« به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم را با هرچه زیر آسمانهایشان هست به من بدهند که در حق مورچه ای بر خدا عصیان ورزم و پوست جوی رااز او بگیرم ، هرگز نخواهم کرد و به راستی که دنیای شما در نزد من کوچکتر و پست تر از برگی است که در دهان ملخی باشد » .

علی در این میدان چنان نبود که نخست بگوید و سپس عمل کند،بلکه این گفتار، ناشی از عمل و احساس وی بود. علی مهربان ترین دوست مردم بود. هرگز آزاری به فردی نرساند و همواره در راه مصلحت آنان از خودگذشتگی فراوان داشت . چون وجدان او به ضرورت این جانبازی و ازخودگذشتگی ایمان داشت . و مگر زندگی او سراسر جنگ و مبارزه در راه ستمدیدگان و بیچارگان و به خاطرپیروزی دائمی ملت نبود؟و بر ضد کسانی که به خاطر افتخارات خانوادگی !، می خواستند از ملت به مثابه وسیلهٔ تولید برای خوداستفاده کنند؟ و مگر او شمشیر آخته بر بالای گردن های افراشته قریشی هایی نبود که می خواستند خلافت و حکومت را برای سلطنت ، و فرمانروایی و اندوختن ثروت و جاه به دست آورند؟ و آیا او خلافت و زندگی مادی را به خاطر عدم سازش با مردم دنیاپرست ،که می خواستند برادران ناتوان و بیچاره و ستمدیدهٔ خود را به بردگی بکشانند، از دست نداد؟

علی بهترین محافظ منافع مردم بود، تا جایی که به درخواست برادرش که سهمی از بیت المال می خواست ، جواب رد داد و او به معاویه روی آورد. ولی علی به رغم این حرکت باز هم مصالح مردم راترجیح داد و از خواست عقیل گذشت .

آیا علی پدر دلسوزی برای ملت خود نبود که همیشه کارمندان وفرمانداران خود را به نرمش و مدارا با مردم و قطع نمودن دست های استثمارگران صاحب نفوذ و قدرت ، راهنمایی می کرد و در این امر تاآنجا پیش می رفت که در صورت تخلف به مجازات سخت تهدیدشان می نمود؟

آیا علی همان کسی نیست که همواره بر گوش فرماندارانش این سفارش ها را تکرار می کرد:

« داد مردم را از خود نیز بستانید و در رفع نیازمندی های آنان شکیباباشید که آنها پشتوانهٔ میهن و توده اند. کسی را از حاجتش بازندارید واز خواستش جلوگیری نکنید! برای دریافت مالیات لباس زمستانی وتابستانی مردم را نفروشید و چهارپایی را که با آن به کار مشغولند ازدستشان نگیرید و بر احدی به خاطر یک درهم تازیانه مزنید » !

آیا علی نویسندهٔ آن عهدنامهٔ پرارج به مالک اشتر نخعی ، فرمانداراو در مصر و اطراف آن نیست که در آن می گوید: « بر مردم مانندحیوان درنده مباش که خوردن آنها را غنیمت بشماری ! زیرا مردم بردو دسته اند: یا برادر دینی تو هستند و یا انسانی مانند تو! بر آنان ازگذشت و اغماض چنان روا بدار که دوست داری خداوند آنچنان ازتو درگذرد و اغماض کند. و از هیچ بخششی پشیمان مباش و برمجازاتی شادمانی مکن » . او سپس می فرماید: « و از احتکار جلوگیری کن »? و همین سخت گیری در جلوگیری از احتکار، یکی از عوامل اصلی اختلاف وی با معاویه و یارانش بود، زیرا اینها حکومت ، ثروت و غنیمت ها را برای خود می خواستند و علی همه آنها را برای همهٔ مردم می خواست .

* * *

علی در مدارا با مردم و پذیرش عذر آنان در آنچه می کنند تا آنجاپیش رفته بود که مردم بصره با او جنگیدند و بر رخ او و فرزندانش شمشیر کشیدند و لعن کردند و دشنام دادند، ولی هنگامی که علی برآنان پیروز شد، شمشیر را کنار نهاد و به آنان امان داد. و از همین باب بود که درباره قاتل گناهکار خود « ابن ملجم »? هم سفارش می کرد.

و در وصیت او به حسن و حسین آمده است : « حق بگویید، دشمن ظـالم و یـاور مظلـوم باشـید » . بـه آنهـا سفارش کرد که دشمن ستمگر باشند ولو آنکه از نزدیکانشان باشد و یاور ستمدیده باشند، اگرچـه دردورافتـاده ترین نقاط ? زمین باشد. و علی پیوسته در نابودی و سرکوبی ستمکاران و رفع ستم از بیچارگان مـی کوشـید. آری با قلب و زبان ، باشمشیر و خون خود در این راه کوشش می کرد و حتی اگر به قیمت جانش هم تمام می شد، حاضر به سازش و نرمش نبود.

عدالت

و هیچ جای شگفت نیست که علی دادگرترین مردم باشد، بلکه اگرچنین نبود جای تعجب بود!

داستان علی در موضوع عدالت ، از یادگارهای پرارزشی است که مقـام انسـانیت و روح انسـانی را شـرف مـی بخشد. از همین نمونه هاست آنچه گفتیم : علی با برادر خود عقیل که می خواست اندک تصرفی درمال مـردم بکند، مخالفت کرد، زیرا که بیچارگان نیازمندتری وجودداشتند و این مال ، سهم آنها بود. برادرش او را تهدیـد کرد که به معاویه خواهد پیوست ! ولی این تهدید کوچکترین تأثیری در علی نداشت ...و عقیل به سوی معاویه شتافت در حالی که می گفت : «معاویه برای دنیای من بهتر است » !

البته معاویه نیز هم فکر عقیل بود، زیرا بیت المال از نظر معاویه ، ودر دست معاویه وسـیله ای بـرای تحکـیم پایه های قدرت و پیشبردهدف ها بود، و او می خواست که افتخارات گذشته بنی امیه را تجدیدکند!

امام در موقع محاکمه یا اجرای عدالت ، بین خود و تودۀ مردم فرقی نمی گذاشـت ، بلکـه بـرای آرامـش روح خویش ، در صورت لزوم در محاکمه شرکت می کرد. به همین سبب ، علی وقتی که زره خـود رادر نـزد یـک مرد عادی مسیحی پیدا کرد، او را به پیش یکی از قضات بنام شُـریح بـرد تـا موضـوع را در آنجـا حـل کننـد. هنگامی که هردو دربرابر قاضی قرار گرفتند، علی گفت : این زره من است و من آن را نه فروخته ام و نـه بـه کسی بخشیده ام ! قاضی از مرد مسیحی پرسید که درباره ادعای پیشوای مسـلمانان چـه مـی گـویی ؟ عـرب مسیحی گفت :این زره از آن من است و البته من امیرمؤمنان را دروغگـو نمـی دانـم !قاضـی بـه سـوی علـی برگشت و پرسید: شما گواه و دلیلی دارید که این زره مال شماست ؟ علی خندید و گفت : شـریح راسـت مـی گوید، من گواهی ندارم و شریح حکم داد که زره مال مرد مسیحی است .

مرد مسیحی آن را گرفت و به راه افتاد و امیرالمؤمنین به اومی نگریست ، ولی آن مرد چندقدمی بیشتر نرفتـه بود که برگشت وگفت : من شهادت می دهم که این گونـه داوری از داوری هـای پیـامبران اسـت . پیشـوای مسلمانان مرا به نزد قاضی می آورد و قاضی بر ضد اوحکم می کند! و سپس گفت : به خدا زره از آن توسـت ، و من در ادعای خود باطل بودم . پس از آن این مـرد از باوفـاترین سـربازان و بهتـرین یـاران علـی شـد و در ماجرای نهروان برضد خوارج در کنار علی ایستاد.

«علی بن ابو رافع »؟ می گوید: من متصدی بیت المال حکومت علی بن ابیطالب و کاتب او بودم . در بیت المال او گردن بند مرواریدی بود که از بصره به دست آمده بود. دختر علی بن ابیطالب روزی کسی را به نزد من فرستاد و گفت به من خبر رسیده که در بیت المال امیرالمؤمنین گردن بند مرواریدی وجود دارد که در دست تواست ،من دوست دارم که آن را به عنوان عاریه به من امانت بدهی که در روزعید قربان آن را زینت خود سازم . من به شرط آن که تعهد کند آن راظرف سه روز بازگرداند و به آن آسیبی نرساند، آن را برایش فرستادم .

علی گردن بند را در گردن دخترش دید و آن را شناخت و از اوپرسید: این گردن بند از کجا به دست تو رسیده است ؟ گفت : من آن رااز ابورافع متصدی بیت المال امیرالمؤمنین به امانت گرفته ام که در روزعید آن را زینت خود سازم و پس از سه روز بازپس بدهم .امیرالمؤمنین مرا احضار کرد، به نزد وی رفتم ، فرمود: ابورافع ! به مسلمانان خیانت می ورزی ؟ گفتم : به خدا پناه می برم که به مسلمانان خیانتی بکنم ! فرمود: گردن بندی که در بیت المال مسلمانان است ،چگونه بدون اجازۀ من و رضایت مردم ، به دختر من امانت داده ای ؟گفتم : یا امیرالمؤمنین ! او دختر شماست و از من خواست آن را به اوامانت بدهم و من آن را به عنوان امانت تضمین شده به او دادم که به طور سالم به جای خود برگرداند. فرمود: همین امروز آن را پس بگیرو هرگز این قبیل کارها را تکرار مکن که تو را مجازات می کنم .

مطلب به گوش دخترش رسید، به او گفت : امیرالمؤمنین ! من دخترشما و پاره تن شما هستم . چه کسی از من سزاوارتر است که از این گردن بند استفاده کند؟ به دخترش فرمود: دخترم ! از جادۀ حق دورمشو، آیا همۀ زنان مهاجرین و انصار در روز عید، با چنین زیوری آرایش می کنند؟... من آن را از دختر امام گرفتم و به جای خودگذاشتم .

حتی در ساده ترین و کوچکترین کارها نیز عدالت در روح علی جریان داشت . او اگر با یکی دیگر از مردم در انتخاب کالایی ازکالاهای دنیا، حق مساوی داشت ، ترجیح می داد که این انتخاب رابه عهده رفیق خود بگذارد تا او خیال نکند که بهرۀ بهتر از آن بزرگان بوده و کوچکتر در آن حقی ندارد. به همین جهت روزی که به همراهی غلامش به نزد «ابونوار »؟ رفت و از ابونوار دو پیراهن خرید، به غلام خود گفت : هرکدام را که می پسندی انتخاب کن . نخست غلام یکی رابرداشت و سپس علی آن دیگری را اختیار کرد.

سفارش های امام و نامه های وی به فرمانداران ، شاید همیشه به دور محور واحدی می چرخید و آن : عدالت بود. و مردم به همین دلیل علیه او متحد شدند. زیرا علی منافع نزدیکان خویش را نیز به خاطر حفظ عدالت نادیده می گرفت . با زورمندان سازش نداشت وتنها حق را می دید.

عثمان بن عفان هنگامی که مقام فرمانروایی مسلمانان را به دست گرفت ، دست نزدیکان و اطرافیان و یاران خود را در کسب جاه وثروت باز گذاشت و در این زمینه تابع افکار بداندیشان گردید و مروان از همه بیشتر در او

تأثیر داشت . عثمان بدین ترتیب با وصیتی که ابوبکر به جانشین خـود، عمـربن خطـاب کـرده بـود، مخالفـت ورزید،زیرا او گفته بود: «از آن گروه مردمی که خود را اصحاب پیامبر خدامی نامند ولی شکمشان بـاد کـرده و چشمشان به مال دنیا دوخته شده و هریک از آنان فقط خود را دوست می دارد برحذر باش ! »

و علی از این مردمی که شکمشان باد کرده بود! به شدت متنفر بود،و چون به خلافت رسید، تصمیم گرفت که عدالت را در میان آنها اجراکند. گروهی را از مقام خود عزل کرد و عده ای را از قدرت و احتکاردور ساخت و بـا هرکسی که در خیال داشت رسالت اسلام را ازمجـاری طبیعـی و عادلانـه خـود منحـرف سـاخته و آن را بـه حکومت موروثی در خاندان خود تبدیل کند و مال و مقام و قدرت را ویژۀ خاندان خود سازد، بشـدت جنگیـد و چه بسیار چنین سخنان پرارجی که به ایشان گفت : «من می دانم که شما را چه چیز اصلاح ! می کند، امامن با انجام خواستۀ شما خود را تباه نخواهم کرد » .

ماجرای اینها با علی آنچنان شد که می دانید. تا آنکه ستمکاران حکومت گر شکست خوردند، اگرچه به ظاهر با مکر و فریب پیروزشدند، ولی در هر صورت عدالت در قلب علی و پیروانش پیروزگردید، با آنکه هم بـه علـی و هم پیروانش !، ستم ها رفت .

و هنگامی که علی از ضربت ناجوانمردانه شمشیر ابن ملجم به شهادت رسید، «ام هیثم »? نخعـی در قصـیده سوزناکی ، بر مرگش گریست . و این بیت از قصیده اوست که به خـوبی بـازگوی نظـر مـردم دربـاره علـی و آشنایی آنان با عدالت انسانی او است :

یقیم الحق لا یرتاب فیه و یعدل فی العدا والاقربینا

حق را بدون هیچ تردیدی برپا می دارد. و در بین دشمنان ونزدیکان به عدالت رفتار می کند.

و علی خود گفته بود: با دوست و دشمن به عدالت رفتار کنید!

صراحت

صراحت خصلتی در نزد مردان بزرگ است . و این خصلت در نزدعلی بود، زیرا که با خصلت های دیگر علـی ، در سرچشمه پیوند دارد.و درواقع صراحت ، راستی ، اخلاص ، مردانگی و صـفاتی از ایـن قبیـل ،همـه بـا هـم برادرند. و این از صراحت علی بود که چیزی را که در دل یادر نظر داشت ، پنهان نمی سـاخت و آنچـه را کـه نمی خواست به زبان نمی آورد. او در رفتار با دشمنان تجاوزکارش با مکر و حیله آشنایی نداشـت ، در صـورتی که از همه کس بهتر می دانست که نیرنگ و فریب ،تنها راه رهایی از توطئه های آنان است . از بحـث سـابق ما درباره صدق و اخلاص امام ، می توان به صراحت مطلق او، که از مزایای صدق واخلاص است ، به خـوبی پی برد. و البته این یکی از برتری ها ومزیت های بی شمار امام بود...

سادگی

از اصول اخلاقی امام ، تکیه او به سادگی در هر موردی بود. او ازتکلف بیزار و منزجر بود و بلکه گاهی این امر ملاک قضاوت از نظروی بود و می گفت : «بدترین برادران کسی است که باید به خاطر او به تکلف پرداخت »؟ و باز می گفت : «اگر مؤمنی برادر خود را به خجلت اندازد، از او جدا شده است » ! و مراد از خجلت ، احترام دوست تا حدتکلف و تشریفات بیجا است .

علی در فکری که اظهار می کرد، یا پند و اندرزی که می داد یا درمالی که می بخشید و یا از بخشش آن جلوگیری می کرد، خودنمایی وتظاهر نداشت . این خصلت چنان با طبیعت علی آمیخته و همراه بودکه صاحب غرضان نتوانستند او را به مکر و حیله وادارند و چاپلوسان تملق گوی از اینکه نظر او را به سوی خود متوجه سازند، مأیوس وناامید شدند و از اینجا بود که به علی نسبت سنگدلی و بی رحمی ،خشونت و تکبر بر مردم می دادند!

ولی امام نه به طور عمد و نه به نحو ساختگی ، سنگدل و بی رحم ومتکبر نبود، بلکه هرچه از او سرمی زد ناشی از طبیعت و سرشت اوبود، بدون آنکه کوچکترین تصنع ، تکلف و ریا و خودنمایی در کارباشد. ولی چون اکثریت آنهایی که دور او را گرفته بودند، غرض آلود وسودجو بودند و علی به آنها بدگمان شد، به خود تکلف راه نداد که این بدگمانی را پنهان بدارد، و از اینجا بود که آنان علی را متهم می ساختند که سنگدل و متکبر است !

درستی درک ، و احساس و اظهار آن ، نه تکبر و خودخواهی و نه خشونت و سنگدلی است ، بلکه علی به شدت تکبر و خودپسندی راتقبیح می کرد و چه بسیار بود که او فرزندان و یاران و فرمانداران خودرا از تکبر و خودپسندی نهی می کرد و از سخنان او در نصیحت آنان است : «هرگز خودپسند مباش »؟ و «بدان که خودپسندی به هیچ روی شایسته نیست و آفت خردها و اندیشه هاست » .

علی تکلّف را حتی در نزد ثناگویان هم تقبیح می نمود. گاهی یکی از آنان در مدح و تعریف او راه افراط را می پیمود و علی او را از ادامه سخن بازمی داشت و می گفت : «من کمتر از آن هستم که تو می گویی » و گاهی مطلب برعکس می شد و گوینده ، او را متهم می داشت و علی بدون تکلف ، آنچه را که از باطن و نیت او می دانست ، پنهان نمی کرد ومی گفت : «بالاتر از آنم که در دل داری » ! علی تکلف دوستانش را دردوستی غلوآمیز، و تکلف دشمنانش را در دشمنی افراط آمیز، دوست نمی داشت و می گفت : «دو گروه در باره من به هلاکت افتادند،دوستانی که راه اغراق می پیمایند و دشمنانی که راه افراط می روند » .و این برای آنکه در هر افراطی نشانه های تکلف پیداست ! او نه تکبرمی ورزد و نه تواضع می کند، زیرا در هر دو، تکلف وجود دارد، بلکه او خود را آنچنان که هست نشان می دهد... او صریح بود بسان صراحت حق و صراحت طبیعت !

آیا شما در بین مردم کسی را دیده اید که روش ساده و زیبایی چون علی داشته باشد؟ علی را دیدند که مقداری خرما خریده ، و درچادرشبی پیچیده و خود آن را می برد. بعضی از آنهایی که او رادیدند، گفتند: اجازه بدهید برای شما بیاوریم . علی با کمال سادگی گفت : «عیال وار، خود به بردن آن سزاوار است » !

از اشتباهات رایج آن است که تواضع عمدی را فضیلتی از فضائل انسانی بشماریم ، بلکه آن نوعی از تکلف بیجا و نامربوط است و علی هیچ وقت به این معنی فروتن نبود. ولی او متکبر هم نبود، بلکه اوآنطور که بود خود را نشان می داد، بدون آنکه به یکی از این دو فکرکند، زیرا هیچ کدام از آنها از صفات این بزرگ مرد نبود. اما اینکه گروهی او را متکبر و گروهی متواضع می دیدند، اشتباه از کسانی بودکه به او می نگریستند و حالت علی را از جانب خود تفسیر می نمودندو علی از هر دوی این صفات مبرّاست .

مؤلف کتاب عبقریهٔ الامام می نویسد: «علی با سر برهنه به سوی دشمنان جنگجوی خود می آمد در حالی که آنان غرق در اسلحه وآهن بودند. در این صورت آیا جای شگفتی است که او با دلی باز وپاک و بی نیرنگ به سوی آنها بیاید و آنها غرق در مکر و حیله باشند؟ »

اما خشونت ! هرگز در اخلاق امام وجود نداشت ، بلکه او سرتاپاگذشت و صفا، صراحت و سادگی بود.

پاکدلی

از امتیازات اخلاق علی ، پاکدلی او بود. او کینه از مخلوقی به دل نداشت و هیچ گونه دشمنی را، حتی نسبت به سخت ترین دشمنانش که همیشه از روی حسادت و بددلی بر او کینه می ورزیدند، نمی شناخت .او فرزندان و نزدیکان خود را، پیش از مرگ خود، از کشتن نزدیکان قاتلش ــ?? ابن ملجم ــ?? نهی نمود و بر کشته شدن طلحه ــ?? که سر علی رامی خواست ــ?? گریه کرد و با شور و سوز صادقانه و دوستانه ای در مرگ او ناله کرد و رثا گفت . به اصحاب خود توصیه کرد که با خوارج پس ازوی جنگ نکنند، در صورتی که آنها با علی جنگیدند و قاتل او نیزیکی از آنان بود و همین خوارج به همان مقدار به او و یارانش آزار واذیت کردند که معاویه و عمروبن عاص و یارانشان بر او و اصحابش آزار رسانیدند. و این توصیه شاید برای آن بود که علی احساس می کرد که خوارج در عین اشتباه و گمراهی ، طالب حق اند.

از همه اینها گذشته ، در سراسر تاریخ زندگی علی و اخبار مربوط به آن ، چیزی که حاکی از خصلت کینه ورزی او نسبت به دشمنانش باشد، وجود ندارد. علی حتی نسبت به خود معاویه هم کینه ای ? دردل نداشت . او در دل خود بر حق و در زبانش بر صراحت و در دست خود بر شمشیرش ، تکیه کرده بود.

کینه توزی از طبیعت مردانگی نیست و تن به ظلم ندادن و از ستم به دیگران آشفته شدن از خصلت های مردانگی است . ولی این طبیعت زیبای علی ــ?? که حتی اجازه نمی داد کینه توزی نسبت به دشمنانش و

آنهایی که مرگ او را می خواستند، به وجود آید ــ?? در میان گروهی از کینه جویان بددل و افراطی ، گرفتار شده بود. سخنان پرارج علی همیشه حاکی از اندوه جانکاهی است ... اندوه و غم از آنکه اوچنان پاکی و مهر دارد و دیگران آنچنان مکر و نیرنگی دارند.

بخشش

از اخلاق خاص علی ، کرم و بخشش بی پایان او بود. ولی بخششی که در اصول و هدف پاک و سالم بود نه مانند بخشش فرمانداران وزورمندانی که از مال و کوشش مردم «بخشش می فرمایند » ! اینان وقتی که چنین بخششی می کنند فقط به خویشان و نزدیکان و یاهوادارانشان می بخشند که در راه حکومت و سلطنت آنها شمشیرمی زنند و اگر گامی بالاتر نهند، برای آن بخشش می کنند که گفته شودآنها اهل کرم و بخشش هستند! تا مورد توجه عامه مردم قرار گیرند واختلاس ها و دزدی ها و ستم ها و ضعف اداره امور و غیره را بدین ترتیب پرده پوشی کنند.

این شکل از اشکال بخشش در واقع فرقی با رشوه ندارد ــ و اکثریت کسانی که در تاریخ ما و تاریخ دیگران به کرم و بخشش مشهورند، با این نوع بخشش سروکار داشتند ــ علی بن ابیطالب درسراسر زندگی خود یک بار هم بدان دست نیالود و آن ?را نشناخت .کرم و بخشش علی ، بنیان همهٔ جوانمردی های اوست . و با جان و دل او به هم آمیخته است . او دختر خود را از اینکه گردن بندی را ازبیت المال به امانت گرفته توبیخ می کند؛ برادر خود عقیل را که مختصری از مال عمومی مردم را بیجا خواسته بود، از خودمی رنجاند؛ او رشوه خوار و هوادار مال بی کوشش و بدون حق را، ازخود طرد می کند. با این حال ، چنانکه در روایات صحیح آمده است ،او با دست خود نخل های گروهی از یهودیان را در مدینه سیراب می کند، تا آنجا که دست او تاول می زند و زخم می شود و آنگاه مزدی را که می گیرد به بیچارگان و درماندگان می بخشد و یا با آن بردگانی رامی خرد و بلافاصله آزاد می سازد.

«? شعبی »? از زبان کسانی که علی را خوب می شناختند روایت می کند که او بخشنده ترین مردم بود که از مال خود، برای مردم می بخشید و اگر گواهی دشمن در بعضی موارد صحیح ترین شهادت ها باشد، باید فهمید که بخشش و کرم علی تا چه پایه بوده که معاویهٔ بن ابوسفیان هم به آن شهادت داده ، در حالیکه او همیشه می کوشید که از علی عیب جویی کند و از او انتقاد نماید.

معاویه می گوید: «اگر علی خانه ای پر از طلای ناب و خانه ای پر ازعلوفه داشته باشد، طلا را پیش از علوفه می بخشد! »

اعتماد به نفس

مکمّل این صفات زیبا و این برتری های مردانهٔ علوی و این عظمت ادبی ــ?? که بحث آن خواهد آمد ــ?? این است که همهٔ صفات توأم بااعتماد به نفسی باشد که علی بدان شناخته شده بـود؟ بلکـه اصـولاًاعتماد بـه نفس چیزی است که بالضرورهٔ ملازم این خصلت هاست .امـا کـاری را کـه انجـام مـی داد بـه درسـتی آن و صراحت حق در آن اطمینان داشت . به میدان مبارزهٔ قهرمان جزیرهٔ العرب ، «عمروبن عبدود »? آمدن و اقدام به این کار در حالی که پیامبر و یارانش او را ازاین کار و عاقبت ناگوار آن ! برحذر مـی داشـتند، گـواه صـادقی است براعتماد به شجاعتی که قلب و روح علی آکنده از آن بود.

و به تنهایی به نمازرفتن علی و عدم قبول همراهی محافظانی که او رااز خطر دشمنان بی شماری که اطرافش را گرفته بودند محافظت کنند،شاهد دیگری از اعتماد به حق و حقیقتی است که تاروپود وجـود او را فراگرفتـه بود. و اصولاً: آیا زندگی وی ، سلسله ای از کردارها و گفتارهایی نیست که به خوبی نشان می دهنـد کـه ایـن مرد بزرگ به راستی و درستیِ آنچه انجام می داد اطمینان کامل داشت و در این اطمینان استوار بـود؟زیرا کـه گفتار و کردار علی ناشی از عقلی کامل و اخلاقی بزرگ بود.

و در سایه این اعتماد و اطمینان ریشه داری که در جان خود حس می کرد و از جوشش ایمان وی بـه عـدالت خویش ، در میان اختلاف وتضاد افکار مردم درباره اش ، هرگز در راه و روش خود تغییـری نمـی دهـد و مـی گوید: «اگر با شمشیرم به بینی مرد باایمان بزنم که مرادشمن بدارد، هرگز چنین نخواهد کرد. و اگر همهٔ دنیا را به منافق بدهم که مرا دوست بدارد، دوستم نخواهد داشت » !

و در همین زمینه است که می گوید: «به خدا سوگند اگر من به تنهایی به میدان دشمن بروم و آنها روی زمین را پر کرده باشند، هرگزترس و وحشتی نخواهم داشت » .

و از همین اعتماد و اطمینان پرارج است که او، هنگامی که شنیدگروهی از مردم مدینه به معاویه پیوسته اند، به نماینده خود در مدینه «سهل بن حنیف انصاری »? نوشت : «اما بعد... شنیده ایم که گروهی ازمردمان تو، بـه سوی معاویه روی آورده و به او پیوسته اند، هرگز ازاینکه آنان را از دست داده ای و از کمک آنها بازمانده ای ، غمگین وناراحت مباش ! به خدا که آنان از ظلم و ستم نگریخته و به عدل و دادنپیوسته اند » !

کم ارزشترین

مردم ، بی دانش ترین آنهااست .

?? امام علی

علی ! هر مشکلی که تو در آن داوری نکنی ، مبارک و فرخنده مباد!

عمربن خطاب

با همهٔ علوم

دانش و فرهنگ امام

علی بن ابیطالب در عقل و اندیشه ، یگانه و بی همتاست و به همین جهت او محور فکـری اسـلام و جـامع و سرچشمه علوم عربی است ،به طوری که در میان اعراب هیچ دانشی نیست مگر آنکه علی آن راپایـه گـذاری کرده و یا در پیدایش آن سهیم و شریک بوده است .

دربارهٔ بلاغت و همچنین عظمت او در مسائل اجتماعی در آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت . ولـی در ایـن فصل از علوم عربی وی وهمچنین از ادراکات او در فقه و قضاوت ، به طور اجمال بحث خواهیم کرد؛ به اضافهٔ مطالبی که درباره حکمت و فلسفه علی ، به تناسب موضوع خواهد آمد. و ما اگر گفتار خود را در میدان علوم و فرهنگ علی کوتاه می کنیم ، برای آن است که در این باره زیاد گفتگو کرده اند ونویسـندگان و محققـان بـه طور تفصیل ، به تجزیه و تحلیل آن پرداخته اند.

هدف نهایی ما در این کتاب آن است که از آنجا که دیگران به تفصیل پرداخته اند به طور اختصار بگذریم و در آنجا که به اجمال اکتفاکرده و یا اصولاً مطرح نساخته اند، به شرح و بسط بپردازیم . و نخست از قرآن و حدیث آغاز سخن می کنیم و سپس در باره علوم دیگرصحبت می نماییم تا به خوبی درک کنیم که گفتار پیـامبر، در تعریف علی ، تا چه حد مطابق با واقع بود، آنجا که گفت : « من شهر دانشم وعلی در آن است » .

علی بن ابیطالب ، به سرپرستی پسرعمویش ، پیامبر، پرورش یافت و سپس شاگرد وی شد و؟ اخـلاق و روش او را درباره زندگی و خلق ،فرا گرفت و به ارث برد و این میراث در قلب و عقل او، به طور یکسان نفوذ یافـت . در بررسی قرآن با بینش و نظر حکیمانه ای ــ ??که مغز اشیاءرا جستجو می کند تا حقایق آنهـا را بـه دسـت آورد ــ?? دقت نمود و درزمان طولانی خلافت ابوبکر و عمر و عثمان ، فرصت یافت که به این بررسی عمیق و کامل بپردازد و ظاهر و باطن قرآن را بخوبی بداند ودرک کند و زبان و قلب او، به وسیله آن اسـتوار گـردد و با آن به هم آمیزد.

علم او نسبت به حدیث چیزی نیست که بر آن غبار شک بنشیند.و هیچ جای تعجب هم نیست ، زیرا که امام ، بیشتر از هر صحابی ومجاهد دیگری با پیامبر در تماس بود و از او علاوه بر چیزهایی که همه شنیدند، مطالب دیگری نیز شنید. می گویند علی هیچ حدیثی راروایت و نقل نکرد، مگر آنکه خود از پیـامبر شـنیده بـود و؟ او اطمینان داشت که از احادیث پیامبر، کلمه ای هم از قلب و گوش او فوت نشده است . و به علی گفتند: « چـه شده که از همه اصحاب پیامبر بیشترحدیث داری ؟ »؟ در جواب گفت : « برای اینکه اگر من از پیامبر سـؤال

می نمودم به من پاسخ می داد و اگر سکوت می کردم ، پیامبر خودشروع می کرد و به من حدیث می گفت » .

* * *

طبیعی است که علی بن ابیطالب فقه اسلامی را هم از همه بهتربداند چنان که از همه بهتر به آن عمل می کرد، و آنهایی که در عصر اوبودند، کسی را کامل تر و صالح تر از او در فقه و فتوی نشناختند. وبه خاطر دانش فراوان و فقه بی پایان ، علی مورد اعتماد ابوبکر وعمربن خطاب در همه مشکلات بغرنج و پیچیده بود، چنانکه درمشورت نیز نظریه نهایی را از او می خواستند و به او رجوع می کردند واین دو خلیفه ، از دانش و فکر علی بسیار بهره مند گشتند. علی همچنان که برای ابوبکر و عمر در مسائل فتوایی ، مرجع بود، برای اصحاب دیگر نیز چنین بود و بسیار نادر می توان یافت که در مسائل شرعی و دینی ، دلیل و برهانی بهتر از دلیل و برهان او وجود داشته باشد.

دانش علی در فقه اسلامی ، منحصر به نصوص و احکام فقهی نبود، بلکه در علوم مقدماتی فقه نیز، از قبیل حساب ، بر دیگران تفوق و برتری داشت . و اگر ابوحنیفه را در قرون پس از علی « امام اعظم » فقه می دانند، باید توجه داشت که او شاگرد علی بود، زیرا او نزدجعفربن محمد درس خوانده و جعفربن محمد از پدرش بهره برده بود... و سلسله به علی بن ابیطالب منتهی می گردد.

مالک بن انس نیز با چند واسطه شاگرد علی بود، زیرا او از ربیعه وربیعه از عکرمه و عکرمه از عبدالله بن عباس و عبدالله بن عباس ازعلی فیض برده بود. به ابن عباس که استاد همه اینها بود گفته شد:« نسبت علم تو با پسرعمویت ــ?? علی ــ?? چگونه است ؟ »? در جواب گفت : « مانند قطرهٔ بارانی در برابر اقیانوس » .

* * *

همه یاران پیامبر معترفند که پیامبر یک بار فرمود: علی در قضاوت از همه شما برتر است . « قاضی ترین شما علی است » . علی برای این ازهمه مردم دوران خود در قضاوت برتر بود که از همه آنها بر فقه وشریعت که منبع و منشاء قضاوت در اسلام است ، آشناتر و داناتر بود،و علاوه بر آن ، در نیروی تعقل و تفکر نیز آنچنان بود که بتواند درموارد بروز اختلاف ، وجهی را کشف و بیان دارد که به واقعیت نزدیکتر باشد و با منطق صحیح ، بیشتر انطباق یابد.

و از طرف دیگر، علی به جهت صفای وجدان و پاکی درون قادربود علم و آگاهی خود را در قضاوت ، به بهترین روشی ، اجرا کند و درحکم و داوری ، عدالت را بر پایه ای از عقل و وجدان ــ?? هردو ــ?? استوارسازد. و از عمربن خطاب نقل شده که به علی گفت : «ا ی ابوالحسن ،خداوند مبارک نگرداند هر مشکلی

را که تو در آن حکم و داوری نکنی »? و: « اگر علی نبود، عمر هلاک می شـد »? و: « هنگـامی کـه علـی درمسجد حاضر باشد، هیچ کس فتوی ندهد » !

(۱)

ما دربارهٔ عظمت علی در قضاوت ، و زوایای تاریکی که او درقضاوت روشن نموده است ــ? آنجا که بین علی و اصول وی و رجال انقلاب کبیر فرانسه و مبادی آنها مقایسه خواهیم نمود ــ?? به طورمفصل بحث خواهیم کرد.

???? (۱). «لا بارک الله فی معضلهٔ لم تحکم فیها یا ابالحسن »? و «لولا علی لهلـک عمـر »? و «لا یفتیّن احد فی المسجد و علیّ حاضر. »

* * *

از آنجا که علی بن ابیطالب از آن کسانی بود که در امور به ظواهراکتفا نمی کنند و همیشه می خواهند کـه در هر مسئله ای به مغز و باطن آن پی ببرند، در قرآن و موضوع آن که دین بود، به دقت پرداخت ؛آن چنـان کـه متفکران جهان در کارها به دقت و تأمل می پردازند. و ازهمین جا بود که علی مسئله دیـن و مـذهب را یـک موضوع قابل دقت وتفکر و تعمق می دانست و هرگز هم شخصیتی بزرگ مانند علی ، ازدین و مذهب فقط به ظاهر آن و به اجرای احکام و اقامهٔ حدود وبرپاداشتن مراسم عبادت ، اکتفا نمی کند. در صـورتی کـه اکثریـت مردم ،به ظاهر دین و نتایج مادی آن در معامله و قضاوت می نگرند، علی درکنار دانش ظاهر احکام دیـن ، آن را به مثابه یک موضوع فکری محض وقابل تحقیق و بررسی و دقت عمیق ، مورد مطالعـه و تفقـه قـرار مـی دهدو از تفکر و بررسی خود دست برنمی دارد مگر آن هنگام که اطمینان می یابد که این دین ، برپایهٔ اساسی محکم و بنیادی متحد در اصول وحقایق ، استوار است ...

و از همین جا، علم کلام یا فلسفه دین اسلام ، پیدا شد و روی همین اصل ، علی نخستین دانشمند کلامـی و بلکه پدر علم کلام است ، برای آنکه دانشمندان نخستین این علم ، از سرچشمه علی بن ابیطالب سیراب شده اند و اصول و مبادی این علم از راه علی به آنان رسیده است ، و دانشمندان بعدی هم همچنان بـه نـور او راه می یابند و علی راپیشوای خود و راهبر پیشینیان می دانند. مثلاً واصل بن عطـاء بنیانگذارفرقـه معتزلـه ــــ?? نخستین گروه اسلامی که می کوشد اصالت و مقام عقل را در موضوعات دینی بالا ببرد ــ?? شاگرد ابوهاشم بن محمد بن حنیفه است که پدر او شاگرد علی بن ابیطالب بود. و آنچه درباره معتزله گفته شده درباره اشـاعره

نیز صادق است ، برای اینکه اشاعره شاگردان معتزله هستند که آنها هم دانـش خـود را از واصـل بـن عطـاء، شاگردبالواسطه علی ، فرا گرفته اند.

افزون براین اصول و مبانی تصوف اسلامی (۲) در بسیاری ازمـوارد، در نهـج البلاغـه بـه چشـم مـی خـورد و هواداران تصوف در اسلام به این موارد و نمونه ها استناد جسته اند، پیش از آنکه مسلمانان ،فلاسـفه یونـان را بشناسند و یا فلسفه هند و یونان و غیره را به عربی ترجمه و نقل کنند. برای مزید توضـیح در ایـن زمینـه بـه گفتار ابوالعیناءبه « عبیدالله بن یحیی بن خاقان »؟ وزیر متوکل ــ؟؟ که در شرح نهج البلاغه ابن ابوالحدیـد نقل شده است ــ؟؟ مراجعه شود.

---

(۲)

. بحث در این زمینه نیازمند کتاب مستقلی است ، ولـی آنچـه در آن جـای شـک و تردیـد نیست ، این است که علی از کسانی که به نام تصوف و زهد،؟ هزار و یک کار نامشروع می کنند وفقط « هو می کشند و حق می گویند و علی می جویند! »؟ و مرتکب هرگونه جنایت و کثافتکاری می شوند، سخت بیزار است و این گونه تصوف را نه علی و نه اسلام هرگـز بـه رسمیت نمی شناسند. م

* * *

گویا خداوند چنین خواسته است که علی بن ابیطالب در علوم عربی نیز رکن و اساس باشد، همان طور کـه در علوم اسلامی رکن بود.برای آنکه در میان مردم دوران امام ، کسی وجود نداشت که در علوم عربی با امام برابر باشد. و همین تبحر او در علوم عربی و منطق صحیح و قوای ذهنی خارق العاده اوست که برای ضـبط اصـول وقواعد عربی به او یاری کرد تا زبان عربی مستند به دلیل و برهان باشد که نشان دهنـدۀ قـدرت عقلـی او در استدلال و قیاس منطقی است .

درواقع علی به حق واضع و پایه گذار علوم عربی بود که راه را برای آیندگان هموار ساخت . تـاریخ ثابـت مـی کند که علی بنیان گذار علم نحو است . شاگرد و رفیق او ابوالاسود دوئلی روزی به نزد علی آمد واو را غرق در تفکر دید، پرسید: «در چه چیزی فکر می کنی یاامیرالمؤمنین ؟! »؟ فرمود: من در شهر شما ــ؟؟ کوفه ــ؟؟ سخنی شنیدم که ازنظر ادبی غلط بود، از این رو می خواهم کتابی در اصول عربی آماده سازم . سپس کاغـذی به او داد که در آن چنین بود: کلام عبارت است ازاسم و فعل و حرف تا آخر...

این مطلب را به شکل دیگری نیز نقل کرده و گفته اند: ابوالاسوددوئلی به پیشگاه امام شکایت کرد که پس از فتوحات اسلامی ، به علت آمیزش و اختلاط اعراب با دیگران ، غلط گویی در بین مردم شیوع و رواج یافته ، چون مردم غیرعرب سخن را به درستی ادانمی کنند. امام لختی سر به زیر انداخت و سپس به ابوالاسود فرمود:آنچه را که می گویم بنویس ، ابوالاسود قلم و کاغذی به دست گرفت ،علی فرمود: کلام عرب از اسم و فعل و حرف ، ترکیب می یابد. اسم آن است که از مسمی خبر دهد و فعل آن است که از حرکت آن آگاه سازدو حرف معنایی می دهد که نه اسم است و نه فعل ! اشیاء بر سه قسم است : ظاهر و مضمر، و چیزی که هیچ یک از این دو نیست ــ؟؟ بنا به قول بعضی از علمای نحو، مراد اسم اشاره است ــ؟؟ آنگاه به ابوالاسودفرمود: بدین نحو مطلب را تکمیل کن و از همان روز این علم ــ؟؟ قواعدادبیات عرب ــ؟؟ به عنوان « علم نحو »؟ شناخته شد.

* * *

از امتیازات علی تیزی هوش و سرعت درک او است . موارد ونمونه های بسیاری که به طور ارتجال وبدون سابقه مطلبی را می گفت ،نشان می دهد که علی نیرویی در این زمینه داشت که در دیگران نبود وبسیار می شد که در میان دوستان یا دشمنان ، بدون مقدمه و به طورارتجال ، حکمتی نغز و سخنی شیوا می گفت که مورد توجه همگان قرار می گرفت .

علی در سرعت درک و حل مشکلات حساب در زمان خودبی نظیر بود و مردم آن دوران ، این مشکلات را معماهایی به شمارمی آوردند که برای حل آن راهی نبود و راز آن را کسی نمی دانست !برای نمونه می گویند: زنی به نزد علی آمد و شکایت کرد که برادرش ازدنیا رفته و ششصد دینار از خود باقی گذاشته ولی در موقع تقسیم ، به او فقط یک دینار داده اند؟ علی فرمود: شاید برادرت یک زن ، دودختر، یک مادر، دوازده برادر و تو را داشته است ؟... و همین طور هم بود که علی گفت .

و باز روزی در منبر کوفه سخن می گفت ، یکی پرسید: مردی از دنیارفته و پدر و مادر، زن و دو دختر از خود باقی گذاشته ، چه باید کرد؟علی بلافاصله گفت : هشت یک زن به نه یک تبدیل می شود! و این حکم را حکم « منبریه »؟ نامیدند، زیرا که علی در منبر بر آن فتوی داد.

(۳)

---

(۳). این دو حساب که مبنی بر عول و تعصیب است ، در کتب فقهی شیعه مورد بحث وبررسی قرار گرفته است ، طالبین تفصیل به آنها مراجعه کنند. م

* * *

فلسفه و حکمت ــ?? به مثابه بینش عمیق ، اندیشه و خرد محیط ،ادراک اصیل ، نیروی استنباط و فراگیری ، قدرت اختصار و ایجاز، وسپس کوشش خستگی ناپذیر در این راه ــ?? در واقع از آثار امام علی است . برای اینکه علی در این زمینه ویژگی هایی دارد که او را به مقام شامخی در میان فلاسفهٔ ملت ها و یگانه های تاریخ می رساند. وبه راستی هم که همانند علی در استخراج نظریه از حوادث ورویدادها و بیان آن به شکلی که ضرب المثل های جاودان گردد، بسیاربسیار کم است . این حکمت علوی تأثیری عمیق در توجیه و بیان فرهنگ اسلامی و به شکل انسانی درآوردن آن دارد. و البته سرچشمه آن در درجه نخست دوتن ، محمدبن عبدالله و علی بن ابیطالب هستند.

امام علی در باره مسائل زندگی و جهان ، جامعه بشری ، اسرارتوحید، الهیات و شناخت ماوراءالطبیعه ، نظریات فراوانی ابراز داشته و چنانکه قبلاً گفتیم ، او بنیانگذار علم کلام و فلسفه الهیات در اسلام است .

علی استادی است که همهٔ آنهایی که پس از وی آمدند وصاحب نظر شدند، به کمال و اصالت او اعتراف کردند و در واقع خود، پیروان آراء و شرح دهندگان نظریات او بودند.

کتاب بزرگ امام ، نهج البلاغه ، به مقداری از گوهر حکمت غنی است که امام را در صف اول و مقدم همه فلاسفه و حکمای جهان قرار می دهد.

و هنگامی که پیامبر فرمود: « دانشمندان امت من همچون پیامبران بنی اسرائیل هستند »? آیا مقصودی جز علی داشت ؟!

امام علی و حقوق انسان

بندهٔ دیگری مباش ، که خداوند تو را آزادآفریده است

از استثمار آنچه که برای همه مردم است ،بپرهیز.

گناه غیرقابل بخشش ، ستم بر دیگران است .

به طور حتم داد مظلوم را از ستمگر خواهم گرفت .

دشمنی با مردم ، چه کار زشتی است .

هر انسانی در خلقت مانند تو است .

آنچه را برای خود می خواهی ، بر دیگری نیز بخواه و آنچه را

ا که بر خود نمی پسندی ،بر دیگری مپسند.

بدترین حکمرانان کسی است که ملتش رابه بدبختی بکشاند.

انسان بدخلق ، شایسته رهبری و زعامت نیست .

به برادری با آن کسی بکوش که از آزارش در امان باشی .

امـــــــــــــــــــــــــــــــــام علـــی

در راه آزادی

تجربهٔ تلخ و: آزمایش سخت !

به خدا سوگند! من پیش از آنکه بر حق گواهی بدهم ، خود آن را باور دارم .

کار ما بسیار سخت و دشوار است وحدیث ما را جز سینه های امین واندیشه های اصیل ، فرا نمی گیرند.

امام علی

بر گوشهای آنان ، پی درپی بانگی برآورد که بنیانشان را ویران کرد، سقفهایشان را فروریخت ، دیوارهایشان را درهم کوبید و

?از هم پاشید. و این بانگ ، بر دلهای بیچارگان وستمدیدگان آرامش و صلح و نعمت سرشاربود!

علی بن ابیطالب دربارهٔ حقوق انسان و هدف نهایی جامعه ، اصول ونظریات آن چنان استواری دارد کـه ریشـه های آن در اعماق زمین فرورفته و شاخه هایش سربرافراشته است . جامعه شناسی و علـوم اجتمـاعی نـوین ، پشتیبان قسمت بزرگ این نظریات و اصول بوده وآنها را پذیرفته است .

علوم اجتماعی به هرشکل و رنگی که درآید و به هرنام و نشانی که جلوه گر شود، انگیـزه و هـدف نهـایی آن یکی بیش نیست و آن برداشتن بار ستم و استبداد از دوش توده ها و سپس بنای جامعه بر پایـه هـای بهتـری است که حقوق زندگی و شرافت انسان را ــ به مثابه انسان ـــ حفظ کند. و محور آن ، آزادی بیـان و کـار، در چهارچوبی است که سودمند باشد و ضرری نرساند. و البته این علوم تابع شرائط خاص زمان بوده و مکـان نیـز در پیدایش و تکوین آن ، بدین شکل و یا آن شکل ، تأثیر بسزایی دارد.

ما اگر به گذشته برگردیم و براساس این واقعیت به شئون آن بنگریم ، به خوبی روشن خواهد شد که در تمـام دوران های پیشین ،مبارزۀ شدید و سوزانی میان استبداد، خودکامگی ، خودسری ، ازبین بـردن حقـوق تـوده ، سلب آزادی و ایجاد اختناق از یک طرف ، وتمایل و گرایش به عدالت ، حکومـت از طریـق شـوری ، کـار بـه خاطرحفظ حقوق همگان ، و رهایی آزادی ها از طرف دیگر، در جریان بوده است .

انقلاب های مفید پیشین که از جانب ستمدیدگان برپا شده ، درواقع جنبش هایی بوده اند که سـتم دیـدگان و متفکران ، به خاطر برچیدن بساط ظلم و فساد اجتماعی و ایجاد بنیادی نو، برپایـه عـدل و نـابودی سـتم برپـا داشته اند که از نظر منطق و ارزش هم با تحولاتی که جامعه به آن رسیده است ، منطبق و هم آهنگ باشد.

علی بن ابیطالب در تاریخ حقوق انسان مقامی بس شامخ دارد. ونظریات او در این زمینه بر پایه و معیار اسـلام آن روز است که این نظریات بر دو محور سرکوب نمودن استبداد و برچیدن امتیازات طبقـاتی از میـان مـردم ، می چرخید. هرکس که علی بن ابیطالب و وضع و موقعیت او را در مسائل اجتماعی بشناسـد، بـه خـوبی درک می کند که او چون شمشیری آخته بر بالای سر خودکامگان متجاوز بود وکوشش پی گیـرش در راه برقـراری عدالت اجتماعی ، در افکار، بیانات ،حکومت و سیاستش جلـوه گـر اسـت . امـام بـا روش هـایی کـه در قبـال تجاوزکاران به حقوق مردم ــ آنهایی که با بیچاره نمودن توده ونادیده گرفتن مصالح عمومی و منافع جامعـه ، پایه های افتخارات پوشالی خود را بر دوش مردم رنج کشیده می نهادندــ در پیش می گرفت ، در راه اسـتقرار عدالت برای همگان ، می کوشید.

اندیشۀ بسط عدالت اجتماعی ، در ذهن نیرومند امام ، براساس حقوق تودۀ مردم ، نضج گرفت و طبیعی اسـت که پیاده کردن این اندیشه ، مستلزم از بین بردن اختلافات طبقاتی ــ که در آن ثروتمندان وبزرگان قوم را بـه سیری و پرخوری و بینوایان و زیردستان را به گرسنگی و ناتوانی دچار ساخته بودــ گردد.

فریاد رسای امام در این پیکار اجتماعی همواره طنین افکن بود وتازیانه اش همواره کوبان و دفـاعش از ارزش های انسانی همواره بزرگ و سخت بود و هرگز در این امر سستی و سازش راه نداشت .

امام با روش حکومتی خود، نشان دهنده برترین نمونه زمامداری است که در آن بخش از تـاریخ بشـر او در راه حفظ حقوق انسان می کوشید و با تمام قوا و با همه وسائلی که در اختیار داشت ، دراجرای این هدف کار مـی

کرد. علی به درک بسیار روشنی از واقعیت جامعه رسیده بود؛ جامعه ای که بر اساس محرومیت اجتماعی پایه گذاری شده است . امام بهتر از دیگران می دانست که بهترین شکل تحول جامعه چیست و شرایط تا چه حد آمادۀ این تحول است . درارادۀ امام ــ که انگیزه های نیکی در آن زیاد بودــ چیزی که آن را بیشتراز کوشش در راه این تحول ، به خود مشغول کند، وجود نداشت . وهیچ یک از فریبندگی های جهان یارای پیروزی بر این اراده و جلوگیری از این کوشش را نداشت و توطئه های بدخواهان نیز موثر نبود زیرا درقلب امام چیزی دوست داشتنی تر از برپاداشتن حق و نابودساختن باطل ، خطور نمی کرد و البته در نظریه امام هم درباره حق و باطل وچگونگی آنها، کوچکترین تردید و تزلزلی به وجود نمی آمد.

درستی اندیشه و ادراک او، و سپس اخلاصش در اجرای آنچه به فکرش می آمد و درک می کرد، دو عامل اصلی بودند که او در هیچ یک از کارهای اجتماعی و عمومی ، راه مبهمی را نشان ندهد و امام هرگزدر برابر کارگزاران نیرومند و سرکش و عاملین بدبختی توده مردم ،خاموش نمی نشیند و درقبال دسته بندی و حزب بازی مخالفین وکسانی که می خواهند حکومت حق را درهم بکوبند، عقب نشینی نمی کند و به چگونگی برداشت های دوستان و دشمنان از کارها واندیشه هایش ، توجهی ندارد و اینها، همه به خاطر بیان و ایجاد حقوق طبیعی انسان ، در یک زندگی سعادتمندانه و شرافتمندانه بود، تا خلق به دو گروه ، با دو روش متضاد و جداگانه تقسیم نشوند: گروه سیاه بخت و دردمند و گرسنه و گروه خوشبخت و خندان و سیر!

امام در پرتو عقل کامل و تیزبین خود، به خوبی دریافته بود که وجود امتیازات مادی طبقاتی در بین مردم ، راهی است که سیر در آن ،سرانجام زشت و ناگواری از قبیل جمود فکری و پست نهادی و رذائل اخلاقی دارد و منجر به ظلم و ستم ، زورگویی و خیانت در حکومت وروابط مردم با یکدیگر می گردد. و همچنین باعث فساد و تباهی بزرگ و کارهای زشت و ناپسند در میان این گروه غاصب و گمراه هوادارمقام و ثروت بی کوشش می شود. چنانکه در بین گروه ستمکش منجربه بیماری جسمی و روحی ، دلسردی نسبت به زندگی ، سوءظن وبدبینی به انسان و دشمنی و حسادت می گردد.

و بدون شک نتیجۀ نهایی این عوامل و انگیزه های موجود در دوگروه ، چیزی جز از هم پاشیدگی و ویرانی جامعه نخواهد بود، و گویاوجود این دو طبقه در اجتماع ، به مثابه دو سنگ آسیاب است که درمیان آن دو، تساوی و حقوق انسان قربانی شده و خرد می گردد!

روش اکثریت آریستوکرات ها و اشراف ، به ویژه گروه بنی امیه ، دراواخر خلافت عثمان آن بود که بر ضد سنت های اسلامی که هوادارعدالت و برابری در حقوق بود، قیام کنند و توده را به ذلت بکشانند ومردم را به بردگی بگیرند و در میان صفوف آنها ترس و وحشت اززمامدار را ایجاد کنند، تا آنجا که جرئت ایستادن در مقابل فرمانروای خود را هم نداشته باشند! تا اگر دلشان بخواهد، خون آنان را بریزندـــچنانکه حقوقشان را پایمال می کنندــ و از رشوه خواری و نظایر آن چشم نپوشند.

آنان جاسوسانی از جانب خود می فرستادند تا خبرهایی درباره کارهایی که مردم می خواهند انجام بدهند، به آنها برسانند که بتوانندجنبش را در نطفه خفه کنند و پرچم های خود را از خون بی گناهان وحقوق همگان ، رنگین کنند و خلافت را به سلطنت و دمکراسی اسلام را به حماقت خودکامگی و حکومت فردی مبدل سازند! اینان در میان شدت و سختی امام علی در اجرای عدالت اجتماعی وهوس ها و مطامع خویش در ریاست و والی شدن و ثروت ، شب و روزرا می گذرانیدند و مانند قماربازان ، هر ساعت در انتظار سود وغنیمت ناگهانی بودند!

چون روش این گروه ، برخورداری از این آزمندی ضدانسانی بود وهمیشه درصدد بودند که اساس عدالت اجتماعی را براندازند تابتوانند از نو، بت پرستی سیاسی و بت پرستی اجتماعی را زنده کنند وبرپا دارند، امام علی بن ابیطالب در مقابل تجربه دردناک و آزمایشی سخت قرار داشت .

درواقع آزمایش بسیار تلخ و سختی بود و انگیزه ها و عوامل آن چنان به هم پیوسته بودند که موجب پیدایش بحران دردناکی گشته بود و برای امام سازش و نرمش در قبال آن امکان نداشت و رهایی ازآن در نهایت دشواری بود. حوادث سهمگین و پی درپی ، زمان رابه شدت آشفته ساخته بود و اهمیت موضوع در حدی بود که بقای خلافت و اسلام ، با همه فضایل اخلاقی و عدالت اجتماعی که این دو، در بین مردم به وجود آورده بودند، بدان بستگی داشت .

تصمیم گیری و سیاست در آن موقعیت آنچنان باریک و دقیق بودکه ارزش شخصیت زمامدار و حقیقت مواهب و استعدادهای وی درمراعات حقوق عامه و عزم و تصمیم او در اشاعه فضائل فردی واجتماعی و نیرو و توان وی بر صبر و شکیبایی و استقامت ، با ارزیابی صحیح آن موقعیت ، سنجیده می شد.

این آزمایش برای علی درست مانند آزمایش پیامبر بود در آن روزی که بین گذشت و جوانمردی و دمکراسی و اشاعه روح عدالت ،از یک طرف ، و بین مکر و نیرنگ و استثمار و سودپرستی تجار واشراف ، از طرف دیگر، پیکاری برپا شده بود.

علی بن ابیطالب در برابر آزمایش سختی بود! ولی این سختی ودشواری ، مفهوم و معنای خود را فقط از کسانی می گرفت که از دورمراقب و ناظر بودند، ولی در قلب و فکر امام ، هیچ چیز آن قدر دشوارنبود که او را از راه و روش انتخابی خود، به اندازه تار مویی ، منحرف سازد. هرکس آن نیرو و توانی را که خداوند به علی داده بود، داشته باشد، همهٔ سختی ها و دشواری ها در مقابل او آسان و ناچیز گردد وفقط یک چیز بر او دشوار و ناگوار باشد و آن کناره گیری از ترویج وتوسعه عدالت و روح آزادی و دوری از کار و کوشش برای کاشتن بذرفضائل اخلاقی است که اساس این آزادی و این عدالت می باشند.

* * *

محمدبن عبدالله ، در گوشهای ابوسفیان ، ابولهب ، حمالۀ الحطب ،هند جگرخوار! و بازرگانان قـریش ، بـانگی برآورد که بنیانشان را ویران کرد، سقفهایشان را فرو ریخت و دیوارهایشان را درهم کوبید و از هـم پاشـید؛ در حالی که این بر دل های بیچارگان و ستمدیدگان و بردگان ،آرامش و صلح و نعمت سرشار بود: «ای عمو! بـه خدا سوگند، اگرخورشید را در دست راست وماه را در کف چپ من بگذارند که امررسالت را ترک گویم ، هرگـز نخواهم کرد، تا خداوند آن را پیروز گرداند،یا من در راه آن کشته شوم ».

محمدبن عبدالله ، در آن روزی که به او گفتند: «اگر این گفتار رابه خاطر مال و ثروت آورده ای ، آن قدر برای تو مال فراهم کنیم که ازهمه ما ثروتمندتر شوی و اگر می خواهی به مقام و سروری درمیان مابرسی ، ما تو را مهتر خود قرار می دهیم و اگر سلطنت می خواهی ، تورا پادشاه خود می کنیم !» چنین پاسخ داد: «من آنچه را که برای شماآورده ام ، به خاطر طلب کردن مال و ثروت و مهتری یافتن در بین شما ویا سـلطنت و پادشـاهی بر شما نیست . خداوند مرا پیامبر شما قرار داده و کتابی بر من نازل کرده و مرا فرمان داده که بر شما بشارت و بیم دهم و من پیغام پروردگارم را به شما رسانیدم ، اگر بپذیرید در دنیا و آخرت بهره مندید و اگر آن را نپذیرید، برای فرمان خدا شکیبا باشم تاخداوند میان من و شما داوری کند.»

اما علی بن ابیطالب ؟ کار او با فرزند ابوسفیان ، پسر هند جگرخوارو ابن الحکم و کسانی کـه پسـت و مقـام را خریدوفروش می کردند وافسران و سربازانی که کورکورانه پی سود دیگران کشـیده مـی شـدند وآنهـایی کـه عقیده و روش خود را می فروختند، به کجا کشید؟

او نیز در گوش آنان بانگی برآورد و صیحه ای زد که ارکان آنها را به لرزه درآورد، بنیادشان را ویران سـاخت ، سقفهایشان را درهم کوبید ودیوارشان را از هم پاشید. و ایـن بـر دل هـای بینوایـان و سـتمدیدگان وشـکنجه دیدگان ، آرامش و صلح و نعمت شایان بود: «زیردستان شما،بزرگانند و بزرگان و زبردستانتان زیردسـت !، بـه خدا سوگند تا ستارگان روانند، فرمانی به ستم نخواهم کرد. به خداوند سوگند، داد سـتمدیده را از سـتمگر مـی گیرم و بینی ستمکار را مهار می کنم تا او را به سرچشمه حق وارد کـنم ، گرچـه او را خـوش نیایـد! بـه خـدا سوگند، من پیش از آنکه بر حق گواهی بدهم خود آن را باور دارم . به خداوندسوگند! هیچ باک ندارم که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من بیاید»!

(۱)

امام علی بن ابیطالب ، در روزی که به او گفتند: ما عزیزان و بزرگان قوم هستیم ، چنین پاسخ داد: «آنکه خوار و ذلیل است ، در نزد من عزیز و گرامی است تا حق او را بستانم و نیرومند در نظر من ضعیف است تا حق را از او بازگیرم ».

ولی باید دید که علی بن ابیطالب گفته های خود را چگونه ازمرحله بیان به مرحلـه عمـل درآورد؟ و از مرحلـه ذهنیت به مقام عینیت رسانید؟ و کار او با مردم به کجا انجامید؟

??? (۱). این کلمات در موارد متعددی از نهج البلاغه آمده است .

از اینـــجا

(۱)

مسیح نظر تند و تکان دهنده و زندگی سازخود را، بر رؤسا و بزرگان اورشلیم وریش های دراز و بلند آنهـا کـه پیرامون آنها دم شیطان می جنبید! افکند و به شدت صاعقه آنها را مورد هدف قرار داد تـا بـا زیبـایی سـیمای خود، غصب کنندگان حقوق مردم رابترساند و آنگاه به سختی آنان را بر زمین بکوبد. تا آتش گفتارش که زبانه می کشید،آنان را در کام خود فرو برد و خاکستر کند. اوچون غرش طوفانی بانگ برآورد:

«ای ریاکاران ! ای اژدهازادگان ! من مهر ومحبت می خواهم نه قربانی ، شما از آلودگی بـه خـوردن پشـه ای دوری می جویید! ولی شتر را می بلعید! به کارگران و کشاورزان ستم می کنید، خانه بیوه زنان را مـی خوریـد، وبه خاطر عوام فریبی ، نماز خود را طولانی می کنید. ای ریاکاران ! ای افعی زادگان ! شنبه بـه خـاطر انسـان قرار داده شده و انسان به خاطر شنبه نیست .»

فقر نزدیک به کفر ا ست .

??
??????????????????? محمد

اگر فقر در برابر من به صورت انسانی مجسم گردد البته او را می کشم .

علی

من از کسی که در خانهٔ خود قوتی نداردر شگفتم که چگونه با شمشیر آخته به جنگ مردم نمی رود!

ابوذر

---

(۱)

. در این بخش مطالبی می خوانید که از نظر گروهی مورد پسند نخواهد بود!

برای آشنایی بیشتر با بینش اسلامی در این زمینه به توضیح شماره چهارم در آخر کتاب مراجعه شود. م

علی با همهٔ نیروی خود، نگاهی به جهان هستی افکند، به طوری که در آن نظر تیزبین ، کوچکترین ذرات وجودش هم غافل نماند و با عقل و قلب و تمام وجودش دید که دقت و اندیشه انسان در جهان وژرف نگریش در کمالات هستی ، اجازه نمی دهد بر حقوق زندگی انسان ــ که حیات و بقای آن با زمین پیوند ناگسستنی دارد ــ تجاوزی بشود یا به حقوق و روابط جامعه ای که ناگزیرند در راه ادامه زندگی ، بایکدیگر همکاری و تعاون داشته باشند، لطمه ای وارد آید.

علی درست در آن هنگام که مردم را به سیر در شگفتی های وجودو زیبایی های آفرینش دعوت می کرد، آنان را، اعم از افراد یا گروه ها،به انتخاب راه و روشی دعوت می نمود که همه را در راه تعاون اقتصادی و تکافل مادی سوق دهد، چرا که این همفکری وهماهنگی ، ضامن وصول همگان به سعادت واقعی و نیکی بزرگ تر، یعنی حفظ احترام و کرامت انسان است . انسانی که دارای فکری فعال ، عاطفه ای حساس و بدنی مادی است که خود مبین وجودجسمانی انسان به شمار می رود و دارای حقی است !

علی درست به همان هنگام که در راه تهذیب درون و پاکی وجدان و تقدیس آزادی مردم کوشش می کرد، در راه بنیاد جامعهٔ سالم وعادلی نیز می کوشید که برپایهٔ قوانین متین و عادلانه ای استوار شود ــ و زیربنای آن با «عدالت اجتماعی » محکم گردد.

رغبت و شوق صادقانه علی در سیر در راه کمال انسانی و درتربیت عقل و دل و وجدان مردم و در تصفیه رذائل و اشاعه فضائل معنوی در بین آنها... و علاقهٔ شدید او در این امور که به طور مختصرفضائل اخلاقی یا معنوی می نامیم ، باعث شده بود که او پیش ازخلافت و بعد از آن ، در ساختمان بنای سالم اخلاقی و اجتماعی خود، از یک نقطه خاص و معین شروع کند که عبارت بود از:فراهم ساختن نان و آب ، پوشاک و مسکن برای انسانی که علی می خواهد به مرتبه بلند اخلاق فاضله برسد. و به عبارت دیگر: نقطه آغاز، تهیه «وسایل زندگی » بر انسانی بود که علی او را به صفای درون و پاکی روح دعوت می نمود.

کارگری که به نحوی در جامعه کار می کند، ولی اجرت و مزدی به اندازه کار و کوشش خود دریافت نمی دارد و بلکه ثمره کوشش و مزددسترنج او را احتکارگر سرمایه دار و ثروتمند خودخواهی غصب می کند، هرگز نمی

تواند از شکوه هستی در شگفت آید و هیچ وقت نمی توانـد زیبـایی آفـرینش و ارزش زنـدگی را درک کنـد و فرصتی هم نمی یابد که مفاهیم عالی انسانیت را در دل و وجدان خود پرورش دهد!

آن هم وطن زجرکشیده و ستم دیده ای که شلاق های دردآوراشرافی را می خورد که خـود را بـه زور، امیـر و بزرگ او ساخته اند، و درجایی که او گرسنه است از سیری و پرخوری به بیماری افتاده اند وهنگامی که او قوت ضروری را نمی یابد، مال و ثروت اندوخته اند، ویا زیر تازیانه های حاکمی جان می دهد که برای خـدمتگزاری آمده بودولی ناگهان خود غارتگر و چپاولگر از آب درآمده و بدون کوچکترین حسابی ، اختیار مـرگ یـا زنـدگی مردم را در دست گرفته است ؛ این هم میهن ! هیچ وقت نمی تواند که از شگفتی وجود در حیرت افتد وزیبایی آفرینش و ارزش زندگی را درک کند و فرصت هم نمی یابد که مفاهیم عالی انسانیت را در قلب و وجدان خود پرورش دهد!

این عرب یا غیرعربی که مأموران حکومتی به سراغ او می روند و اورا به خاطر درهمی که قـدرت نـدارد آن را به امیر یا ارباب مفتخور وعیاش بپردازد به ذلت می کشاند، بدون آنکه این امیر و ارباب حتی حق گرفتن یـک قرص نانی را داشته باشد، در صورتی که همه هموطنان کارگر و دهقان گرسنه اند و نانی ندارند. و یـا او را بـه خاطرسخنی که برخلاف رضا و میل امیر و ارباب گفته ، می کشند و هستی او و عیال و اولادش را غارت مـی کنند که به دارایی و ثروت فرماندار یاحاکم و یا سلطانی از سلاطین زمان ، اضافه کنند... این عرب یاغیرعرب ، امکان ندارد که از شکوه و جلوه هستی در شگفت آید وزیبایی خلقت و ارزش حیات را درک کند و فرصت یابد که مفاهیم عالی انسانیت را در درون و قلب خود پرورش دهد!

آن کس که «فقر» هرگونه فضیلتی را از او سلب کرده و بیچارگی وتنگدستی هرگونه آرامش نفس و اطمینـان خاطری را در او نابود کرده است ، ممکن نیست که با راستی آراسته گردد و با پـاکی ممتـاز شـود ودر سـرور و شادی فضیلت به سر برد و از درون خود انگیزه های حسد،کینه ، بغض و مظـاهر انحـراف از اصـول نیکـی را بیرون بریزد.

کسی که آتش گرسنگی در جانش زبانه می کشد، خون و شیره زندگی در بدن او می خشکد، و حرارت و شعله ایمان در روح اوخاموش می شود، و دوستی و عشق به کینه ها و بغض های عمیق واطمینـان خـاطر و پـاکی روح به بدبینی های سیاه و وحشتناک تبدیل می شود، البته او نمی تواند فردی باشـد کـه بـه سـیمای جالـب زندگی اعتماد کند و به عدالت مردم ایمان بیاورد، برادرش را نیکخواه باشدو به نزدیکانش مهر بورزد!

آن کس که زنجیرهای محکم و سنگین احساس پستی و خواری ونقص ذاتی !ــ احساسی که پیوند ناگسستنی با احتیاج و تنگدستی داردــ دست و پای او را بسته است ، نمی تواند به کسی عشق بـورزد وکسـی را دوسـت بدارد و عشق و دوستی ، او را بالا ببرد!

و کسی که نیازمند نان است ، نمی تواند اهل فضل و دانش باشد.«نان برای همه » نخستین وسیلهٔ صلح است . نان عامل ثبات و انضباط بوده ، و وسیله ای است که انسان را برای درک و احساس و تفکرصحیح و ایجاد روابط دوستانه با مردم ، آماده می سازد.

(۲)

و برطرف ساختن تنگدستی و نیازمندی ، نردبانی است که ملت می تواند ازپله های آن بالا رود و به اوج سعادت برسد و از پرتگاه نجات یابد،پرتگاهی که در اثر محرومیت و فشار، در آن سقوط کرده و احساس ودرک پاک انسانی را از دست داده و اکثریت توده محروم را چنان بدبخت کرده بود که آنها فکر می کردند که در روی زمین غریب و تنهابوده و از میهن و از کار مفید و ارزشمند و حتی از خودشان هم بیگانه اند!

برچیدن بساط نیازمندی و تنگدستی ، به تنهایی قادر است که احساس عدم شخصیت و پست بودن را از بین ببرد و انسان را ازسرنگونی در جهنم سوزان بغض ها و کینه ها بازدارد!

---

(۲)

. مؤلف شاید از ترس تکفیر! می گوید اگر نان نباشد کارگر و رنجبر و... نمی توانند شگفتی وجود و زیبایی آفرینش را دریابند و... ولی باید توجه داشت که مسئله مهم تر از این هاست ، زیرا پیامبر خدا می فرماید: اگر نان نباشد، حتی نماز و روزه و پرستش خداوند نیز از بین می رود: « قال رسول الله ص : اللّهم بارک لنا فی الخبز و لا تفرّق بیننا و بینه ، فلولا الخبز ما صُمنا ولا صَلینا و لا ادّینا فرائض ربّنا»ــ خداوندا! برای ما در نان برکت بده ــــ آن را زیاد کن ــ ومیان ما و نان جدایی مینداز که اگر نان نباشد، نماز نمی خواندیم و روزه نمی گرفتیم وواجبات پروردگار خود را به جا نمی آوردیم ــ (از کتاب سفینهٔ البحار، ج ۱، صفحه ۳۷٤ و فروع کافی ، ج ۵، ص ۷۳، ط جدید).

و امام صادق علیه السلام از پیامبر نقل می کند که فرمود: «.. فان الخبز مبارک ... و به صلّیتم و به صُمتم و به حَجَجتم بیت ربّکم »ــ نان گرامی است ، به واسطه نان نماز می خوانید و روزه می گیرید و به زیارت خانه خدا می روید ــ (وسائل الشیعه ، کتاب اطعمه و اشربه ، باب ۸۵).

« ابن الاعسم » در بیان این مطلب و احترام نان می گوید:

الفضل للخبز الذی لولاه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ ما کان یوماً یُعبدالاله

فاکرم الخبز و مِن اکرامه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ ترک انتظار الغیر من ادامه

برتری با نان است که اگر نبود، هرگز خداوند مورد پرستش قرار نمی گرفت . به نان احترام بگذار: و از احترام نان آن است که با وجود آن منتظر خورش دیگری نباشی !...م .

* * *

بگذار منافقان نفاق کنند، و بر نفاق خود بیافزایند، تا واقعیت مردم درهر زمان و مکانی ، آنها را تکذیب کند!

بگذار نفاق کنند، تا خورشید درخشان و ماه تابان و صفای چشمه سار و گیاه زمین آنان را تکذیب و رسوا کند!

بگذار نفاق بورزند و دورویی کنند، تا حقیقت زندگی و اراده حیات آنها را تکذیب نماید!

منافقان بدین علت نفاق می کنند که می پندارند وسیله آرامش دربین مردم ! بقاء اجتماع بر حالت ثابتی است : سیری و پرخوری در یک طرف ، فقر و گرسنگی در طرف دیگر! و روی این اصل ، پرخور نبایدمشیت زندگی و خواست حیات را بپذیرد، حیاتی که همه فرزندانش را به شدت دوست دارد و به خاطر همین دوستی است که همیشه درتطور و تحول بوده و می خواهد که فرزندانش نیز در تحول و تطورباشند! ولی آدم پرخور و سیر، راضی نیست که در وضع او و دیگرمردم ، تغییر و تبدیلی به وجود آید.

گرسنه در پندار منافقان ، نباید از حق پایمال شدهٔ خود سخن گویدو آن را طلب نماید و برضد زندگی اشراف و خوشگذرانی هایی که وسایل عیش آنها از حلقوم بینوایان بیرون کشیده شد و در سفره سیران قرار گرفته است ، قیام کنند!

اگر گرسنه حق پایمال شدهٔ خود را طلب کند و به خاطر نانی که ازحلقوم فرزندانش بیرون کشیده شده ، بپاخیزد، کافر و منحرف واخلال گر گشته و امنیت و آسایش آسودگانی را مورد تهدید و خطر قرارداده که در سایهٔ کوشش او، ابریشم سفید پوشیده و به استراحت پرداخته اند!

البته روش های منافقان در حفظ عوامل و علل پرخوری و امنیت اشراف ، از یک طرف ، و بنده و برده ساختن توده های شکم خالی وگرسنه ، از طرف دیگر، گوناگون است ! منافقان در هر زمانی راه هایی دارند که وضع و صفات آن زمان برای آنها آماده ساخته و در آن سیرمی کنند. و شاید مشخص ترین این راه ها، در تاریخ گذشته ــ دور ونزدیک ــ همان است که از تفسیر و تأویل مسائل دینی به دست آورده اند و در این موضوع ، اهل نفاق و سودپرستان ، در یونان و روم ،در بودائیت و یهودیت ، در مسیحیت و اسلام ، یکسان و برابرند!

ولی نزدیک ترین این راه ها، برای بهره برداری منافقان آن است که آنها ادعا می کنند: پیامبرانشان به زهـد و بی رغبتی در دنیا و سختگیری در معیشت و تحمل فقر و تنگدستی و دوری از هرگونه سرکشی ،دعوت کـرده اند. آنها این را ادعا می کنند و توده ها را بر آن می خوانند،تا گنج ها و ثروت های زمین انباشته شود و آنهـا را از مردم دور کنند وخود با آسودگی کامل از آن بهره مند شوند!

در برابر این ادعا و این دعوت و راهنمایی !، باید حقیقت را آن طورکه هست توضیح دهیم تا مقدمـه ای بـرای درک کامل اصولی گردد که علی بن ابیطالب سیاست و قانون حکومت خود را بر آن استوارساخته است .

* * *

درست است که بودا، آزادی بخش بزرگ زندگی ، مردی قانع وزاهد بود و برای خـود آسـایش و راحتـی نمـی خواست و به نعمتی روی نمی کرد و به ساده ترین بهره از خوراک و پوشاک و آشامیدنی و وسائل دیگر زندگی ، اکتفا می کرد!

درست است که کنفوسیوس ، حکیم و پیامبر! چینی ، برای شخص خود در زندگی زهد را انتخاب کرد و از دنیا به آن مقداری اکتفا نمودکه دوستان و پیروان رسالتش ، به چند برابر آن اکتفا نمی کنند! (۳)

---

(۳). گروهی بودا و کنفوسیوس را پیامبر نامیده اند ولی پیامبر آسمانی بودن آنان مورد قبول اسلام نیست و اصولاً آنان را باید فلاسفه و حکمایی به شمار آورد که تعلیمـاتی بـه مـردم عرضه داشته اند. م

درست است که سقراط جامه و روپوش خود را در زمستان وتابستان عوض نمـی کـرد و از اینکـه آزار خـاک و سنگ به پاهای برهنه اش برسد، اجتناب نمی کرد و از اینکه ناگواری های طبیعت ، درگرما و سرما، بـر سـر و شانه های عریان وی برسد، باکی نداشت و یا دردوران زندگی خویش حتی یکبار هم به خوشـگذرانی و جـای راحت توجه ننمود و چه بسیار اتفاق افتاد که چندین روز با گرسنگی دست وپنجه نرم کرد!

درست است که مسیح ، آنطور بود که امام علی صادقانه او راتوصیف می کند: «سنگ را زیر سـر مـی نهـاد و جامۀ خشن می پوشید وغذای ناگوار می خورد... و گرسنگی همدمش ، ماهتاب در شب چراغش و سـایه هـای زمین در تابستان سایبانش بود و میوه و گل وگیاهش هر چیزی بود که زمین برای چهارپایان ارزانی می داشت ! او نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد و نه فرزندی که غمگینش سازد، نه مال و ثروتـی کـه بـه خـود مشغولش دارد و نه آز و طمعی که زبونش بنماید. مرکب او در پایش و خدمتگذار وی ، دستهایش بود»!

درست است که محمد چنان بود که «دنیا را از زیرپای او برچیدندو برای دیگران گستردند و از شیرــ لذات ـــ دنیا بازش داشتند و ازتجملات و زیور آن منعش کردند» و او زاهد و بی رغبت بر دنیا وسختگیر بـر خویشـتن بود و جز خوراک خشن نمی خورد و آنگاه هم که می خورد، شکم از طعام سیر نمی کرد و اوــ چنانکـه ابـوذر غفاری گویدــ از دنیا رفت در حالی که هیچ وقت و هیچ روزی ، دوبار غذانخورده بود. و او هنگامی که از خرما سیر می شد، دیگر از نان خود راسیر نمی کرد و چه بسا ماه ها می گذشت و در خانه او آتشی برای پختن نـان یا غذایی روشن نمی گشت !

درست است که علی بن ابیطالب «از دنیای خود به دو جامه کهنه وبی ارزش و از خوراک آن به دو قرص نـان اکتفا می کرد» و به جای کاخ وقصر، در کلبه ای که مخصوص تنگدستان بود، سکونت مـی نمـود... وداسـتان های او در قناعت و زهد، بیشتر از آن است که به حساب آید ومشهورتر از آن که بـرای آن دلیلـی بیـاوریم . و شاید آنچه ما در بعضی ازبخش های این کتاب در این زمینه آورده ایم ، برای شاهد، کافی باشد!

درست است که رفیق او، ابوذر غفاری ، به چند قرص نان خشک جوین ــ کـه خـود و زن و فرزنـدانش آن را می خوردندــ قانع بود و به آن اکتفا می کرد و در عین حال از وضع خود کمال رضایت و همـه گونـه آرامـش خاطر را داشت !...

همهٔ اینها درست و صحیح است !

ولی در اینجا نکتهٔ دیگری هم وجود دارد که آن هم به طور کامل ،صحیح است و آن اینکـه : ایـن بزرگـواران دارای رسالتی بودند و در خودهمین رسالت ها و مأموریت ها، ماده قناعت و سـیری و ارضـای زنـدگی ، بـرای آنان وجود داشت ، و دیگران توان کار آنان را ندارند وآنچه را که آنان به عهده داشتند، نمی تواننـد بـه عهـده بگیرند و از انواردرخشانی که در قلوب آنان می درخشید و به وضع آنان شکلی خاص می بخشید که با دیگران قابل مقایسه نتوانند بود، در دل اینان اثری نیست . وانگهی آنان از اندیشه مردم و توده ها، چیزی داشـتند کـه مانع از آن بود که به خوراک و پوشاک و خواب دل ببندند.

آنان از نظر نیروی بدنی و جسمانی ، چنان بودند که مردم دیگرآن چنان نتوانند بود. مثلاً بودا، آن طور که نقل می کنند، در زمان خودنیرومندترین مردم هند بـود. و سـقراط نیرومنـدترین رزمنـدگان یونـان ازلحـاظ بنیـه ، ترسناک ترین و سرسخت ترین آنان در جنگ بود. و علی بن ابیطالب هم از نظر نیروی بدنی آن چنان بود که می دانیم . و در هرصورت ، خواه این زاهدان بانیرو و توان مخصوصی ممتـاز باشـند یانباشـند، در ایـن مـورد، موضوع مهم تری مطرح است :

هرکس بر گوشه ای از زندگی این مردان آگاهی یابد، نخستین چیزی را که درک می کند آن است کـه اینـان مردان تحول طلب و انقلابی بودند و هدف های انقلاب آنان از جامعه برمـی خواسـت و روش هـای آنـان در

مبارزه ، محدود به چگونگی زمان و مکان و مربوط به کیفیت مردمی بود که در اطراف آنـان و در جهـان مـی زیستند و در میان آنهاکسانی مانندسقراط ، مسیح ، علی بن ابیطالـب ، در راه انقـلاب خودکشـته شـدند ولـی کسانی هم مانند بودا و محمد بودند که تجاوزکاران امکان قتل آنها را نیافتند!

(٤)

---

(٤). طبق روایات اسلامی ، مسیح را یهودیان نتوانسـتند بـه دار بزننـد... و بنـابر پـاره ای روایات پیامبر اسلام را سرانجام مسموم کردند... م .

انقلابیون کسانی هستند که نمی توانند در زندگی به آسایش وراحتی و فراخی بپردازند، زیرا که طبیعت انقلاب به آنها فرصت نمی دهد که به عیش و نوش بپردازند، چون از شرایط عیش و نوش ،ثبات و آرامـش اسـت ! و اینکه حمله دشمنان انقلاب ، در نخستین مرحله متوجه رهبر انقلاب می شود و او تا پیروز نشود تحت تعقیـب ودر زیر فشار است و یک فرد انقلابی که تحت تعقیب و فشار قرار گیرد،امکانی نمـی یابـد کـه در زنـدگی بـه آسایش و خوشی بپردازد و لذت های دنیوی را طلب کند، مگر آنکه به هـدف انقـلاب برسـد یـا از آن دسـت بردارد!

زهد این پیامبران انقلابی و دوری آنان از دنیا، از اینجا سرچشمه گرفته بود! ولی آنـان در هـر صـورت ، در آن نوع از زندگی که برای خوداختیار کردند، و آن شکل از راه های قناعت ، که انتخاب نمودند،آزادند و هیچ کـس کوچکترین حق اعتراضی بر این روش انتخابی نـدارد، زیـرا آنـان خـود ایـن راه را پسـندیدند و کسـی آنهـا را مجبورنساخت ...

* * *

اکنون آنچه باقی می ماند این است که به گفتارهای کوتاه آنان ــ که به وسیله آنها مردم را به زهد دعوت می کنندــ نظری بیافکنیم :

گفتیم که این پیامبران و بزرگان اصلاح طلب تاریخ ، مردانی انقلابی بودنـد کـه در مبـارزه و انقـلاب از روش های زمان خود استفاده می کردند. و روشن است که انقلاب تنها با پرچمدار و رهبر آن پابرجانمی شود، اگرچه در بنیادش از گفتارها و اندیشه های او شکل یافته وروح آن بنا به مقتضای محیط و تاریخی که انقلاب در آن وقوع می یابد، از تعلیمات وی رنگ گرفته باشد. بلکه انقلاب نیازمندگروهی از مردم است کـه سـربازوار در راه آن مبارزه کنند. و چون موضوع از این قرار باشد، این گروه سربازان و یاران رهبر انقلاب ، ازلحـاظ موقعیـت و وضع باید با رهبر خود هماهنگ بوده و همه مانند اوباشند و تنها این واقعیت است که مجوز بی رغبتی آنان به

مزایای زندگی و قناعتشان به مایحتاج ضروری ، می گردد و فقط همین حقیقت است که صحت ادعای آنها را در دعوت به قناعت ، که ازتعلیمات رهبر انقلابی رسالت است ، تجویز می کند تا کوشش آنان رابرای پیروزی انقلاب مصروف دارد و آنان را در این جهاد، ثابت قدم نگه دارد.

پس درواقع گفتارهای کوتاه و اندکی که از رهبران رسالت ها، درباره زهد و قناعت صادر شده ، برای درمان استثنایی یک حالت موقت ومربوط به اشخاص خاص در زمان ها و مکان های خاصی بوده است .این روشی موقت برای اصلاح است و دعوت همیشگی به طلب فقرو اعراض از دنیا نیست ، چنانکه برای تحسین نیازمندی در یک طرف و افزودن زیاده طلبی در طرف دیگر، نیست .

رهبران رسالت ها، این سختگیری و دوری از لذات را نخواسته اندکه راه و رسم زندگی همه مردم باشد و همچنین اکتفا به ابتدایی ترین وساده ترین وسایل زندگی را نخواسته اند که سنت و سرمشق برای همه قرار دهند، زیرا اگر موضوع چنین بودــ که این طور نیست ــ دیگربرای انقلاب آنها هدف و غایتی نبود و هرگز هم دارندگان مقامات وافتخارات موروثی ، صاحبان اموال احتکار شده ، و اداره کنندگان حکومت های جائر و فاسد، بر ضد آنان به پا نمی خاستند.

اصولاً نه معقول است و نه می توان پذیرفت که بودا، یا مسیح ، یامحمد، بر ضد اجتماعی که در آن غارتگر و غارت شده ، آکل و مأکول ،ستمگر و ستم دیده ، و گرسنه و سیر وجود دارند، قیام کرده و بنیان آن را ویران سازد و پایه های آن را درهم بکوبد و زندگی خود و یارانش رادر کفه پیروزی یا مرگ نهد، آن گاه خود و مردم را به داشتن همان اختلافات و برتری های طبقاتی پیشین ، دعوت کند و ثروت بی حساب ثروتمندان و فقر و تنگدستی بی حد بینوایان و وضع غلط قبلی را، که گروهی در بدبختی و عده ای در عیش و نوش مطلق بودند، تحسین وتأیید نماید!

ما از تعلیمات رهبران رسالت ها و از زندگی آنان ، چیزهایی داریم که منافقان و ریاکاران را رسوا می سازد. منافقانی که با عبارات وحرف هایی که از خود ساخته اند، مردم را به زهد و سختگیری و فقرمی خوانند و آن را ناجوانمردانه به این مردان انقلابی نسبت می دهند.

ما از زندگی و تعلیمات آنان چیزهایی داریم که عقیده ما را درباره اینکه آنان خود زهد ورزیدند ولی به زهد دعوت نکردند، کاملاً تأییدمی کند و نشان می دهد که آنان بر خود سخت گرفتند ولی برای همه مردم ، زندگی خوش و راحتی را خواستند که نه فقیر باشد و نه بیچارۀ درمانده ، نه غارتگر باشد و نه غارت شده ! و البته همه اینها به خاطرایجاد یک زندگی اجتماعی عادلانه و یک حیات اخلاقی و معنوی شرافتمندانه بود.

* * *

این روح پاک بوداست که در کتاب بشارت خود، به لزوم وضرورت کار به خاطر سعادت و آسایش مردم ، نه بـه خاطر فقیرساختن و افکندن آنها در دوزخ تنگدستی که بعضی ها آن را برای فرزندان زمین ! نیکـو جلـوه مـی دهند، فریاد می زند. او سپس خو درا به همان اندازه ای که در بدبختی روحی و معنوی طبقات مـردم مسـئول می داند، در فلاکتهای مادیشان نیز مسئول می شمارد و از گفته های اوست : «به دیگران کمک و یاری کنید و دل های خود را جایگاه محبت آنان قرار دهید.»

و این گفتار کنفوسیوس است که گویی فقر را لعن و نفرین می کند.او می گوید: «بسیار دشوار است که انسـان فقیر باشد و سرزنش نشنود،و ثروتمند باشد و خودخواه نباشد»!

این مرد بزرگ ، قسمت مهمی از تعلیمات خود را به تشویق مردم به کار و کوشـش و اهمیـت دادن بـه جنبـه مادی زندگیشان ، اختصاص داده است ، بدون آنکه بدبختی و محرومیت مادی را درنظر آنانی که می خواهنـد از نظر معنوی غنی باشند، نیکو جلوه دهد. از سخنان جاودانه و تاریخی او، این کلمات جالب است کـه زنـدگی در روی زمین راـــ با همه خواست های آن که ضامن بقای سعادت بار زندگی است وبه یک اندازه شامل جنبه های مادی و معنوی آن است ـــ در نمازمجسم می داند: «زندگی من ، نماز من است ».

و این سقراط است که در میان شرائط حکومت و زمامداری ،شرطی را برتر و لازم تر از این نمی داند که حاکم باید پایبند منافع ومصالح همگان باشد و هرگز راهی برای غارت مردم پیدا نکند.

اگر از وسائل زندگی ، برای مردم آنچه می خواست که خود به آن قناعت کرده بود، برای او گوارا بـود کـه بـر مردم نیز سختگیری و زهد وبی رغبتی را بپسندد، چنان که برای خود برگزیده بود.

سقراط در اصلاح قوانین و تصحیح سیاست می کوشد و تجاوز وتجاوزکاران را، به خـاطر یـک هـدف اساسـی مورد حمله قرار می دهد وآن هدف : رفع نیازمندی از ملت است . او سپس برابری در حقـوق ووظـایف را روح حکومت می شمارد، چنانکه نگهداری آن را وظیفه حاکم می داند. او جنگی همه جانبه ، بر ضـد عـواملی برپـا می دارد که درمیان فرزندان یک سرزمین ، ایجاد تمایز در ثروت می نماینـد و برافـرادی کـه ثـروت را بـدون درنظرداشتن منافع عموم ، جمع می کنند،سخت می تازد. و آن کس که از گفتگوها و مباحثات مشهور وی آگاه باشد، در یکی از آنها، اصرار حکیمانه او را می بیند که چگونه آسایش و رفاه مادی توده را محوری می داند که کار و عمل هیئت حاکمه وکسانی که در فکر حکومت هستند، باید در چهارچوب آن دور بزنند.

به همین جهت برای کاندیداهای حکومت آتن ، سؤالاتی را مطرح مـی سـازد کـه بیشـتر در خصـوص توزیـع عادلانهٔ ثروت در میان مردم است و اصولاً شناسایی منابع ثروت است .

و این مسیح ، انقلابی بزرگ است که می گوید: «انسان فقط به نان زندگی نمی کنـد». در ایـن گفتـار، دلیـل روشنی است که مسیح مقام نان رابزرگ می شمرد و اشاره ای است به اینکه رفع نیازمنـدی وفـراهم سـاختن مادهٔ بقاء، اساس و پایه است ! البته آنچه مسیح با این گفتار می خواهد، به طور کلی مخالف آن چیزی است که پدران روحانی وسوداگران عبادات ، آن را مطرح ساخته اند... پدران روحانی و سوداگرانی که خواسته اند نـان را از مردم بگیرند تا به حد کافی برای خود وخویشان و نزدیکان خود، و کسانی که نسبت به آنها التفـات ! دارنـد، آن هم به خاطر مجد و عظمت پدر آسمانی !!!، گرد آورند و فراهم سازند.

(٥)

---

(٥)

. قرآن مجید نیز پدران روحانی ! یهود و نصـاری را مـال مـردم خـور، معرفـی مـی کنـد: یاایّهاالذین آمنوا انّ کثیراً مِن الاحبار والرهبان لیأکلون اموال الناس بالباطل و یصدّون عـن سبیل الله والّذین یکنزون الذّهب والفضّهٔ ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرّهم بعـذاب الـیم (سوره توبه ، آیه ٣٤) ای کسانی که ایمان دارید! بسیاری از احبار و راهبان مال های مردم را به ناحق می خورند و از راه خدا بازمی دارند و کسانی که طلا و نقره را گنج می کنند و آن را در راه خدا خرج نمی کنند، به عذابی الیم و دردناک نویدشان بده !

تاریخ نیز شواهد بسیاری در این زمینه دارد که از آن جمله « گناه فروشی »! و بخشش گناه از طرف کشیشان بود. و داستان آن از این قرار بود که پاپ لئون دهـم چـون بـرای تمـام کردن بنای کلیسای « سن پیر» پول کافی نداشت ، برآن شد که بـه وسـیله عفـو گناهـان وجهی به دست آورد!... مردم ساده لوح نیز پول می دادند و گناه خود را مـی فروختنـد! تـا آنکه دامنه کار وسعت یافت و با دادن پول به پدران روحـانی ، ممکـن بـود کـه حتـی روح امواتی که در برزخ به غضب خدایی گرفتار بودند، شاد و خشنود گردانند!...

این بدعت ناروا، بعدها شکل سنت مقدسی ! را به خود گرفت به طوری که در سـال ١٥١٧ (. م) که « لوتر» با فروش گناهان و بعد با رسم و اساس گناه بخشـی مخالفـت ورزیـد، از طرف پاپ تکفیر شد... (تفصیل این داستان را در ترجمهٔ فارسی تاریخ عمومی آلبرماله ، ج ١، ص ١٢٥ بخوانید) م .

تفسیری که پدران روحانی از این سخن می کنند، تفسیر غلطی است و مردم را از اندیشه کار به خاطر نان ، دور می کند، یا آنان را فریب می دهد که کار کنند ولی از ثمره دسترنج خود بهره نبرند، چون دنیا«فانی » و زودگذر است و نعمت و خوشی واقعی ، جز در آخرت پیدانمی شود! مسیح ــ چنان که روشن است ـــ می خواهد نان را اساس بقای زندگی قرار دهد و سپس نظر شما را به این نکته جلب می کند که فقط نان ، پایه و مایه زندگی نیست ، بلکه شما باید پس ازبه دست آوردن نان ، به تهذیب روح و پاک کردن درون نیز مشغول شوید.

چگونه ممکن است که اراده مسیح متوجه به فراوانی و افزایش مزایای زندگی و نیکی های زمینی برای همه مردم نباشد، درصورتی که او در نمازی که به انجام دادن آن دعوت کرده ، چیزی بزرگ تر از طلب کردن نان نمی یابد و می گوید: «ای پدر ما که درآسمانها هستی ... نان را به اندازه کفاف ما عنایت فرما!»

رسالت مسیح ــ در قسمت اعظم آن ــ چیزی جز انقلاب قاطع وکوبنده بر ضد غاصبان غارتگر و ریاکار، کاهنان و طبقه حاکمه وسوداگران ، نبود... فخرفروشانی که از کوشش فقیران زندگی می کنند وخون آنان را می مکند، همان گونه که کرم ها از شیره درختان بارور،زندگی می کنند!

این انقلابی بزرگ با این گفتار صریح در درجه اول فراوانی نان وآب و پوشاک را برای همهٔ مردم می خواهد! گفتار صریحی که درسخت ترین و وحشتناک ترین دوران های استعمار سرزمین ما از طرف رومیان ، در یک اجتماع بزرگ از همه طبقات ، بیان شد، که در آن اشراف ، منافقان ، کاهنان ، پدران روحانی و نوکران پرخور و مفتخورقیصرها را رسوا می سازد: «آنان بارهای سنگین و طاقت فرسا را بردوش مردم می نهند در حالی که خود حتی انگشتانشان را رنجه نمی کنند؛ آنها همهٔ کارهایی را که می کنند برای جلب توجه مردم است ، عمامه های خود را نمایش می دهند و دامن لباس های خود رابلند می سازند و در مهمانی ها متکای نخستین را می خواهند و درمجامع و محافل ، صدر مجلس و در کوچه و بازار سلام و احترام رادوست دارند، آنها میل دارند که مردم آنان را: آقای من ، سرور من ،بخوانند»!

مسیح نماز و نیایش این گروه منافقان ریاکار را نمی پذیرد، زیرا آنان حاصل کوشش مردم را می خورند و مردم را از نانی که حق آنان است بازمی دارند. مسیح می گوید: «ای کاتبان و فریسیان ریاکار، وای بر شماکه خانه های بیوه زنان را می چاپید و برای عوام فریبی نماز خود راطولانی می کنید»!

البته «خانه های بیوه زنان » درنظر مسیح جز خانه هایی که گروهی گرسنه و تنگدست و نیازمند در آنها جمع شده اند، چیز دیگری نیست . فقر و تهیدستی از نظر انقلابی بزرگ چون لعنت است . مسیح با تنی رنجور و نگاهی نافذ و کوبنده که چون صاعقه در چهرهٔ پریده رنگش می درخشید، به غاصبان می نگریست و با آتش گفتارش آنان راخاکستر می کرد. او بر امپراطوری روم و سربازان و قوانین و استعمارشدید آن غالب آمد، چنان که بر کاهنان اورشلیم و اشراف و بزرگان وهمه رسوم و عادات آنان پیروز گردید تا جا را برای مردمی باز کند

که نان گرسنه را نمی خورند و آب تشنه کام را نمی آشامند و از ثمره کار وکوشش مردم به تـن پـروری نمـی پردازند که چاق و فربه شوند! و از روم برای استعمار سرزمین هایی که متعلق به آنان نیست !، نمی آیند.

این انقلابی بزرگ که برای تجلیل و تمجید زندگی انسان ، خود را«فرزند انسـان » مـی خوانـد، و کسـی کـه سوداگران عبادت !ــ پدران روحانی ــ به خاطر منافع شخصی خود که با فقیرساختن توده مردم بستگی داشت ، گفته ها و تصمیم های وی را وارونه ساخته و تکذیب کردند، همان کسی است که هنگامی که بـه دقـت در ریش های بلندآنان ــ که در پیرامون آنها دم شیطان می جنبید!ــ نگریست و به شـدت در صـورت آنهـا کـه حاکی از پول دوستی و گواه بر وقاحت و بی شرمی درونی آنها بود، نظر افکند، بر استثمارچیان و تن پـروران و دشمنان توده که برای ربودن لقمه نان گرسنه و کوشش کارگر، توطئه می چیدندو خانه های بیوه زنان را مـی خوردند و بر کارگران و کشاورزان ستم می ورزیدند، این لعنت جـاودان و نفـرین کوبنـده را فرسـتاد و تمجیـد وتقدیسی را که در درون خود به آن عادت داشتند، تقبیح کرد و آنان راهمانند طوفانی سخت ، تکـان داد و بـه لرزه درآورد، آنجا که گفت : «ای افعی زادگان !»

این انقلابی بزرگ که خود را «فرزند انسان » نامید تا از زندگی انسان تجلیل و تمجید کند، هر کاری را که در خدمت به انسان نباشد تقبیح می کند ولو اینکه آن کار در نزد مردم ، به مثابه یک امر مقدس و یـک موضـوع مورد پرستش ، تلقی شده باشد. در آن هنگام که گروهی ازیهودیان به ریاست بزرگ کاهنان خود، به نـزد وی آمدند که او را درشئون عباداتشان بیازمایند، تا چیزی در جهت ردّ او بیابند و آن گاه اورا گناهکار قلمداد کنند و نفاق و دورویی خود را از چنگ راستی وصدق او و حقارت و پسـتی خـود را از عظمـت وی برهاننـد و نجـات بخشندــ و همچنان به راه خود ادامه دهند!ــ و آنگاه که با وی درباره مسئله «روز شنبه » به بحث و مـذاکره پرداختند، به همه آنان با نگاه تندی که توطئه را به شدت تمام درهم می پیچید، نظر افکنـد و رئـیس بزرگـوار آنان را چنین مورد خطاب قرار داد: «ای ریاکار!»

در آن هنگام گویا رئیس بزرگوار عقل خود را از دست داد!... و درآن جامه ابریشمی زربفت که بدن مقدس ! پدر روحانی را پوشانیده بود، تکانی خورد... مسیح انقلابی ، از نو به جناب رئیس کاهنان نگریست تا بار دیگـر او را از جامه نفاق بیرون آورد: «ای ریاکار! شنبه به خاطر انسان قرار داده شده ، نه انسان به خاطر شنبه !»

و همین طورــ از نظر مسیح ــ خود عبادات و همه شعائر و راه هابرای خـدمت بـه انسـان بـه وجـود آمـده و نخستین چیزی که می توان به وسیله آن به انسان خدمت نمود، آماده ساختن راه در برابر او، بـرای بـه دسـت آوردن نان است .

همین مسیحی که لقب بزرگ «فرزند انسان » را برای خود انتخاب کرد، کـار و کوشـش بـرای نـان را مـورد ستایش قرار می دهد و فراهم کردن وسیلهٔ زندگی برای همه مردم را اساس هر دین و مظهر هر عبـادتی مـی داند. مسیح وقتی می خواست ایمان حقیقی را در دل مردم آزمایش کند، که از نظر وی در درجه اول ایمان بـه

انسان بود، چنین گفت : «گرسنه شدم ، مرا غذا دادید، تشنه شدم سیرابم کردید، غریب بودم ، پناهم دادیـد...» آری او اینها را گفت ، ولی نگفت : من نمازمی خواندم و شما با من نماز خواندید!

انقلاب مسیح در این زمینه ، بیشتر و وسیع تر از مجال این گفتاراست ، در گفته هـای او توطئـه گـران بـرای ربودن نان گرسنگان را رنج می دهند و بر بدن آنها چون تازیانه فرود می آیند! انجیل های چهارگانه پر از این گونه سخنان است .

(٦)

و همچنین است سخنان وی که باآنها بینوایان و بیچارگان را بر ضد غارتگران و غاصبان حقوقشـان وکسـانی که سرزمین آنان را مستعمره ساخته اند، برمی انگیزد و به مقاومت دعوت می کند.

---

(٦)

. مؤلف محترم در این بخش عیسی مسیح (ع) را یک فرد انقلابی که بـر ضـد ربـاخواران واستثمارگران یهودی ! و به خاطر تهذیب نفس قیام کرده بود، معرفی می کند و حـق نیـز چنین است ... ولی « انجیل های چهارگانه » که محصول مغزهای « پدران روحانی » است ، مالامال ازخرافات و دستورهایی است که هرگز با خواست مسیح و با خواسـت ملـت هـای محروم و مردم زجردیده موافقت ندارند!

برای نمونه و به عنوان اشاره باید گفت که همین اناجیل اربعه دستور می دهند که : « اگربه گونه راست تو سیلی زدند، تو گونه چپ را نیز بیاور!» و تعلیم می دهند کـه : « در سیاسـت دخالت نکنید و کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا واگذارید!» و صـریحاً اعـلام مـی کنندکه : «اگر قبای تو را گرفتند تو ردای خود را نیز ببخش ! و اگر یک میل تـو را بـا خـود بردند، تومیل دیگر را نیز با آنان برو!...»

این تعلیمات و ده ها نوع دیگر از این قماش ، نشان می دهد که مسـیحیت فعلـی ماهیـت انقلابی ندارد و تعلیمات مسیح نیز در سایه تحریف پدران روحانی مقدس ! مسـخ شـده و شکل معکوسی به خود گرفته اند. بدین ترتیب ، با صرف نظر از تعالیم اصلی عیسی مسیح که در همان دوران های نخستین دگرگونه شد و از بین رفت ، اناجیل فعلی مسیحیان هـیچ گونه ارزش زنده اجتماعی ندارند و بنا به اعتراف خود مسیحیت ، فاقد قوانین لازم اقتصادی

و سیاسی می باشند... و در هر صورت ما در این زمینه با مؤلف ارجمند هرگز هم عقیده نیستیم .م

از اینها گذشته ، آیا اتهام بزرگی که کاهنان یهود آن را برای محاکمه مسیح و قتل وی ، برای رومی ها آوردند، مگر همین بذر انقلاب کوبنده ای نبود که مسیح آن را در دل های رنج دیدگان ، بیچارگان ،بردگان و همه کسانی که در شرف غرق شدن در دریای بیکران ووحشتناک گرسنگی ، تشنگی ، بی پوشاکی ، آوارگی و عبودیت بودند،پاشید؟!

آیا اتهام بزرگ او این نبود: «او توده را تحریک کرده و نمی گذارد که مالیات پادشاه ــ جزیه قیصرــ پرداخت شود»؟!

و چرا مسیح مردم را از پرداخت مالیات به قیصر، بازمی داشت ؟آیا به خاطر زیادکردن نانی نبود که قیصر و امرای وی و طبقه ای که برمردم برتری یافته بودند، از گلوی گرسنگان وخانه مستمندان و دست یتیمان خارج ساخته و غارت می کردند؟

و افزون براین ، مگر کاهنان اورشلیم در نزد نماینده قیصر به لزوم حفظ او ادامه روش قیصر بزرگ ـــ و قیصرهای کوچک و دنباله روا!ــ درغارت مردم و احتکار ثروت های مادی آنان ، سخن پراکنی نکردند؟آن گاه که به وی ابلاغ کردند: «اگر او را به دار نزنی ، هرگز دوستدار قیصرنخواهی بود!»

آیا مسیح در میان انبوه مردمی که در بین آنها حاکم و محکوم ،غارتگر و غارت شده ، وجود داشتند، به پا نخاست که همه آنها را، بااین سخنان جاودان مورد خطاب قرار دهد: «نباید چراغی روشن شودو در زیر کفه ترازو قرار گیرد، بلکه باید بر مناره نهاده شود تا بر همه اهل خانه نور برساند»! و مراد از «خانه » همه جهان است . و «اهل خانه »همه مردم و افراد بشر هستند. و چراغی که در اینجا روشنی بخش است ولی نور آن به جای دیگر نمی رسد، باید از بین برده شود وبه جای آن چراغی روشن گردد که حرارت و نور را به همه گوشه هامی رساند! و از اینجا، آیا آنهایی که این اراده و تصمیم حکیمانه وانقلابی را که برای همه طبقات مردم ، به طور کلی ، حق کافی در زندگی سعادتمندانه را می خواهد، تحریف و تکذیب می کنند و کسانی که زهد وگوشه نشینی و فقر و قناعت بی پایان را نیکو جلوه می دهند تامزایا و نیکی های زمین را برای ذات مبارک خودشان گرد آورند و درسایه نعمت های زمین ، در باغ های سرسبز و خرم سکونت کنند، آیااینها آن طور که خود مسیح نام گذاری کرد: ریاکاران ، منافقان وافعی زادگان نیستند؟!

* * *

و این محمد، برادر مسیح ، است که برضد اجتماعی قیام نموده که مملو از آکـل و مـأکول ، غـارتگر و غـارت گشته ، سرکوب شده وبرتری طلب و مالامال از کسانی است که در راه حفظ اختلافات طبقاتی بین مردم ، بـه مثابه یک قانون و یک اصل ثابت ، و نابودی طبقات فقیر از فرط فقر و تهیدستی می کوشند و قرآن از زبان او با مردم چنین سخن می گوید: «فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه »ــ در اطراف زمـین برویـد و از روزی آن بخوریدــ به بهره مندشدن از وسیله بقاء که خوردن از روزی های زمین اسـت ، امـر مـی کنـد و آن را ویـژه گروهی خاص از مردم نمی کند. و در جای دیگر می فرماید: «فلینظر الانسان الی طعامه أنا صببنا المـاء صـبا، ثم شققنا الارض شقاً فانبتنا فیها حباً، وعنباً و قضباً و زیتوناً و نخلاً و حدائق غلباً و فاکهۀ و أباً.»ــ انسان بایدبه طعام خود بنگرد، ما آب را فرستادیم و سپس زمین را شکافتیم و درآن دانه و انگور و سبزیها و زیتون و خرما و باغ های پردرخت و میوه وگیاه رویانده و پرورش دادیم .

اما محمد می گوید: «مردم در سه چیز شریکند: آب و گیاه و آتش ».او کسی را که کار می کنـد، پـاداش مـی دهد و تأیید می کند و به تهیه آنچه خوشبختی زندگی او را حفظ نماید، امر می کند و ترغیـب و تشـویق مـی نماید که در روی زمین نیازمند و فقیر و دردمند نباشد. و هنگامی که «فیئی » را پیش او می آورند، بین یـاران و اصحابش تقسیم و توزیع می کند و به دخترش فاطمه امیدواری می دهد و مـی گویـد: «بایدنخسـت مـردم استفاده کنند »(۷)

---

(۷). از کتاب محمد والمسیح ، تألیف خالد محمد خالد، چاپ مصر، قاهره ، ص ۸۸.

من در اینجا درباره روش محمد نسبت به نیازمندی و ثروتمندی ،سخن را به درازا نمی کشم . بـرای اینکـه در فصل آینده ، بیان روشنی ازچگونگی دعوت انسان در اسلام خواهد آمد که در آن ، به کار مفیدی که سـود آن عاید انجام دهنده آن می گردد، به طوری که او دیگر نیازمندو گرسنه نمی شود و فقیر و بیچاره نمی گردد نوید داده می شود... تاآنجا که کار سودمند در اسلام محمد، بر هر روزه و نمازی برتری می یابد، همان طور کـه در مسیحیت مسیح ، چنین است ! محمدی که فقر را نمی پسندد و نمی پذیرد و نیازمنـدی و تنگدسـتی را نیکـو جلوه نمی دهد و می گوید: «فقر، خود نزدیک به کفر است ». و ما به زودی درفصل آینده ، عظمت محمـد را، در آگاهی بر بسیاری از رموز و اسراربنیادهای اجتماعی ، بیان می کنیم و همچنین بزرگی وی را در دعوت بـه ایجاد یک زندگی زیبا و عالی که پایه و اساس آن کار سودمند وپاداش به نیکی ها باشد، نشان خواهیم داد...

و این ابوذر غفاری ، است که با آن زهد و قناعت و سختگیری برخویشتن ــ که ما را حق اعتراض بر کیفیـت زندگی انتخابی وی نیست ــ نبرد همه جانبه سختی را بر ضد فقر برپا می کند و سرانجام هـم در راه دفـاع از حقوق مردم و زندگی بهتر، شـهید مـی شـود. ازسـخنان درخشـان او در جنگـی کـه علیـه فقـر و «فلسـفه » فقیرساختن ، برپاداشته بود، این است : «چون فقر و تهی دستی به سرزمینی روی آورد،کفر به او می گوید: مرا

همراه خود ببر»! البته مراد کفر ورزیدن برهرگونه کمال و ارزش انسانی و همه گونه فضیلت و عبادت است ! و بازاز گفته های اوست : «من از کسی که در خانه خود قوتی ندارد، درشگفتم که چگونه بـا شمشـیر آختـه بـه جنگ مردم نمی رود»!

* * *

در میان زاهدان و قناعت پیشگانی که به نصیحت مردم پرداخته وارشاد آنان را به عهده داشتند، گروه بسـیاری هستند که مردم را از اینکه زهد بورزند و قناعت کنند و در نیازمندی به سر برند و مزایای زندگی ونیکی هـای زمین را برای غارتگران بگذارند، منع نموده اند.

ما این گروه را حتی در اسفار عبرانی ها می یابیم که خدای آنها، دربسیاری اوقات سختگیر و خشمناک بـوده و شباهت اندکی به خدای مسیح و محمد دارد که به عقیده این دو: «خدا محبت است » و«بخشـنده و مهربـان است »!

با اینکه خدای عبرانیان بیشتر سختگیر است !، شما پیامبران «عهدعتیق » را می بینید که شمشیر انتقام را بـر ضد کسانی که نان فقیر رامی ربایند و علیه خود فقیر و تنگدستی که زهد و قناعت مـی ورزد وخـود را تسـلیم کسانی می کند که خودشان را بزرگ و سرور ساخته اند!برافراشته اند!

این «یشوع بن سیراخ »

(۸)

است که فریاد می زند:

«ستم کش را از دست ستمگر نجات بده و در قضاوت کوچک وبـی مقـدار مبـاش . چشـم خـود را از نیازمنـد برمگردان و کاری نکن که لعنت انسان را به سوی تو جلب کند.»؛ «نقره خود را در راه برادر ودوستت بـه کـار ببر و آن را در زیر سنگ نگذار که بپوسد. ملک وسلطنت ، به خاطر ستمگری ها و زورگویی ها و ثروت هـا، از امتی به امت دیگر منتقل می گردد»؛ «بیچاره را در رفع نیازش یاری کن . پدریتیمان باش ».

---

(۸)

. متأسفانه «یشوع بن سیراخ» را پدران روحانی! به رسمیت نمی شناسند و کتاب او را ازجمله «اسفار ابوکریفا» می نامند. ابوکریفا ــ پوشیده ــ اسم مخصوص کتب زائدی است که به عهد عتیق و جدید افزوده اند و ابوکریفای عهدعتیق، چهارده کتاب است که یکی از آنهاحکمت یشوع بن سیراخ است! این کتاب ها را مورخان مسیحی جزو کتاب های آسمانی نمی دانند و دارای مطالب نبوتی نمی شناسند.

نسخه عبرانی این کتاب مفقود است ولی «چرم» گوید که نسخه ای را که در بین سال های ۱۹۰ــ۱۷۰ قبل از مسیح نوشته شده بود، دیده است و می گویند پسر وی که مؤلف کتاب مسطور است، آن را از عبرانی به یونانی ترجمه نموده است!

برای مزید اطلاع در این زمینه به کتاب قاموس کتاب مقدس ترجمه و تألیف هاکس آمریکایی، چاپ بیروت (۱۹۲۸ م)، ص ۸ــ ذیل ماده ابوکریفا ــ و ص ۹۵۱ــ یشوع بن سیراخ ــ مراجعه شود. مجموعه ای نیز از این گونه اناجیل، چندسال پیش، به زبان انگلیسی درآمریکا منتشر گردید.م

اگر یشوع بن سیراخ با این دعوت خود، وجدان و باطن افراد رامورد توجه قرار داده و آن را به شکل قانون دولت درنیاورده، به حکم جبر زمان است که او را در این مرز و حد نگه داشته است. و ما دراینجا درصدد بیان این نکته هستیم که حتی زاهدان قناعت پیشه ،آن وسائل زندگی ابتدایی و ساده ای را که برای خود برگزیده بودند،برای دیگران پیشنهاد نمی کردند و آنان را آگاه ساختند که فقر، ظلم است و فقیر باید قانع نباشد، مگر آنکه به حق مشروع خود در زندگی سعادتمندانه، برسد. دوباره به آنچه یشوع بن سیراخ، زاهدقناعت پیشه و سختگیر بر خویشتن می گوید، گوش کنید: «اساس زندگی، آب و نان و لباس و خانه ای است که عیب ها را می پوشاند».

باز به گفتار او که در شناسایی حال فقیر و غنی می گوید، گوش فرادهید. در این گفتار، چون فقیر مظلوم شده و ستم دیده است، فقرمورد تقبیح قرار می گیرد، و در آن نوعی تحریک غیرعلنی به چشم می خورد: «ثروتمند ظلم می کند و عربده می کشد! و فقیر ستم می بیند وناله می کند!»

اگر شما انسانی قانع و زاهد باشی! و بخواهی که همچنان فقیربمانی و ثمره کوشش تو را استثمارگران غارت کنند، ابن سیراخ چهره ای از تو در برابر استثمارگران ترسیم می کند که دیدن آن تو راتحریک می کند: «تو اگر سودمند باشی، تو را استثمار می کند و اگربی ثمر باشی به خواری می کشاند! و اگر مالی داشته باشی، با تومعاشرت می کند و مال و دارایی تو را می خورد و از بین می برد، درحالی که خود زحمت و رنجی نبرده است»!

آنچه را که ما در «سِفر» ابن سیراخ می یابیم که بینوایان را به گرفتن حقوق خود در رزق و روزی می خواند و بر استثمارگران طبقات توده ،خشم می ورزد، در «سِفر» ایوب نیز که برای خود زهد و قناعت رابرگزیده بود، می یابیم . ایوب از منافقان سخن می گوید و در سردمدارآنان را محتکران ثروت ها و غصب کنندگان حقوق توده ها می داند ودرباره یکی از آنان سخنی می گوید که به شدت برای اهل تجاوز واحتکار، تکان دهنده است :

«اموالی را می بلعد ولی آنها را استفراغ کرده و پس خواهد آورد.خداوند آنها را از درون او بیرون می کشد، چون او بر بیچارگان ستم کرده و خانه ها را غارت نموده و آباد نساخته است . همه اموال جمع شده از راه ستم را که در گنجهایش نهاده ، آتش ، بدون آنکه بر آن بدمند، خواهد سوخت و آنچه که در گوشه های آن باقی بماند، از بین خواهد رفت . آسمانها گناه او را کشف کرده و زمین بر او سخت خواهد گرفت .

ایوب محتکران را که بدون رنج و زحمت ، از منافع و کوشش بینوایان زندگی می کنند و همچنین کشاورزانی را که کار نموده و درومی کنند و گرسنه و تشنه ، بدون جامه و پناهگاه به سر می برند، با این سخن جالب و درخشان چنین توصیف می کند:

«کسانی که بر حدود دیگران تجاوز می کنند و گله گاو و گوسفند رامی برند و چهارپای یتیم را به کار می کشند و گاو بیوه زنان را به گرومی گیرند؛ بیچارگان را از خود می رانند و همه بینوایان را محروم می کنند؛ مزرعه ای را که مال آنها نیست ، درو می نمایند و غاصبانه انگور را می چینند؛ پابرهنگان عریان را بی لباس می گذارند که در سرماپوشاکی ندارند، از باران کوه ها خیس می شوند و پناهگاهی نمی یابندو در شکاف صخره ها و سنگ ها مخفی می شوند. یتیمان را از پستان مادر دور می سازند، دارایی بینوایان را به گرو برمی دارند و آنان راعریان و گرسنه می گذارند و درحالی که در میان خطوط داس ،درمزرعه ذوب می شوند و در کارگاه های نوشیدنی ها، پا به زمین می کوبند و کار می کنند در حالی که خودشان تشنه اند»!

در میان پیامبران عهد عتیق ، شاعر بزرگی به نام اشعیاء وجود داردکه در زهد و بی رغبتی به دنیا به آنجا رسید که پابرهنه و عریان راه می رفت و سال ها مورد شگفت و اعجاب بود. اشعیاء در برابرتجاوزکاران و منافقان و محتکران چنان محکم می ایستد که هیچ ستمگری یارای مقابله با او نیست . او پوست اهل ستم وتجاوز را، بازبان شعر بی نظیر و اندیشه ای نیرومند، می شکافد.

او مردم را دعوت می کند که نسبت به همدیگر عادلانه رفتار کنندوگرنه بار گناه بر آنان سنگینی کرده و چهره شان مسخ خواهد شد وزمین زیر پای آنها آلوده گشته و آنان سقوط خواهند کرد که دیگرنمی توانند برخیزند و آنگاه میهن آنان گورستانی می شود و آبادیشان به ویرانه ای تبدیل می گردد.

مملکت ستمگر در زبان او، همان سرزمین منافقانی است که احتکار می کنند و غصب می نمایند و کار کارگر و کوشش فقیر رامی خورند و آنگاه برای خدای خود نماز بسیاری مـی خواننـد! اشـعیاءمملکت سـتمگر را مـورد خطاب قرار داده و می گوید:

«رؤسا و بزرگان تو، شرکای دزدانند، همه رشوه را دوست دارند،به یتیم عدالت نمی کنند و فریاد بیوه زنـان بـه گوش آنان نمی رسد».آنگاه اینان را مورد خطاب قرار داده و بر آنان می خروشـد: «سـتمگرانی را کـه هسـتی بینوایان و درماندگان را حیف و میل می کنند، و بر کسانی که جور و باطل مـی نویسـند کـه حـق ضـعیفان و بیچارگان را پایمال کنندو آنان را از حکومت و عدالتخواهی بازدارند و حق درماندگان ملت راسلب کنند تا بیـوه زنان غنیمت آنها باشند و یتیمان را غارت کنند».

سپس «اشعیاء» به کسانی می نگرد که ثروت های ملت را احتکارکرده و خود توده را استثمار می کنند و آنگاه مردم را به زهد و قناعت می خوانند، و می بینند که آنان به روزه و سایر واجبـات عبـادتی خودشـان ، اهمیـت زیادی می دهند، صدای خود را در گوش های آنان به طنین انداخته و به شدت فریاد می زند:

«شما در ایام روزه تان هدف خود را می یابید و همه کارگران خود رابه ذلت و خواری می کشانید. شما به خاطر دشمنی و مشاجره روزه می گیرید و می خواهید نفاق به وجود آورید. روزه نگیرید که صدای خود را در بالاترها بشنوید! آیا روزه چنین است که در آن فقط انسان خود را به زحمت می اندازد؟ آیا انسان وقتی که سـر خـود را مانند«بردی »(۹) خم کند و خاک و خاکستر را فرش خود نماید، این راروزه می نامند؟ آیا، آن روزه ای که خدا آن را برتری داده و برگزیده است این نیست که پیوند یوغ ها و زنجیرهای نفاق گسسته گردد وستم دیدگان و به بندکشیده شدگان آزاد شوند و هرگونه قید و بندی از آنان برداشته شود؟»

و همچنین ، روزه کسانی که کارگران را زیر سلطه خود می برند تافقیر همچنان فقیر بماند و بر ثروت ثروتمند افزوده شود و آنهایی که زنجیرهای نفاق را به جای گسستن ، پیونـد مـی دهنـد و کسـانی کـه بربیچارگـان و ضعیفان سخت می گیرند و فشار می آورند و آنها را ازبرداشتن و درهـم ریخـتن یـوغ بـدبختی و درمانـدگی و عبودیت ازگردنشان بازمی دارند، روزه اینها از نظر اشعیاء بدترین و زشت ترین اقسام بی ارزشی و نفـاق و بـی عقلی است .

---

(۹)

. «بردی » گیاهی است مانند نی که سر خود را در آب خم می کند

.

* * *

اشعیاء برای بار دیگر به این منافقان می نگرد و می بیند که آنان نمازرا هم مانند روزه ، با ریاکاری و عوام فریبی و برای تقرب ! به خداوند ازراهی که به رشوه نزدیکتر است ، می خوانند و در برپاکردن این نمازافراط هم می کنند، آنگاه اشعیاء از زبان خداوند به آنها خطاب کرده ومی گوید: «وقتی که شما دست های خود را به سوی آسمان بازمی کنید، من چشمان خود را از شما برمی گردانم ، و اگر نماز خود رابیشتر هم بکنید، من به شما گوش نمی دهم ، زیرا دست های شماخونین است به عدل و انصاف پناه ببرید و مظلوم را یاری و کمک کنید، نیاز مردم را برطرف نمایید و بر یتیم رحم کنید و از بیوه زنان حمایت و پشتیبانی بنمایید!»

و چقدر زیبا و جالب است تصویری که اشعیاء از این ستمگرانی نشان می دهد که ناتوانان بیچاره را غارت می کنند و کوشش آنان رااحتکار می نمایند و سپس زهد و فقر و بی رغبتی به دنیا را برای آنان نیکو جلوه می دهند!... در آن هنگام که اشعیاء آنها را چنین تعریف می کند که در جامعه ، عضو زاید و بی ارزشی بیش نیستند و باد وطوفان هم به ناچار آنان را از بین خواهد برد، و می گوید: «ستمگران مانند کاه دستخوش باد و طوفانند».

* * *

و بدین ترتیب زاهدان و قناعت پیشه گان ، از رهبران رسالت ها وکسانی که پشت سر آنها بودند، همه در یک حقیقت اساسی مبتنی برضرورت اصلاح مردم با رفع نیازمندی های مادی آنان ــ در درجه اول ــ اتفاق دارند، تا بدین وسیله در راه فضیلت های روحی و درونی ،فرصت و مجال وسیعی به آنها بدهند. و اما خود آنها که زهد ورزیدندو قناعت کردند، برای آن بود که مادهٔ اکتفا و سیری و زندگی را چنانکه گذشت ، در خود رسالتشان یافته بودند.

مثلاً مسیح راه اقدام جسورانه و اعجازآمیزی را می پیماید، که بی شرمی و وقاحت استثمارچیان را با قدم های خود می کوبد وعظمت و خودپسندی و کارهای نیرنگ آمیزشان را نابود می کند وپشت کسانی را که با اهریمن احتکار و غصب معاهده ای امضا نموده و با جور و ستم پیمان بسته بودند با تازیانه های زندگی ، که به خاطرخویشتن خشمناک بود، می زند و همانند گردبادی شدید و کشنده وطوفانی پرتگرگ ، بر منافقان می وزد و سخت می گیرد وآنان رابه شدت به زمین می افکند، در آن هنگام که ضعیفان را به خودداری ازپرداخت مالیات دعوت می نماید، درواقع دست های استعمارگران رومی و قیصر، آنان را کوتاه می سازد.

این شهامت مقدس او را در راه مرگ به دست منافقان واستعمارگران ، رهبری می کند، تا اینکه دو نفر از درماندگان ، درحالی که او به سوی اورشلیم پیش می رفت به نزد وی آمده و از اوخواستند که در چپ و راست

وی حرکت کنند و او با مهربانی به آنهانگاه کرد و گفت : «آیا شما می توانید جامی را بنوشید که من به زودی خواهم نوشید؟» و سپس آن دو نفر را از راه مهر و دوستی از سر راه خود دور کرد.

* * *

همان طور که منافقان نفاق ورزیدند و بعضی از سخنان مسیح وقسمتی از فصول زندگانی وی را طوری تفسیر نمودند که «فقر» را برای مردم نیکو جلوه دهد، تا نیکی ها و نعمت های زمین را برای خودشان نگهدارند که از آن به مثابه غنیمتی حلال !، بهره مند شوند و مانندجباران و ستم پیشه گان بر مردم حکومت کنند تا هستی غارت شده بینوایان در خانه های اینان جای بگیرد: «در تاریخ ما هم ، در دوران بنی امیه و پس از آن ، چون سردمداران حکومت ها خواستند که نفوذ وقدرت ، ظلم و طغیان آنان ادامه یابد و پابرجا شود به نوکران خائن خود اشاره کردند که احادیث و روایاتی را جعل کنند و از آنها برای مردم بندها و زنجیرهایی بسازند که اینان را در سرکوب کردن و به بندکشیدن آزادگان و استثمار توده ها کمک و یاری کند و آن خائنان هم احادیثی را از زبان انبیاء به هم بافتند که بر سربه زیری و سکوت وخضوع و خدمت و تسلیم شدن ، ترغیب و تشویق می کنند!»(*)(۱۰)

ولی کسی که از سیرت و روش پیامبران آگاهی درستی داشته باشد، به خوبی می فهمد که آنان فقر را پست شمرده و محکوم کردندو دوزخ را جای هر منافقی قرار دادند که مردم را به آن بخواند. و اگرچنین نبود فرصت طلبان و سودجویان زمان آنها، برضد آنان به پانمی خاستند و یا در پیرامون پیامبران ، درماندگان و بینوایان جمع نمی شدند!

(*)

از کتاب اهل البیت ، تألیف شیخ محمدجواد مغنیه ، ص ۱٤۱.

(۱۰). به توضیح شماره پنج در آخر کتاب مراجعه شود.

* * *

بزرگ مردان نخستین عرب شواهد فراوانی از اعمال خود را برای ما به یادگار گذاشته اند، اعمال آنها دلالت بر این دارد که آنان طبیعت وحقیقت رابطه بین کارهای فرد و سیستم اجتماعی و همچنین به ماهیت پیوندهای محکمی که ارتباط همیشگی بین عمل انسان ومایحتاج ضروری مادی وی دارد، پی برده و آن را عمیقاً فهمیده اند.

آنان بدین وسیله خواسته اند که به افسانه موهوم جدایی کامل اعمال و کارهای معنـوی و روحـی یـا کوشـش های ذهنی و فکری ، ازوضعیت مادی ، پایان دهند. و خواسته اند به این افسانه دردناک مشـرق زمـین پایـان بخشند که از روزگاری که شرق به وجود آمده ، در آن شایع گشته و همیشه هم به دور فکر واحدی می چرخد که در بنیان وجوهر خود، هیچ وقت اختلافی نیافتاده است ــ اگرچه در کیفیت بیان و روش تعبیر، ممکن است تفاوتی به وجود آمده باشدــ و آن : فکرقناعت پیشگی است و اینکه قناعت گنجی است فناناپذیر! و به عبـارت دیگر: فکر اکتفاء به آن چیزی است که اهل کهانت و پدران روحانی ! آن رادر برابر «کالای زوال پـذیر دنیـا»! به اصطلاح «روحانیت » می نامند! (۱۱)

---

(۱۱). نیاز به توضیح مفصل نیست که اعتراض شدید مؤلف متوجه پدران روحانی کشـیش مسیحیت است که خود پیرو آن است وگرنه در اسلام نه کهانت وجود دارد و نه رهبانیت ! و نه روحانیتی که در بین مسیحیان معمول و مصطلح است ! و اگـر هـم در گوشـه ای چنـین روحانیتی دیده شود، هرگز با اسلام واقعی پیوند ندارد... م .

من می گویم : نوابغ پیشین عرب این حقیقت را دریافتند و دردرهم کوبیدن و برچیـدن افسـانۀ چنـدش آوری کوشیدند که همچنان تاامروز هم شرق ما را به حماقت و زشتی می کشاند: افسانۀ خنده آوردعـوت بـه فقـر و اکتفا به گنج قناعتی موهوم !

و به راستی که بعضی از آن بزرگان در پیکار بر ضدفقر، به مرحله ای رسیده اند که موجب شگفتی انسان مـی گردد، درست به آن مقدار که این «فلسفه »ی فقیرسازی ــ که بعضی از پدران روحانی و قدیسان بزرگوار بـه آن مژده و بشارت می دهند!ــ خشم انسان رابرمی انگیزد!...

و اگر جامعه و نظام اجتماعی موجب ارتکاب جرم و پیدایش گناهی شده باشد، چه بسا که آنان در تبرئه مجـرم و گناهکارکوشیده اند، چنانکه اگر تحریم چیزی باعث نسبت دادن گناه به مسـبب غیرحقیقـی شـده باشدـــ و بتواند مسبب اصلی را زیر پرده پنهان کندــ در حلال کردن آن چیز حرام ، کوشش نموده اند.

اینک به حادثه جالبی گوش کنید که متفکر کم نظیر خالد محمدخالد

(۱۲)

در کتاب ارزشمند خود به نام من هنا نبدأــ از اینجا شروع می کنیم ــ آن را ذکر کرده و ما هم به طور اختصار آن را نقل می کنیم :

چند نفر از غلامان حاطب بن ابی بلتعۀ ، شتر مردی از مزنیه رادزدیدند و به جرم خود اعتراف کردند، موضوع را در نزد عمربن خطاب مطرح ساختند، عمر خود را در برابر جرمی دید که همه شرائط تقصیر و موجبات حدـــ سرقت و سارق و اعتراف بدون فشارو اجبارــ در آن کامل بود. عمر به چه چیزی باید حکم دهد؟

عمر در صورت متهمین نظری افکند و آنگاه گفتار خداوند راخواند: «والسارق والسارقۀ فاقطعوا ایدیهما، جزاء بما کسباً نکالاًمن الله »(۱۳) ــ دست های مرد و زن دزد را قطع کنید، به پاداش کاری که انجام داده اند، عقوبتی است از خداوندــ عمر خواست که دستورقطع دست آنها را بدهد، ولی بار دیگر در صورت آنان خیره شد وبه دقت نگریست !... و چه چیزی دید؟!

---

(۱۲)

. خالد محمد خالد از نویسندگان دانشمند دانشگاه اسلامی الازهر(قاهره) بوده و تألیفات جالب و ارزنده دیگری از قبیل الدین فی خدمۀ الشعب (دین در خدمت ملت) دارد... و سرانجام هم از تدریس در الازهر محروم گردید! م .

(۱۳). قرآن مجید سوره المائده آیه ٤۲.

صورت هایی رنگ پریده و زرد، چشم هایی که هرگونه برق ودرخششی در آنها خاموش شده ، بدن هایی که فقر و بدبختی آنها رافرسوده ساخته است . پرسید که مولای اینها کیست ؟ او را نزد من بیاورید!... وقتی مولای آنها، عبدالرحمن بن حاطب آمد، عمر گفت :تصمیم داشتم که دست های اینها را قطع کنم ، اما فهمیدم که شما آنهارا به زحمت انداخته و گرسنه نگه می دارید، تا آنجا که اگر یکی از آنان آنچه را که خدا بر او حرام کرده ، بخورد، بر او حلال می گردد.(۱۴) ولی به خدا سوگند اگر دست آنها را نبریدم از تو غرامتی می گیرم که برای تو دردناک و سخت خواهد بود!

آنگاه از صاحب شتر دزدی شده پرسید: ای مرد مزنی ! شتر تو به چند می ارزد؟ او گفت : به چهارصد، و عمر به عبدالرحمن بن حاطب ، مولای غلامان متهم گفت : برو! و هشتصد درهم به او بده ! وبار دیگر نظری ناشی از هوش و مهربانی بر غلامان افکند و گفت : وشما، اکنون بروید!

---

(۱٤)

. این حکم فقط مربوط به حالت گرسنگی نیست ، بلکه به اجماع فقهاء اسلامی ، درصورت اضطرار هر چیز حرامی ــ جز آدم کشی ــ حلال می شود و این حاکی از وسعت نظر وعظمت اسلام است . م .

* * *

اما روش و سیرهٔ علی مالامال از سعی و کوشش در رفع نیازمندی از مردم است و قانون اساسی او در حکومت هم ، مبتنی بر همین اساس است و البته تفصیل آن در جای خود خواهد آمد.

علی زهد ورزید و بر خود سخت گرفت ، ولی راضی نشد که مردم نیز مانند زندگی قناعت پیشه گان ، با فقر به سر برند، و اگر این چنین نبوداو در برابر اشراف ! و غصب کنندگان اموال عمومی ، آن چنان که معروف است ، نمی ایستاد و آنچه را که مال آنها نبود و از آنها گرفت و به صاحبان اصلیش ــ مردمان نیازمند و گرسنه ــ داد، از آنها پس نمی گرفت .

«شعبی » نقل می کند وقتی جوان بودم در کوفه وارد «رحبه » شدم .ناگاه علی را دیدم که بر سر دو تل کوچک طلا و نقره ایستاده است . وآن گاه علی همه مال و دارایی را بین مردم تقسیم کرد تا آنجا که دیگرچیزی از آن باقی نماند و سپس برگشت و هیچ چیز کم یا زیادی ،به خانه خود نبرد.

ولی همین علی که چیزی از مال و ثروت را به خانه خود نبرد، همان کسی است که همه مردم را مورد خطاب قرار داده می گوید: «برای دنیای خود آن چنان بکوش که گویی همیشه در آن به سر خواهی برد.» (۱۵)

---

(۱۵). این حکم فقط مربوط به حالت گرسنگی نیست ، بلکه به اجماع فقهاء اسلامی ، در صورت اضطرار هر چیز حرامی ــ جز آدم کشی ــ حلال می شود و این حاکی از وسعت نظر و عظمت اسلام است . م .

راه و روش حق ، در نظر علی ، به چیزی بهتر و بالاتر از رفع نیاز ازمردم منتهی نمی گردد و او در این زمینه گفتار صریحی دارد که قابل تأویل و تفسیر نیست :

«اگر حق را از راه آن بپیمایید، راه ها بر شما باز و مسرت بخش گرددو عیال واری در میان شما محتاج نمی شودــ یعنی فقیری در بین شمابه وجود نمی آید.»!

علی هنگامی که عرب دوران جاهلیت را مورد انتقاد قرار می دهد،بر قناعت آنان به زندگی پست و ناچیز نیز حمله می کند و می گوید:«شما مردمان عرب ، در میان سنگ های سخت می خوابیدید و آب گل آلودمی آشامیدید و غذای ناگوارــ طعام بد و غیرسالم ــ می خوردید».

علی تصریح می کند که او از غذای گوارا و نیکو و پوشاک نرم ولطیف و مسکن زیبا و جالب بیزار نیست ، ولی از آنها به این جهت نفرت دارد که در جامعه ، گروهی بینوا و فقیر وجود دارند که اگر او ازاین لذائذ استفاده کند، آنان نمی توانند از آنها بهره مند شوند و در این تصریح ، دلیل آشکاری است بر اینکه علی قبل از هر چیز برای همه مردم ، بهره کافی از وسایل زندگی می خواهد. مادامی که در بین مردم کسی یافت می شود که با سیرشدن آشنایی نداشته و انتظار یک قرص نان را ندارد، پیشوا و رهبر این مردم هم باید همانند آنان باشد و رنجی را که آنان می کشند، متحمل شود، تا آنکه کابوس گرسنگی و فقر از آنهابرطرف شود. و اگر غیر از این باشد، آن وقت معنای زمامداری ورهبری و مفهوم حکومت چگونه خواهد بود؟

علی می گوید: «آیا به همین دل خوش کنم که به من پیشوای مسلمانان بگویند ولی در سختی ها و ناراحتی های روزگار با آنها شریک و همدم نباشم ؟»

و البته ناگواری های روزگار در نظر علی ، زشتی ها و تلخی های فقرو تنگدستی است .

او دخترش را از زیور نمودن با یک گردن بند مروارید، در روز عید،منع کرد که در میان دختران دیگران ، گروهی بودند که نمی توانستنداین چنین زینت و آرایش کنند و قبلاً گذشت که او چگونه به دخترخود که می خواست در یکی از اعیاد با گردن بندی ، خود را زینت دهدامر کرد که گردن بند امانتی و عاریه ای را به بیت المال برگرداند و به اوگفت : «ای دختر فرزند ابیطالب ! از راه حق دور مشو! مگر همه زنان مهاجر و انصار در چنین عیدی ، با چنین زینتی خود را آرایش می کنند؟» البته علی گفت : «همه » زنان و نه گفت بانوان «بزرگان واشراف »!...

بدین ترتیب ، علی به زودی ، در آن ساعتی که اداره امور مردم به دست او سپرده شود، از همین جا کار را آغاز خواهد کرد: فراهم کردن نان و آب و پوشاک برای همه مردم ! با اسلوب و روشی که به راه های سوسیالیسم نزدیکتر است .

(١٦)

. البته باید توجه داشت که اصول اقتصادی اسلام ، که امام در حکومت خود مجری آن بود، در روزگاری پی ریزی شد که نه از سوسیالیسم خبری بود و نه از مرحلـه تکامـل یافتـه آن ،کمونیسم !...

و به طور کلی باید دانست که اسلام و رهبران آن ، بـه جـای نامگـذاری و عـوام فریبـی ، دردنبال کار و واقعیت بودند و رفاه اجتماع و آسایش توده را ــ بدون دخالت حـب و بغـض های شخصی ــ می خواستند و در این راه هم چنانکه می دانیم تا پـای جـان کوشـیدند. و اکنون نیزاصول اقتصادی و اجتماعی اسلام ــ خواه آن را «سوسیالیسم اسلامی » بنامیم یا به قول مرحوم آیت الله کاشف الغطاء «اشتراکیت صحیح » بخوانیم ، اگر آن طور که هسـت اجرا شود،بدون شک ما دارای مزایای سوسیالیسم و فاقد زشتی ها و جنایـات کاپیتالیسـم خواهیم بود.

البته در صورتی که حکومتی صالح و اسلامی ، به مفهوم واقعی کلمه وجود داشته باشد و در صورتی که اصول اقتصادی و اجتماعی اسلام ، آن طور که هست ، بدون تحریف وتدلیس ، اجرا گردد وگرنه از جامعه های به اصطلاح اسلامی امروز، که نه از اسلام خبری است ونه از حکومت آن ، انتظار اصلاحات بنیادی و تحولات عمیق را داشـتن ، خـواب و خیـالی بـیش نخواهد بود!...

م .

و البته طبیعی است که علی کار را از اینجا شروع کند، زیرا اوبه خوبی می داند تازیانه های دردناکی که خداوند مردم را به وسیله آنهاتنبیه می کند، زیاد است ، ولی هیچ کدام از آنها مانند این تازیانه وحشـت زا، یعنـی فقـر، دردناک نیست . آیا او گوینده این سخن نیست که اعتقاد عمیق وی را به ضرورت رفع نیازمندی می رساند و از درک صحیح و آشنایی کامل او از اوضاع مردم و حقایق اشیاء و مقدمات ونتایج امور، پرده برمـی دارد؟ مـرادم این است که آیا او صاحب این گفتار نیست : «خداوند بندگان خود را با تازیانه ای دردناک تر از فقر نزده اسـت »؟ همین فقری که بعضی از زاهدنمایان ! آن را نیکو جلوه داده ومردم را به آن دعوت می کنند و البته فهمیده یا نفهمیده ، اشتباه می کنند و راه خطا می روند! و همین فقری که امام علی مانند پیامبر، دربـین مـردم بـا آن جنگید، چنان که انقلابی بزرگ ، ابوذر غفاری ، پیشروپیروان و شیعیان علی و قربـانی بنـی امیـه و راه و روش آنان در حکومت وسیاست ، با آن پیکار کرد...

علی به خوبی دریافته بود که فقر بر هرگونه فضیلتی غالب می آید تافردا وسیله کفر و الحاد گـردد و از همـین جاست که علی همیشه و درهر میدانی با فقر می جنگید و راه را بر آن می بست و هرکسی را که موجـب فقـر مردم بود، می کوبید. زیرا اگر انسان باهوش و پراستعدادباشد، از نظر علی «فقر، مرد باهوش را گنگ و لال می کند» و اگر کشورو «وطن » می خواهد که دارای فرزندانی فداکار و دوستدار همدیگرباشد، نه گروهی پراکنـده که نسبت به همدیگر حسادت و بغض دارندو احساسی مانند یک فرد دور از وطن ، غریب و ترسـو پیـدا کـرده اند، براین وطن ضروری است که در میان فرزندان خود فقیری را باقی نگذارد زیرا به طوری که علی می گوید: «فقیر در میهن خود غریب است »! و اگر مرگ دردناک ترین حادثه زندگی انسان است در نـزد علـی ،از نظـر رنج کمتر از فقر است : «مرگ بزرگ ، همان فقر است »!

چقدر زیبا و مقدس است این تازیانه ای که علی آن را بر پیکر فقر ومنافقانی که آن را نیکو جلـوه مـی دهنـد، فرود می آورد که همه آنان رانابود می کند، آنچنان که لهیب آتش کاه را می خورد و خاکستر می کند ونیرنگ ها و حیله های آنان را در جلو دیدگانشان ریشه کن می سازد،آنجا که می گوید: «اگـر فقـر در برابـر مـن بـه صورت انسانی مجسم گردد،البته او را می کشم »!

جامعه در نظر علی بن ابیطالب ، پیکر واحدی است که چیزهای متناقض نباید در آن جمع شوند و نبایـد نظـام آن برپایه اختلاف درحقوق و وظایف استوار گردد. در جامعه علی بن ابیطالب هرگز نبایدعضوی سیر و دیگـری گرسنه باشد و یا یکی کار کند ولی برابری دربهره برداری ، برای غیرکارگر باشد! و از توجه و دقت خاص علی بن ابیطالب به مبدأ، روزی بر او نگذشت مگر آنکه آن را بـه رسـیدگی بـه کارهـای بنـدگان خـدا در زمـین ، اختصاص داد و حتی هیچ کار کوچک راهم بی اهمیت تلقی نکرد، زیرا همین بندگان خدا، زیباترین نمونه های خلقت کامل هستند و بینش علی نسبت به مردم و هستی با سیره وروش پیامبر پیونـد داشـت : «و جعلناالليـل لباساً و جعلناالنهارمعاشاً» (۱۷) شب را برای آسودگی و روز را برای کسب و معاش قراردادیم .

---

(۱۷). قرآن مجید، سوره نبا. م

روش برخورد علی با جامعه چنین است . قوانین آن را زنده کرده ومطابق آن کار می کند و آن را صالح و سالم می خواهد. و سپس پند وشمشیر را در جای خود به کار می برد تـا نظریـات خـود را تحکـیم بخشـدو روش و موقعیت خود را، نسبت به مردم زمان خود، تثبیت کند. اوبه هیچ چیزی مانند تحکیم پایه های عدالت اجتماعی توجه نمی کند.مگر علی بر آن گروهی که بر او وارد شدند تا حکومتش را تبریک گویند و او کفش خـود را بـا دست خود وصله می زد، چنین نگفت :«این لنگه کفش ، در نزد من از حکومت بر شما بهتر است ، اگر حق را برپاندارم و باطلی را از میان نبرم »!؟

امام از کسانی که در طلب آخرت هستند می خواهد که برای دست یابی بر نعمت های آن ، پیش از هرچیزی ، از وسیله خدمت به مردم استفاده کنند و از اینجاست که نیکی و خیر آخرت را بر کسی که آن را مـی خواهـد، منوط و مربوط به کار صحیح اجتماعی و در میان مردم می داند و در آغاز این کار: همکاری در تکثیر و فراوانی نان و آب و پوشاک برای همه افراد بشـری و شـرکت در برطـرف سـاختن نیازمنـدی ازهمگـان و مبـارزه بـا ستمگران و یاری به ستمدیدگان و آن گاه آشنانمودن مردم به حقوق خود و دفاع از آن ، قرار دارد.

یک بار امام علی بر علاءبن زیاد حارثی که از یارانش بود، وارد شدو چون بزرگی منزل او را دید، به او گفـت : در این دنیا، با چنین خانه بزرگ چه می کنی ؟ مگر تو در آخرت به آن نیازمندتر نیستی ؟ آری ، اگربخواهی از همین خانه به خیر آخرت می رسی : در آن از مهمان پذیرایی کن و صلهٔ رحم به جای آور و حقوق مردم را در این خانه به صاحبانش برسان . در این صورت می توانی به خیر آخرت برسی !

علی در معنی نماز و روزه به کمیل بن زیاد می گوید:

«کمیل ! مهم این نیست که نماز بخوانی و روزه بگیری و صدقه بدهی ، مهم آن است که : نماز با قلبی پـاک و کاری مورد پسند خداوندباشد. در آنچه نماز می خوانی و بر روی آنچه نماز می گزاری بنگر، اگراز راه صحیح و مشروع نباشد، مورد قبول نیست »!

و اگر فقیه و دانشمندی در خدمت عقل و مردم باشد، آن وقت فقط یک فقیه از نظر ارزش ، بالاتر از هزار عابد است : «یک فقیه ، برای اهریمن ناراحت کننده تر از هزار عابد است ».

اهمیت دادن او به زندگی مردم در روی زمین ــ پیش از آخرت ــ وتوجه به نان روزانه آنها، باعث شده بود که وقتی که خلیفه بودصبحدم هر روز بیرون می رفت و در بازارهای کوفه می گشت ، در برابرمردم می ایسـتاد و با صدای بلند می گفت : «ای گروه بازرگانان ! از خدابترسید، به خریداران نزدیک شوید، با بردبـاری و حوصـله خود راآراسته کنید، و از سوگندخوردن دوری جویید و از دروغ بپرهیزید و ازستم برکنار باشید و سـتمدیدگان را یاری کنید و پیمانه و ترازو رااصلاح نمایید، در کار مردم تقلب نکنید و در روی زمین فساد برپانسازید و با فساد و تباهی زندگی ننمایید»!

از نوف بکالی نقل شده که گفت : هنگامی که امیرمؤمنان در مسجدکوفه بود، به نزد وی رفتم و گفـتم : برتـو باد رحمت و سلام و برکات خداوند، ای امیر مؤمنان ! در جواب گفت : نوف ! بر تو باد رحمت وسلام و برکـات خداوند. گفتم : امیر مؤمنان ! مرا پندی ده ، فرمود: برمردم نیکی کن که خداوند بر تو نیکی می کند، گفتم بـاز هم بفرمایید،فرمود: نوف ! اگر از اینکه در روز قیامت با من باشی شاد و مسرورمی شوی ، «هـیچ وقـت یـار و یاور ستمکاران مباش !»

پس درواقع خدمت به انسان و برطرف ساختن نیازمندی مردم وبرچیدن بساط ظلم و ستم ، مبدأ شروع و نقطهٔ اساسی در سیاست علی بن ابیطالب است ! و یک بار پیامبر بر وی نگاه کرد و گفت :

«علی ! خداوند تو را به نیکوترین پیرایه های خود آراسته است : مهربینوایان را در دل تو جای داده و تو از اینکه آنان پیرو تو باشند خشنودهستی و آنان از اینکه تو امام و پیشوای ایشانی ، راضی و خشنودند.»

پیش از امام

کسی که سیر بخوابد و همسایه اوگرسنه باشد، ایمان نیاورده است .

هیچ یک از شما غذایی گواراتر از دسترنج خود نخورده است .

کسی که سپاسگزار مردم نباشد، خدا راشکرگزار نیست .

مردم در سه چیز شریک هستند: آب ، گیاه ،آتش .

آن کس که احتکار کند، خطاکار است وهرکس که از زمین چیزی به زور و ستم بستاند، از هفت زمین به گردن او طوقی آویخته شود.

مردم چون دندانه های شانه ، با هم برابرند.

اصلاح میان دو نفر، از نماز و روزه بهتراست .

تفکر یک ساعت از یک سال عبادت برتراست .

مردم همگی روزی خوار خداوندند ومحبوبترین فرد در نزد او، کسی است که به حال مردم مفیدتر باشد.

دین ، خوش رفتاری است .

بندگان خدا! برادر همدیگر باشید.

مردم ، چه بخواهند چه نخواهند، برادریکدیگرند.

پیامبر پیش از آنکه درباره موقعیت و نظریه علی بن ابیطالب درباره جامعه ونظام اجتماعی ، و انسان و حقوق آن به تفصیل بحث کنیم ، ضروری است یک بررسی کوتاه و اجمالی پیرامون موقف پیامبر درباره همه این امور به عمل آوریم و روش وی را در امر زندگی مورد توجه قراردهیم :

پیامبر بر شئون مردم و مسائل جامعه عنایت تام و کاملی داشت واسلام چنانکه در روابط عمومی نظارت داشت به رفتار فردی نیز، باقانونگذاری و برنامه ریزی ، توجه می نمود و درواقع اسلام چیزی جداز جامعه و قوانین ضروری آن ، نیست . اسلام در اهمیت دادن به جامعه به جایی رسیده که هر خدمت اجتماعی را شکلی از عبادت شمرده است ، و بلکه خدمت به مردم ، در مفهوم عبادت صحیح و ایمان نیک و کامل ، بالاتر از اقامه شعائر دینی است . پیامبر می فرماید: «اصلاح میان دو نفر، بهتر از نماز و روزه است ».

داستان زیر برای اثبات این روش صریح و روشن در اسلام ، کافی است . از ابن عبدالله نقل شده که گفت : «با پیامبر در سفری بودیم و درمیان ما چند نفر روزه بودند، اتفاقاً روز گرم و سوزانی در محلی پیاده شدیم و کسی بیشتر در سایه بود که با خود پارچهٔ حفاظی داشت وبعضی هم با دست خود جلو حرارت خورشید را می گرفتند.روزه داران از کار بازمانده و افتادند و آنهایی که روزه نگرفته بودند،خیمه ها را برپا کردند تا همه در سایه باشند و سپس چهارپایان را آب دادند و سیراب نمودند. در این وقت رسول خدا فرمود: «امروز همهٔ اجر و پاداش را آنهایی بردند که روزه نبودند».

آیا در این ماجرا، دلیل قاطعی بر این نیست که پیامبر اجازهٔ اقامهٔ فرائض دینی را به حساب معاش نمی گذاشت و درنظر او موضوع افطار و روزه ، هرگاه مانع سازندگی و کوشش باشد و مزاحم خدمت اجتماعی گردد و موجب ازکارافتادن وسایل زندگی و اسباب بقاء ومنظم ساختن سعی و کوشش به آن نحوی که تعاون دسته جمعی خواستار آن است ، بشود، بی اهمیت بود. و روی همین اصل پیامبرافطار را در ماه روزه به خاطر خدمت به مردم ، بر روزه در ماه روزه ، که همراه با عزلت و خمودی و دوری از عمل و کار سودمند و مفیدباشد، ترجیح می دهد. (۱۸)

---

(۱۸). توضیحاً باید یادآور شد که عبادات اسلامی هرگز مانع از کار و کوشش نیست و اگرانسان با توجه به حقیقت آنها، آنها را برپا دارد، او را در راه کار بهتر و سودمندتر برای مردم بانیت پاک تر، آماده تر و مجهزتر می نماید. و بدیهی است که عبادات اسلامی هیچ گونه رابطه ای با گوشه نشینی و دوری از کار و اشتغال به ذکر و وردگفتن گروهی مسلمان نما ندارد.

و البته روزه در ماه روزه ، در ایام سفر به طور کلی ساقط است تا انسان دچارمشکلاتی نشود، چنان که در صورت اضطرار نیز وجوب آن موقتاً برطرف می شود، ولی به بهانه کار و معاش نمی توان واجبات اسلامی را ترک کرد و با توجه به اینکه اوقات عبادات اسلامی محدود است و از ساعات روز و ایام هفته و ماه و سال ، قسمت بسیار ناچیزی را اشغال می

کند، نمی توان گفت که آنها را به خاطر کارهای دیگر، باید کنار بگذاریم و فقط به خاطرمادیات زندگی کنیم ! و اگر ضرورتی در پیش باشد نخست باید از خواب و تفریح و گردش وغیره کسر کنیم نه از عبادات !... فتوای ! غلط آقای حبیب بورقیبه ، رئیس جمهوری تونس ، که چندسال پیش آن را صادر فرمود! که کارگران به خاطر کار بیشتر!، باید ماه رمضان را روزه نگیرند، ناشی از عدم فهم حقیقت روزه بود و انگیزه ای جز غرب زدگی و تظاهر به تجددطلبی و روشنفکرنمایی نداشت ! اگر بورقیبه ها، واقعاً به خاطر «سازندگی» می خواهند کارگران به وقت خود اهمیت بدهند، آنها را از شرکت اجباری در میتینگ های قلابی . و استقبال ها وجشن ها و دمونستراسیون های ضدملی و غیره بازدارند، نه از نماز و روزه که باعث تهذیب نفس و پاکی روح می گردد. و در هر صورت ، واجبات اسلامی جز در صورت اضطرار،تعطیل بردار نیست خواه آقای بورقیبه به لزوم آن فتوی بدهد و یا روشنفکران کافه نشین !ویسکی خوار، هوادار آن باشند... م .

افزون براین ، آیا در گفتار پیامبر که می فرماید: «هرکس از شما کار بدو زشتی را دید، با دست خود آن را تغییر دهد و آن کس که نتوانست بازبان خود و آنکه به آن هم قدرت نداشت در قلب خود ــ که این ضعیف ترین مراتب ایمان است ــ در تغییر آن بکوشد» اشاره آشکاری بر این نیست که باید عملی را انجام داد که نفع آن همگانی باشد وسودش عاید عموم مردم گردد؟ و همچنین اشاره صریحی برمسئولیت سنگینی نیست که جامعه و فرد، هردو، در برچیدن زشتی ها به عهده دارند؟ البته احادیث نبوی زیادی وارد شده که به طور قطع می رساند فضیلت و برتری آن کسی که به نحوی وبه شکلی به مردم خدمت می کند، به مراتب بیشتر از مقام و فضیلت عابد و زاهد نمازگزار است !

پس وقتی که عالم و دانشمندی به نفع اجتماع و مردم کار می کند،از نظر پیامبر بدون شک بهتر و برتر از یک میلیون عابد گوشه نشین است ، چنانکه ماه شب چهاردهم بر میلیون ها ستاره برتری دارد:«برتری عالم بر عابد، چون برتری ماه نسبت به سایر ستارگان است .»پیامبر اندیشه و عقل را بزرگ می شمارد، برای اینکه اندیشه نیرویی است سازنده و به وجودآورنده اکتشافاتی است که در سراسر زمین به مردم سود می رساند، و پیامبر در این بزرگداشت اندیشه ، تا آنجا پیش می رود که بالاتر از آن متصور نیست ، آنجا که می فرماید: «تفکر یک ساعت ، از عبادت یک سال بهتر است .»

اسلام به خاطر اهمیت دادن به جامعه و نظام اجتماعی و آنچه باعث زنده شدن آن می گردد و در تشویق مردم به زمین و کار و کوشش در آن و بهره برداری از خیرات و نیکی های آن ، در این راه و روش ویژه ، پیش می رود: «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً»،

(۲۰)

ــ آنچه درزمین است ، برای شما آفرید. و «والارض وضعها للانام »

(۲۱)

ــ زمین را برای مردم نهاد. و «هوالذی جعل لکم الارض ذلولا، فامشوا فی مناکبها و کلوا من رزقه »

(۲۲)

ــ او کسی است که زمین را برای شما رام ساخت ، پس در اطراف آن بگردید و از روزی آن بخورید.

---

(۱۹)

. از طریق شیعه روایت شده که : « تفکر یک ساعت بهتر از عبادت شصت سال است » و ازحضرت رضا علیه السلام نقل شده که فرمود «لیس العبادة کثرة الصلاة والصوم ، انما العبادة التفکر فی امرالله ــ عبادت کثرت نماز و روزه نیست ، بلکه عبادت تفکر در امر خداوند است ». رجوع شود به اصول کافی ، ط جدید، ج ۲، ص ۵۵، م .

(۲۰). قرآن مجید، سوره بقره ، آیه ۲۹.

(۲۱). قرآن مجید، سوره الرحمن ، آیه ۱۰.

(۲۲). سوره الملک ، آیه ۱۵. م

اسلام تشکر و سپاسگزاری از مردم را، تنها راه سپاس از خداوندمی داند و معتقد است هرکس که حق مردم را نشناسد و برای آنهاارزشی قائل نشود، خدا را نمی شناسد. پیامبر می فرماید: «کسی که شکر مردم را به جای نیاورد شکر ایزد را به جای نیاورده است .»

اما درباره تقدیس و بزرگداشت کار و کوشش مفید و نتیجه بخش ،پیامبر تا مرحله عظیمی پیش می رود. او فقط به تعریف و تمجید وتشکر از کارگر اکتفا نمی کند، بلکه دستی را می بوسد که از کثرت کارورم کرده و پینه بسته باشد و می فرماید: «این دستی است که خدا وپیامبرش آن را دوست دارند».

از بهترین دلایل علاقهٔ پیامبر به کار و کوشش ، این روایت است :یاران پیامبر مرد نیرومند و رشیدی را که جسمی سالم و بنیه ای محکم و عضلاتی ورزیده داشت و راه می رفت ، دیدند و آرزو کردند که «ای کاش او این قوه و نیرو را در راه خدا به کار می برد»! و پیامبر این سخن حکیمانه را به آنها فرمود: «اگر او برای این بیرون آمده که برای پدر ومادر پیر خود کار کند، او در راه خداست ! و اگر برای این خارج شده که به خاطر دختران خردسال خود کوشش نماید، او در راه خداست و اگربرای این بیرون آمده که در راه همسر خود کوشش کند و او را از حرام بازدارد، او در راه خداست و اگر به خاطر این خارج شده که برای خودکار کند و از نیازمندی و گدایی دوری جوید، او در راه خداست »!

کتاب های حدیث ، بسیاری از احادیث پیامبر را نقل می کنند که پیامبر در آنها کار را ارج می نهد و کارگر را احترام و اکرام می کند و ازجملهٔ آنهاست : «خداوند بندهٔ با ایمان پیشه ور را دوست دارد» و«هیچ یک از شما غذایی گواراتر و بهتر از دسترنج خود نخورده است ».

البته درجایی که کار و کوشش ، این ارزش ، بلکه این مقام و قداست را داشته باشد، پس باید کارگر هم در کار خود دقت و توجه لازم رامبذول دارد. او در حالی که کار می کند، سود می برد و سود می رساند وخود را در جامعه نیکوکار می کند و بدین جهت خداوند هم او رادوست دارد و این کار او را به خداوند نزدیک می سازد و محمدمی گوید: «خداوند دوست دارد که اگر کاری را به عهده می گیرید، کامل و دقیق انجام دهید».

* * *

گفتیم که اسلام زمین را رام می داند که مردم بر آن راه بروند و ازمحصولات آن بخورند و از خیرات و نیکی های آن بهره مند شوند.ولی باید دید که موقف و نظریه اسلام درباره توزیع و تقسیم این محصولاتی که از زمین برمی خیزد، چیست ؟

آیا استفاده از آن ، حق گروه و طبقه خاصی از افراد جامعه است ؟ یااینکه این خیرات ، براساس کار و کوشش و کارکرد و احتیاج ، توزیع می شود؟ آیا این نعمت ها و محصولات باید دربست در اختیارپادشاهان و فرمانداران و

ثروتمندان و غاصبان باشد؟ یا آنکه ازحقوق همگان است و جامعه در توزیع عادلانه آن ، که موجب پابرجایی بنای محکم آن خواهد بود، نظارت و همکاری دارد؟

اسلام با دید عدل و منطق به توده می نگرد و هرگز احدی از مردم را فراموش نمی کند و هیچ کس هم بدون کار و کوشش ، برتری نمی یابد. و البته هر کوشش و رنجی هم پاداشی دارد که جامعه بایدآن را بپردازد و تثبیت کند. پس از صفات اجتماع سالم این نیست که کارگر در آن گرسنه بماند ولی افرادی تن پرور، بی عرضه ، بیکاره وحیله گر، در آن به حد اشباع بخورند و بخوابند! و همچنین از اوصاف جامعه سالم و استوار، این نیست که رنج و زحمت کارگر را ندیده بگیرد و درمقابل کسی را مقدم بشمارد که در روی خیرات ونعمت های زمین کار نمی کند، چنان که ــ به عنوان نمونه کامل !ــجامعه قریش در زمان جاهلیت چنین بود و گروه بنی امیهٔ در آن ، مردم را به زنجیر کشیده و استثمار می کردند.

ما می بینیم که اسلام اسراف و عیاشی و خوشگذرانی را با تأکیدبسیار در جامعه ای که اکثریت افراد آن فقیر و بی چیز هستند، تحریم می کند. آری خوشگذرانی و ولخرجی را که در مقابل آن نیازمندی توده ، و تنگدستی مردم به چشم می خورد، تحریم می کند و به خوبی می داند که این گشادبازی ها و تن پروری ها در این چنین اجتماعات ودر میان گروه و طبقه ای خاص ، امکان پذیر نیست مگر آنکه در طرف دیگر آن ، محرومیت ها و گرسنگی ها باشد.(۲۳) و چون در شأن شرافت و حق انسانی نیست که ثمره رنج و کوشش او را انسانی دیگراستثمار کند و چون اسراف و خوشگذرانی ولخرجان و تجاوزکاران ،در جامعه ای نیازمند، بدون این استثمار مقدور نیست ، می بینیم که پیامبر خانه ها و کاخ های اشراف را، خانه های اهریمنان ــشیاطین ــــمی نامد: «خانه های شیاطین را نمی بینیم مگر همین خانه هایی که مردم به دیبا پوشانده اند». و در قرآن آمده است : «و کم اهلکنا من قریهٔ (۲۴) بطرت معیشتها فتلک مساکنهم لم تسکن بعدهم الا قلیلا»!:چه بسیار کشورها را که رفاه معاش ــ فراوانی نعمت ــ مغرورشان کرده بود هلاک نمودیم . اینک مسکن هایشان ، که پس از آنها، جز اندکی ،مسکون نشده است . و در جای دیگر، با این بیان جالب و عجیب وزیبا، با آنان می جنگد: «و اذ أردنا ان نهلک قریهٔ أمرنا مترفیها ففسقوافیها فحق علیها القول فدمّرناها تدمیراً» و چون خواهیم مملکتی رانابود سازیم ، ثروتمندان را امر کنیم ــ وسائل عیاشی چنان فراهم شودــ که در آن به کارهای ناشایست بپردازند و سزاوار هلاکت گردند،پس ویرانش کنیم ، ویرانی کامل !

---

(۲۳)

. امام صادق (ع) در ضمن روایتی دربارهٔ زکوهٔ می فرماید: «... و ان الناس مافتقرواولااحتاجوا و لاجاعوا و لاعروا الا بذنوب الاغنیاء و حقیق علی الله ان یمنع رحمته ممن منع حق الله فی ماله »ــ مردم فقیر و نیازمند و گرسنه و برهنه نشدند مگر در سایه

فجایع وگناهان ثروتمندان ، و بر خدا سزاوار است که رحمت خود را از کسی که حق مـالی رانمی پردازد، بازدارد (از کتاب من لایحضره الفقیه ، ص ۱۵۱). روایات مـا در ایـن زمینـه بسیار است و در یک پانوشت بیش از یک نمونه نمی توان نقل کرد. م

(۲٤). « قریه » به معنی دهکده ، شهر و کشور، هرسه آمده است و ما در ترجمـه «کشـور» راانتخاب کردیم . م

و برای آنکه محرومیت در کنار توانگری ، نیازمندی در برابر غنای بیش از حد در جامعه واحدی به وجود نیاید، اسلام می کوشدراه هایی را که به این انحراف ضدانسانی منتهی می شود و باعث پیـدایش آن مـی گـردد، از میان ببرد. و این راه ها تحت عنوان احتکار،استثمار، فئودالیسم ، تجاوز به حقوق و مـال مـردم ، خودپرسـتی و امثال اینها، خودنمایی می کند؛ پیامبر با همه آنها می جنگد و آنها را مانندمحرمات دیگر معرفی می نماید، مثلاً درباره «احتکار» می فرماید:«هرکس که احتکار کند، خطاکار است » و درباره غصب و به زورگرفتن مال مردم ، به کیفری سخت و ترسناک تهدید می کند: «هرگاه کسی اززمین ، چیزی به زور و ستم بگیرد، از هفت زمین بر گردن او طوقی آویزان کنند» و باز می فرماید: «آن کس که مال مسلمانی را بدون حـق بگیـرد، خـدا را در حالی ملاقات می کند که بر او خشمناک است ».

اما در مورد مسئله استثمار مردم که شکل ظاهر آن در آن روز، انواع مختلف رباخواری بود، قرآن مـی فرمایـد: «لا تأکلوا الرّبا اضعافاًمضاعفهٔ »ــ ربا را با افزودن های مکرر مخوریدــ و در جای دیگرمی گوید: «و احل ّ الله البیع و حرّم الربا»ــ خداوند خرید و فروش راحلال و ربا را حرام کرده است ــ و همچنان در تهدید ربـاخواران وسختگیری بر آنان چنان پیش می رود تا از عواقب وخیم استثمارانسان از انسان ، جلوگیری به عمل آورد(۲۵) و عدالت اجتماعی هم حکم می کند که به هرکسی به اندازه کوشش و کارش برسد: «و ان لیس للانسـان الا ما سعی ».

---

(۲۵). از آیاتی که در قرآن مجید، در تحریم ربا و رباخواری آمده ، آیه ۲۷۹ از سـوره بقـره است که می فرماید: «یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله و ذروا ما بقی من الربا ان کنتم مؤمنین فان لم تفعلوافاذنوا بحرب من الله و رسوله و ان تبتم فلکم رؤس اموالکم لاتظلمون و لاتُظلمون ». ثما که ایمان آورده اید! از خدا بترسید و اگر به راستی مؤمن شده ایـد از رباهـا هرچـه باقی مانده ،رها کنید و اگر نکردید، آماده جنگ خدا و پیغمبـر شـوید و اگـر توبـه کردیـد، سرمایه هاتان ازآن ثماست ، نه ستم کنید و نه ستم ببینید! م

اگر مسئله خودپرستی و احتکار منافع در کار نباشد، و اگر مال وثروت در مقیاس های جامعه ای ، مساوی یا بالاتر از ارزش خود انسان قرار داده نشود پس این طبقه «ثروتمندان بزرگ » از کجا و چگونه به وجود می آیند؟ و بزرگترین خیانت اجتماعی آن است که احتکارگران و طبقه حاکمه ، گناهکارانه بر چپاول ملت و ثمرهٔ کوشش و کار آن ، موافقت و همکاری کنند: «ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکّام لتأکلوا فریقاً من اموال الناس بالاثم و أنتم تعلمون »ــ اموال همدیگر را به ناحق مخورید که آن را به نزد حکام ببرید تا قسمتی از اموال مردم را به گناه و به ناروا بخورید، در حالی که شما می دانیدــ و پیامبر می فرماید: «هرگز کسی از شما غذایی بهتر وگواراتر از محصول دسترنج خود نخورده است » و در سوره «زلزله »آمده است : «فَمَن یعمل مثال ذرّهٔ شراً یره »ــ هرکس به اندازه ذره ای شر و بدی کند، آن را خواهد دید؛ و «کلّ نفس بما کسبت رهینهٔ »ــهرکس در گرو کار خویش است .

اما مال و ثروت ، علی رغم آنکه تحت مالکیت افراد قرار گرفته است (و اسلام مالیکت فردی را در صورتی که مال بر اساس موازین مشروع به دست آمده باشد، به رسمیت می شناسد) هرگز جایز نیست که در دست یک طبقه یا گروه معینی از مردم باشد و این طبقه آن رابین خود دست به دست بگردانند و به وسیله آن منافع و سود عمومی را احتکار کرده و توده مردم را زبون سازند و خود بر گرده بندگان خداسوار شوند. قرآن درباره مال و ثروت می فرماید: «کی لا یکون دولهٔ بین الاغنیاء منکم »ــ تا در بین ثروتمندان شما دست به دست نگردد.

پس مال و ثروت ، از نظر قرآن و حدیث ، در درجه اول از آن توده وجماعت است و افراد نیز بیش از آنچه احتیاج دارند و یا بیشتر از آنکه در راه آن کوشیده اند، به دست نمی آورند؛ و روی همین اصل است که در اسلام ، حتی جزئی ترین و کوچک ترین استثمار کوشش های مردم نیز تحریم شده است . چنانکه اگر کسی بیشتر از مایحتاج خود را جمع کرده و انبار کندــ و جامعه در حال فقر باشدــ اسلام آن را نیز تحریم کرده است و پیامبر این دو اصل را، اساس سیاست مالی و اقتصادی خود قرار داده است و برای اصحاب خود امثالی در گفتار و کردارش آورده که بر آنها واجب است در این قبیل موارد از آن پیروی کنند.

در میان اصحاب مردی به نام «رفاعهٔ بن یزید» که نزد پیامبر عزیز ومحترم بود، در یکی از جنگ ها، تیر مهلکی خورد و درگذشت . آنگاه مردم دسته دسته به پیشگاه پیامبر آمده و به عنوان تسلیت می گفتند:«ای پیامبر خدا خوشا به حال او، رفاعه شهید از دنیا رفت » ومی خواستند بدین وسیله به پیامبر تسلی داده و از غم و اندوه وی بکاهند، ولی آنها دیدند که پیامبر شکفته نشد و اندوهش پایان نیافت ،بلکه او از سرنوشت رفاه پس از شهادت ، دلشاد نیست ، چرا که دیدندپیامبر در پاسخ آنها با تأسف و ناراحتی گفت : «هرگز! پوشاکی که ازغنائم جنگ خیبر بدون حق با خود برد، بر او آتشی خواهد افروخت ».

رفاعه از دنیا «شهید» رفت ، ولی بنا به گفته پیامبر او گناهکار است زیرا که او سهم مختصری از مال مردم را بدون حق گرفته است ومی بایست این پوشاک را خود برنمی داشت و منتظر می شد که ثروت عمـومی ، بـین فردفرد مسلمانان به طور عادلانه توزیع گردد، تا به کسی بیشتر از نصیب و سهم خود نرسد!

اگر بخواهید ارزش این موضع اسلام در قبال استثمارگران ومحتکران را بدانیدــ خـواه اسـتثمار و احتکـار کـم باشد یا زیادــ و آن رابا اصول عمیق و ریشه دار اسلامی ارزیابی کنید، بدون شک به خوبی درک می کنید که اسلام عظمت زندگی را بالا می برد و تحکیم می بخشد و اعتراف می کند که انسان زنده ، تنها مدار و محـور این هستی و وجودی است که خدای واحد آن را خلق کرده و نگهداری نموده است . پـس چگونـه مـی تـوان تصور کرد که اجازه دهد حق زندگی و حق معاش که از وسائل اساسی حیات است از این انسان سلب شود؟! و گروهی از نادان ها و احمق ها و سوداگرانی که با جان و مال مردم بازی می کنند، با کمال بـی شـرمی و بـی عرضگی ، مردم را از آن محروم سازند؟

بدین ترتیب ، مال و ثروت در نظر پیامبر، جز یک واسطه و وسیله برای برپاداشتن حدود و وسایل زندگی یـک موجود اجتماعی ــانسان ــ چیز دیگری نیست . و اصولاً وقتی که جهان هستی برای انسان حـق اسـتفاده از هوا و نور را می دهد، به همان ترتیب نظیر این حق ، در استفاده از منافع زمین را نیز به او می دهد، زمینی که از این هواو نور و امثال آن ، به وجود آمده و ترکیب یافته است و هرگز همسایه یاهموطن این انسان حق ندارد که او را از حقوق قانونی و طبیعی خویش ، که طبیعت هستی به او بخشیده است ، بـا اسـتفاده از رژیـم هـای پوسیده و بی ارزشی که در یک جامعه ناسالم و مریض برپا می گردد،محروم سازد.

پیامبر می فرماید: «الناس شرکاء فی ثلاث : الماء و کلاء و النار».مردم در سه چیز: آب ، گیاه ، آتش شریکند و ما وقتی به این گفتار، درشکل مطلق و بدون وابستگی آن بنگریم ، می بینیم که پیامبر یـک حقیقـت ابـدی و ازلی را، که عمیق تر و ریشه دارتر از هر قانون و هربرنامه ای است ، بیان و تثبیت می کند، زیرا این حقیقت ، تصویری ازحق زندگان بر زندگی است . و ما وقتی به ایـن گفتـار، در شـکل محدودبـه زمـان و مکـان ـــ و شرایطی که پیوندها و روابط همگان در زمان ومکان دارندــ نظری بیفکنیم ، به نحـوی درک مـی کنـیم کـه پیامبر در این گفتار نوعی اشتراکیت آشکار را در اموال می خواهد که رسیدن بر کم یازیاد آن ، باید به مقیـاس کوشش و کار و سپس به مقدار نیاز و احتیاج باشد.(۲۶)

---

(۲۶)

. به توضیحات آخر کتاب رجوع شود.

پیامبر به این دلیل بصراحت اشتراک در مالکیت آب و گیاه و آتش را امر می کند که اینها از ضروریات زنـدگی و از ابتدایی ترین وسایل حیات در آن محیط عربی بیابانی قدیمی بودند، و اگر این جامعه علاوه بر آب و گیاه و سوخت ، نیازمند به مال و چیز دیگری باشد،مسلماً پیامبر قبول نخواهد کرد که مال و ثروتی که مـورد احتیـاج عمومی است فقط در دست سرمایه داران و ثروتمندان دست به دست بگردد_ کی لا یکون دولۀ بین الاغنیاء، چنانکه در قرآن آمده است .

البته در برابر هر فردی که بخواهد حق طبیعی خود را به دست آورد، حسب و نسب ، محـل تولـد و پـرورش ، نژاد و رنگ ، عقیده ودین ، مانع نخواهد شد، زیرا هر انسانی ، به هر رنگ و شکلی که باشد،باید نتیجـه کـار و کوشش خود را ببرد. فرد و جامعه در همۀ حقوق ،ضامن یکدیگرند. جامعه ضامن فرد در ایجـاد روابـط مسـاعد کار وکوشش است و مزد و پاداش او را در چهارچوب رنج و کوشش او، وبعد در ضمن چهارچوب نیاز و احتیـاج او به عهده می گیرد؛ که این جالب ترین و زیباترین مفهوم انسانیت است . آن وقت بر این فردواجب اسـت در نقشی که ایفا می کند، یار و مددکار جامعه و جماعت باشد و آزادی فردی خود را طوری به کار ببرد که به ضرر هموطنان خود تمام نشود. جامعه هم حق ندارد بر فرد ستم کند و فرد نیز نبایداز آنچه مال همه مردم است ، به تنهایی بهره مند شود، بلکه او در قبال حفظ مصالح عامـه ، وظیفـه ای دارد کـه کمتـر از وظیفـه او در حفـظ وحمایت منفعت خصوصی او نیست . فرد در برابر همه اینها موردبازخواست قرار می گیرد. پیامبر مـی فرمایـد: «همۀ شما شبان هستید وهمگی مسئول زیردستان خودید».

اصولاً آزادی فردی ، در هیچ صورتی ، نباید موجب زیان جامعه باشد و هرگـز هـم مـراد از آزادی آن نیسـت . پیامبر مثل جالبی می زند ونشان می دهد که اگر آزادی فردی محدود نباشد چگونه به جامعه ضرر می رسـاند: «گروهی سوار کشتی شدند و هرکسی در جای مخصوصی قـرار گرفـت . آنگـاه یکـی از آنـان بـا تیشـه ای ، خواست گوشه ای از کشتی را بشکافد! به او گفتند: چه می کنی ؟ گفت : اینجامتعلق به خود مـن اسـت ، هـر کاری که بخواهم می کنم !... اگر دست اورا بگیرند و از این کار مانع شوند، هم او و هم دیگران نجات پیدامی کنند و اگر او را به حال خود بگذارند، همگی غرق و هلاک می شوند». و این فرد به عنوان اینکـه عضـوی در جامعه است ، مکلف است که هرگونه زشتی و بدی را، در هرجا که باشـد، بـه خـاطر همکـاری در راه ارتقـای سطح زندگی عمومی از بین ببرد: «هرگاه با عمل زشت وناپسندی روبرو شدید، بـا آن مقابلـه کنیـد و آن را از میان ببرید.»

پیامبر همواره کوشش می کرد که هر روز با دلیلی ثابت کند که اخلاق بزرگ انسانی ، در عمل می تواند راهبر مردم شود نه در وعظ واندرز. و رحم و شفقت مردم با عمل پابرجا می شود نه با گفتار بی ثمر!پیامبر هیچ وقت دور از مردم زندگی نمی کرد، بلکه با تمام مردم ، بزرگ و کوچک ، تماس می گرفت و معاشـرت مـی نمـود و گوش به حرف های آنان می داد و با آنها انس می گرفت و به آنان مانند بزرگان واقعی بشریت ، خـدمت مـی کرد.

یکی از داستان های «ابوهریره » این است که روزی در خدمت پیامبر به بازار رفتند و پیامبر از یک فروشنده ، آنچه را که می خواست خرید و بعد او را توصیه فرمود که در کار خود درستکار باشد تا روزی حـلال بخـورد و تأکید کرد که نباید استثمار و احتکار کند و نباید برای خود چیزی از حق زندگی را مدعی شود که دیگران آن را ندارند!

فروشنده نمی دانست که طرف صحبت او پیامبر است . وقتی که ابوهریره به او اطلاع داد، ناراحـت شـد و بـه سوی دست پیامبر خم شدتا آن را ببوسد، ولی محمد دست خود را به شدت کنار کشـید و بـه آن مـرد فرمـود: «کاری را که غیرعرب در برابر پادشاهان خود می کنند،انجام ندهید. چه دست بوسیدن ، کوچکی و زبونی برای غیرخداونداست ».(۲۷)

---

(۲۷). البته این روایت از «ابوهریره » است و ما در اینجا کاری با چگونگی روایات او نداریم .ولی در مورد بوسیدن دست ، ما روایاتی داریم که بوسیدن دست پیـامبر و جانشـینان وی راتجویز می کند و مثلاً می فرماید: «لا یقبّل الا ید نبّی او وصیّ او شقیّ » جز دست پیـامبر وجانشین وی و یا مرد شقی ! بوسیده نمی شود... و از اینجا درمی یابیم که فقـط بوسـیدن دست مردم بد و جباران روزگار، از نظر اسلام کار صحیحی نیست و بدون شک زبونی برای غیرخداوند است .... م .

و وقتی ابوهریره خواست کالایی را که پیامبر خریده بود، بردارد وبه منزل پیامبر ببرد، پیـامبر او را از ایـن کـار منع کرد و بعد در حالی که تبسمی بر لب داشت فرمود «دست بردار! صاحب کالا برای برداشتن و حمل کالای خود، از دیگران سزاوارتر است »!

اما خوشگذران ها، فرمانروایان و استبدادگران ! اسلام نه تنها نسبت به آنها بدبین است ، بلکه آنها را بـه طـور کلی از اجتماع طرد می کند،زیرا آنها را افرادی فاسد و تبهکار می شناسد و می گوید: «اِنّ الملـوک اذا دخلـوا قَریهً اَفسدوها و جعلوا أعزّهً أهلها أذلّه »(۲۸) ــ استبدادگران هنگامی که به مملکتی وارد می شـوند، آن را بـه فساد کشانند و مردم گرامی آن را ذلیل و زبون سازند.

---

(۲۸). قرآن مجید

.

در کار استبدادگران و زمامداران خودسر، آنچه بیشتر از هر چیـزی پیـامبر را ناراحـت مـی سـازد ایـن تکبـر و خودخواهی بی جا و این برتری جویی بی پایه و سپس آلودگی های خاص زندگی آنان از قبیل :انواع گزاف ها، تملق ها، اغراق ها، چاپلوسی ها و مظاهر گوناگون ارعاب مردم از طرف آنهاست . چرا کـه پیـامبر بـه مسـئله زندگی وآسایش عمومی احترام می گذاشت ، چنانکه هرآنچه را که حق و حقیقت بود، تقدیس می کرد. و برای اینکه او سادگی و طبیعی بودن در گفتار وکردار را رکنی اساسی از ارکان زندگی شرافتمندانه می دانسـت وچـه بسیار دیده شد که او اصحاب خود را از به پاخاستن در پیش پای خودــ در حالی که آنها نشسته بودند و او بـر آنها وارد می شدــ نهی می کرد و به آنها مطالبی می گفت که مضمون آن چنین بود: بـا مـن ،آن چنـان کـه دیگران با پادشاهان خود رفتار می کنند، رفتار نکنید!

از اخباری که می رساند پیامبر از گزاف گویی و تملق بیزار بوده ونفرت داشته ، در حالیکـه احـلام و آرزوهـای زمامداران و استبدادگران از این آمال موج می زند، این است که وقتـی پسـر او «ابـراهیم »درگذشـت ، اتفاقـاً کسوفی رخ داد و خورشید گرفت و مردم گفتند:آسمان از مرگ فرزند پیامبر غمناک و محزون شد! ولـی وقتـی این مطلب به گوش پیامبر رسید، مردم را جمع کرد و با آنها سخن گفت وفرمود: «خورشید و مـاه دو نشـانه از قدرت و خلقت خداوندی هستندو به خاطر مرگ کسی گرفته نمی شوند».

پیامبر به خوبی می دانست که تملق و گزاف گویی ، با سادگی صادقانه دشمنی دارد و دوست داشتن مبالغـه و چاپلوسی از صفات ملوک و استبدادگرانی است که روابط و پیوندهای طبیعی و زنده ، بین آنهـا و بـین زنـدگی شرافتمندانه افراد فهمیده و آگاه به کلی قطع شده است . از همین روی ، پیامبر در تکریم عظمـت و اسـتقلال هستی این سخن نغز را فرمود: خورشید برای مرگ کسی کسوف نمی کند و ماه به خـاطر هـیچ کـس پنهـان نمی گردد!

در اینجا به یاد ما می آید که پیامبر مردم را به ضرورت داشتن زندگی ساده ، طبیعـی ، زیبـا و بـدون هرگونـه تکلف و قید دعوت می کندو یادآوری آن به جهت پیوندش با موضوع مورد بحـث ماسـت چـه پیـروی از ایـن اسلوب و روش در زندگی ، اساس اسلام است ، آن طورکه پیامبر می خواست و آن طور که آن را بنـا نهـاد. و هرکسی که در تمام مسائل اسلامی ، با وجود تباین در موضوعات آن ، دقت و تأمل کند،بـه خـوبی درک مـی کند که همه آنها از یک اصل ریشه دار، عمیق ، جـامع و واحـد سرچشـمه گرفتـه اسـت و آن سـادگی و بـی پیرایگی همه جانبه در زندگی است و یا به عبارت بهتر: صدق و راستی با زندگی است !

«خالد محمد خالد» این روش را به نحو زیبا و جالبی خلاصه کرده و می گوید: «پیامبر بر بدن عربـی بیابـانی بدون عمد و قصد خراشی وارد ساخت و بعد با اصرار، از عرب بیابانی می خواست که در مقابل آن او را قصاص کند.»

بربالای منبر، با جلال وعظمتی انسانی می ایستاد تابه اصحاب خویش که همـه او را مـی نگریسـتند و بـه او گوش می دادند، بگوید: «اگر کسی رابدون علت تازیانه زده ام ، اینک پشت من ، بیاید و تازیانه زند و اگر مـن از مال و دارایی کسی ، چیزی گرفته ام ، اینک بیاید و از مال من بردارد!»

البته او در زندگی خود هیچ وقت به کسی تازیانه نزده بود، ولی این راستی و صفای مطلق است کـه پیـامبر در پاکیزه ترین و عالی ترین شکل آن ، آن را به کار می برد. و اگر زندگی او هرگز با ریا و عوام فریبی وضـعف و عجز آمیخته نگشته ، در مقابل هم هیچ وقت با غرور و کبر وخودخواهی آلوده نگشته است .

پیامبر در انجام امور منزل به همسر خود سبقت می جست . کفش خود را می دوخت و لباس خود را وصله می کرد. او گوسفندمی دوشید و به افراد خانواده خود خدمت می نمود و با یاران خود،آجر و سنگ حمل می کـرد و با آنها همکاری می نمود و از شدت گرسنگی بر شکم خود سنگ می بست !

او هنگامی که با یاران خود راه می رفت ، از آنان می خواست که جلوتر از او راه بروند. و اگر بر آنهـا وارد مـی شد و آنها نشسته بودند، درجایی که خالی بود و پایین مجلس به شمار می رفـت ، مـی نشسـت وهمیشـه بـه آنهایی که می خواستند احترام خاص و فوق العاده ای برای اوقائل شوند، می فرمود: «مـن دوسـت نـدارم کـه فرقی با شما داشته باشم »!

و این همان راستی و صدق با زندگانی است ». (۲۹) و همه اخباری را کـه مـا در ایـن فصـل از پیـامبر بـازگو کردیم ، این حقیقت را تصدیق و تأیید می کنند.

---

(۲۹). از کتاب محمد والمسیح ، صص ۱۶۲ و ۱۶۳

.

* * *

اما هیأت حاکمه و زمامداران ؟ آنها به خاطر وظایف ومسئولیت هایی که در قبال جامعه دارند، خدمتگزار مـردم هستند نه عزیزان بی جهت و سروران طاغی و یاغی ، و نه دزدان حرفه ای !

در سیره پیامبر وارد شده که به او گزارش دادند که یکی ازفرمانداران هدیه ای را پذیرفته است ! پیامبر حقیقت موضوع را تحقیق کرد و آن گاه ثابت شد گزارش مطابق با واقع بوده است ، خشمناک شدو فرماندار را احضـار نمود وقتی فرماندار آمد، پیامبر به او فرمود:چگونه چیزی را که حق نداشتی و سزاوار تو نبود، گرفته ای ؟

وی با کمال اعتذار گفت : پیامبر خدا! آن یک هدیه بود!

در جواب پیامبر، عظمت ادراک وی از چگونگی آغاز و شیوع رشوه خواری بین حاکم و محکوم ، ملت و زمامدار، هویداست . پیامبردر پاسخ او به شکل سؤال چنین فرمود: آیا دیده اید که یکی از شما درمنزل خود بنشیند و کاری را انجام ندهد و مردم بی دلیل برای او هدیه بفرستند؟... و سپس دستور داد که «هدیه »! را به بیت المال عمومی واگذار کند و بلافاصله هم او را از کار برکنار ساخت !

پیامبر بدین ترتیب به مردم یاد داد که در راه به دست آوردن حق خود، راه رشوه را نپیمایند. و بر حاکم و زمامدار نیز تعلیم داد که بامردم این چنین رفتار نکند، همچنان که تعلیم داد حاکم را در معاش مردم هیچ گونه حقی نیست و او برای این در میان مردم حکومت می کند که پدر دلسوزی برای آنها باشد، نه دزدی در میان آنان !

و همچنین اعتراض بجا و عادلانه خود را به طبقه حاکمه ــ درروزگاری که بر مسند نشسته و در سر کار هستندــ حتی در قبول هدیه ،ابلاغ نمود و البته از همین جا چگونگی جبهه گیری پیامبر در برابرغارت و چپاول اموال و دارایی مردم و احتکار ثروت ها و تضییع حقوق توده و ظلم و ستم بر عموم ، روشن می شود!

در اسلام ، هیأت حاکمه نماینده و مبعوث ملت و در قبضه قدرت اوست . و انتخاب زمامدار، باید با نظر مردم باشد و آنگاه نیرویش ازنیرو و اراده توده باید سرچشمه بگیرد و شب زنده داری هایش به خاطر رفاه و آسایش مردم و حفظ و نگهبانی منافع جامعه ... باشد.اسلام بر حاکم و فرماندار لازم و ضروری می داند که در هر کاربغرنجی که راه حل صحیحی برای آن نمی داند، با توده مردم و با ملت خود مشورت کند: «و امرهم شوری بینهم »ــ کار و بنای آنان مشورت بین خودشان است .(۳۰)

و این حاکم اختیارات نامحدود در ملک و مال و قانون ندارد، بلکه حقوق محدود او نیز تا وقتی قابل احترام است که در حفظ عزت واحترام مردم و در جلوگیری از هرگونه اتلاف و تضییع حقوق توده ،کوشا باشد.

اسلام در مسئله نظارت و حق ملت در امر حکومت و حاکم ، فقط به این مقدار اکتفا نمی کند و در این حد نمی ایستد، بلکه از آن پا فراترنهاده و به تحریک ستم دیدگان و بینوایان بر ضد کسانی که به آنان ظلم کرده و آنان را بدبخت نموده اند، می پردازد.(۳۱)

---

(۳۰)

. قرآن مجید... و در آیه دیگری می فرماید: « وشاورهم فی الامر»ــ در کارها با مردم به مشورت بپرداز. م

(۳۱). در زمان غیبت ، مانند زمان ما، مسئله حکومت مربوط به همه مسلمین است ، برای اینکه در حکومت اسلامی ، قانونگذار

« خدا» است و مجری قانون ــ اگر پیغمبر و امام نباشد ــ از طرف مردم تعیین می شود، ولی رئیس حکومت در عین اینکه موظف به حفظ قوانین اسلامی و عدم تغییر آنها است ، در اوضاع روز و مشکلات داخلی و خارجی باید « مشاوره » کند و خود مردم هم به عنوان « نظارت ملی »ــ امر به معروف و نهی از منکرــ در کارها دخالت و نظارت خواهند داشت (برای تفصیل به تفسیر بزرگ المیزان ، جلد ٤ ص ۱۳۲ رجوع شود).

از نظر اسلام اطاعت رئیس حکومت تا وقتی ضروری است که مطابق قوانین اسلامی در راه بسط عدالت اجتماعی و اقتصادی و از بین بردن ظلم و تعدی و برقراری عدل وداد کوشش کند و در غیر این صورت ، اطاعت وی از گردن مسلمانان ساقط می شود... م .

اسلام آنهایی را که بدبختی و اهانت را بپذیرند و حقوقشان ازدستشان برود و سهم و بهره آنان مورد تجاوز قرار گیرد و نتیجه زحمت و کار آنها مورد استثمار قرار گیرد و بر آنها ظلم و ستم شود، به کیفر وعذاب دردناکی تهدید می کند. البته در آن صورتی که آنان از حقوق طبیعی خود در زندگی دست بکشند و به این ظلم و ستم تن دردهند وانقلابی به پا نکنند و فشار و تضییق و سایر علل و عوامل بدبختی راعملاً به رسمیت بشناسند! قرآن علاوه بر تهدید، اینان را «ظالمی انفسهم »ــ ستمگر بر خویشتن ــ می نامد.

اما پیامبر، او می فرماید: «کسی که به خاطر حق از دست رفته خودکشته شود، شهید است .»(۳۲)و در جای دیگر می فرماید: «وقتی مردم ،ستمگری را ببینند و دست او را کوتاه نسازند، بعید نیست که خداوندهمه آنان را کیفر دهد».

---

(۳۲). به طور کلی اسلام به مردم اجازه داده که در راه احتیاج ضروری به نان و آب خود که کسی از آنها غصب کرده و پس نمی دهد، بجنگند. و در این راه اگر بکشند یا کشته شوند، در نزدخداوند مأجور خواهند بود. و البته این برای ایجاد آشوب و بلوا نیست ، بلکه به مثابه دفاع مشروع از حق زندگی است و فقهاء هم در این باره به تفصیل سخن گفته اند. م .

اما در مورد جهان انسانی ، باید توجه داشت که اسلام با تعصب دینی بیجا در بسیاری از موارد می جنگـد: «لا اکراه فی الدین »ــ در دین اکراه و اجباری نیست ــ و همچنین با تعصبات قبیله ای و ملـی و نـژادی نیـز بـا کمال قدرت می جنگد زیرا: «انسان خواه بخواهد یا نخواهد،برادر انسان است » و مردم همه برادر یکدیگرنـد: «و لقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر و رزقنـاهم مـن الطیّبـات و فضّـلناهم علـی کثیـرممّن خلقنـا تفضیلا»(۳۳) ــ ما فرزندان آدم را عزیز و گرامی داشتیم وآنان را در خشکی و دریا سوار کردیم و از پاکیزه هـا به آنان رزق دادیم وآنان را بر بسیاری از آنهایی که نیکو خلق کرده ایم برتری دادیم . اصولاًپیامبر وقتی بـرای مردم حرف می زند، روی سخنش با همه مردم است اعم از عرب و غیرعرب ، سرخ و سفید، زرد و سیاه ! و بـا آنان به این عنوان سخن می گوید که برادران متعاون و متکافل همدیگرند وانسان بودن و جوهر انسانیت آنان را به همدیگر پیوند داده و هرگزمسئله ملیت ها و نژادها نمی تواند آنها را از همدیگر جـدا سـازد و بلکـه تنهـا اختلافی که با همدیگر دارند و یکی را بر دیگری ترجیح می دهد،به آن مقداری است که در دوستی ، صـلح و خیرخواهی ، پیشقدم باشند. پیامبر می فرماید:

«مردم ! خدای شما یکی است ، پدر همه شما یکی است ، عرب را برغیر عرب و غیرعرب را بر سرخ و سرخ را بر سفید و سفید را بر سرخ ،فضل و برتری جز در تقوی و پرهیزکاری نیست . آگاه باشید! و حاضران به آنهایی که در اینجا نیستند، برسانند»!.

---

(۳۳)

. قرآن مجید.

چقدر بزرگ است پیامبر، در آن هنگامی که تقوی و ایمان ودینداری ، همه و همه را منوط به خدمت به مردم ، قرار داده و همه اینها وقتی مفهوم صحیح خود را از دست مـی دهنـد کـه صـاحب آن ، ازعمـل نیـک و کـار سودبخش به دور باشد. و می فرماید: «با همسایه وهمجوار خود، خوشرفتار باش ، تا مؤمن باشـی » و «مـردم همه عیال خداوندند، و محبوب ترین آنان در نزد خداوند، کسی است که برعیال خـدا بیشـتر سـود برسـاند» و «دین خوش رفتاری است ».

مردی از محمد پرسید: کدام اسلام نیکو است ؟ در پاسخ فرمود:«گرسنه ای را سیر گردانی و به آشـنا و غریبـه سلام کنی »! پس اسلام آن چنانکه پیامبر می خواهد، براساس خدمت و احترام به مردم پابرجاسـت و در ایـن امر فرقی بین مسلمان و غیرمسلمان ، عرب وغیرعرب ، سرخ و سیاه و آنکه مـی شناسـی یـا نمـی شناسـی ، وجودندارد و درواقع تنها صفت «انسان »بودن کافی است که تو را برای دوستی انسـان و اطعـام او و اقـدام و پیشدستی برای سلام و درودگفتن ،وادارد.

و در آیه : «لقد کرمنا بنی آدم ...» همه بنی آدم را خداوند مکرم ومحترم می دارد و مسلمانان را برتـری نمـی دهد. و درضمن احادیثی که ما در این فصل آوردیم ، دیدیم که اسلام نیکو آن است کـه قلـب ودسـت و روی گشاده در مقابل همه مردم و برای همه افراد داشته باشی و در جوار و همسایگی رفتار خود را با آنها نیکو کنی و آنها رادوست بداری و به آنها سود برسانی !

از پیامبر اکرم خبری نقل شده که دلالت تام بر خواسته های بشردوستانه اسلام دارد و آن را در مفاهیمی چون : کار به خاطر زندگی بهتر، همدردی ، همکاری ، خدمت ، کمک ــ حتی در مورد حیوانات ــمتبلور مـی کنـد. به موجب این خبر، پیامبر روزی داستان کوتاهی را به یاران خود چنین بیان داشت :

«روزی زن زناکاری می رفت ، ناگهان دید که نفس سگی از تشنگی به شماره افتاده اسـت . ایسـتاد و کفـش خود را درآورد و با ریسمانی آن را به چاهی انداخت و از آب پر نمود و سگ را سیرآب ساخت وخداونـد بـه وی پاداش داد و او را به بهشت برد»!

راستی که این ارزیابی و موقفی که پیامبر درقبال زندگی دارد و آن راتا این حد مورد تقدیر و تقدیس قـرار مـی دهد، بسیار بزرگ است . ازنظر پیامبر، خداوند پاداش زن بدکاری را، به این جهت که حیوان تشنه ای را سیراب نموده است ، بهشت قرار می دهد، در صورتی که این فضل و مقام را برای آن مجاهدی که در میـدان جنـگ کشته شد،قائل نیست ، چنانکه در داستان «رفاعۀ بن زید» گذشت .

پیامبر این موضوع را در حدیث دیگری تحکیم می بخشد ومی گوید:

« زنی به خاطر گربه ای که حبسش کرده بود و غذایی بـه اونمـی داد و آزادش هـم نمـی کـرد، داخـل دوزخ گردید».

اگر زن زناکاری به خاطر سیراب کردن سگی داخـل بهشـت مـی گـردد واگـر زن دیگـری در قبـال حـبس و بدرفتاری با گربه و غذا و آب ندادن یاآزادنساختن آن ، به آتش کشیده مـی شـود، مقـام و وضـع احتکـارگران واستثمارگرانی که اموال و ثروت ملت را چپاول و غارت نموده و خون طبقات رنجبر و زحمتکش را می مکنـد، چگونه خواهد بود؟ و به همین ترتیب کسانی که با تفرقه اندازی و ایجاد فساد و تضاد طبقاتی دراجتماع موجب اختلاف مردم می گردند چه عاقبتی خواهند داشت ؟و روزگار آنهایی که ملت ها و توده هـا را بـه بردگـی مـی گیرند و آنان رامزدور خود می سازندــ در حالی که آنها همه فرزندان آدم هسـتند وخداونـد آنهـا را بـر بیشـتر مخلوقات برتری داده است ــ چگونه خواهدشد؟ و همچنین وضع آن گروهی که بر حـق گـروه دیگـر تجـاوز کرده ومنافع و هستی آنها را غارت نموده و سرزمینشان را مستعمره خودمی سازند و خـود از ثمـره کوشـش و دسترنج آن تیره روزان ، رفعت یافته و بلندمرتبه می گردند! چگونه خواهد شد؟ در صورتی که می دانیم مردم ،

چنان که در قرآن آمده است ، برای آن به شکل ملت ها و قبیله هاخلق شده اند که با همـدیگر آشـنایی پیـدا کرده و همکاری کنند نه آنکه با یکدیگر دشمنی ورزند!

* * *

این خطوط عمومی و اصلی برای همکاری و تعاون جامعه واحدبشری است که در قرآن و حدیث آمـده اسـت . حکام و زمامداران مسلمانان و نمایندگان و والیان آنان ، در دو عصر به این روش با کمال دقت عمل نمودند و در دو دوران نیز به شدت تمام با آن مخالفت ورزیدند و بر ضد آن رفتار کردند.

اما روزگاری که به آن عمل نمودند: زمان خود پیامبر و دوران خلافـت ابـوبکر و عمـربن خطـاب و سـپس در حکومت امام علی بود.اما دورانی که با آن مخالفت نمودند، عصری بود که عثمـان روی کارآمـد و خویشـان و نزدیکان اموی وی اطراف او را گرفته و مصادر اموررا اشغال و غصب کردند. و سـپس دوران هـایی اسـت کـه پس از امام علی پیش آمد و آن ایامی است که بنی امیه و بعد بنی عباس در شام وبغداد حکومت مـی کردنـد. البته به استثنای مدت کوتاهی که عمربن عبدالعزیزــ تنها شخصیت ممتاز اموی ـــ روی کـار آمـد و منهـای بعضی فرصت های کوتاه و ناچیزی که به شتاب می گذشتند و نمی توانسـتندپابرجا بماننـد و کـاری از پـیش ببرند!

اما دوران عثمان بن عفان ــ که در بخش های آینده ، به تفصیل درباره آن بحث خواهیم کردــ در این دوران مقیاس های حکومت ، ازآنچه قبلاً برپایه آن استوار بود منحرف گردید، زیرا که بنی امیه بر زمین ،مال ، دارایی و جان مردم مسلط گشتند و ارزاق و مایحتاج عمومی رااحتکار کردند. و اینها همه از «قـوم و خـویش بـازی » خلیفه سوم ناشی شدو او بود که به بنی امیه میدان داد و آنهـا امکـان یافتنـد شـکل و نظـام انسـانی خلافـت اسلامی را تغییر داده و آن را به سیستم سلطنتی خالص اموی ، مبدل سازند. و البته تفصیل این مطلب در جای خود خواهد آمد.

بعد از گذشت دورانی ، در پرتو یک انقلاب ملی که دارای همه گونه وسائل و عوامـل و اهـداف یـک انقـلاب اصیل بود، حکومت به دست علی بن ابیطالب رسید.

(۳٤)

ولی باید دید که علی بن ابیطالب مسئله حکومت را چگونه ارزیابی نمـود و بـه چـه نحـوی بـا آن رفتـار کـرد وعاقبت کارش به کجا انجامید؟

. مراد مؤلف از این انقلاب ملی ، قیام مردم مسلمان برضد خلافت غیراسلامی عثمان ودار و دسته بنی امیه بود که منجر به کشته شدن عثمان و سقوط حکومت غیرقانونی بنی امیه گردید و حق امام علی به دستش رسید...

بحث درباره خلافت عثمان و سلطنت بنی امیه و کارشکنی های آنان برضد حکومت دمکراتیک امام ، در جلد چهارم کتاب به تفصیل خواهد آمد. م

حاکمیت توده

بدون مشاوره ، خیری در کار نخواهد بود.

من فردی از شما هستم ، سود و زیانی که برای شما باشد برای من هم هست .

با توده مردم باشید، زیرا که دست خداهمراه جماعت است .

دل های مردم گنجینه حاکم است ، هرگونه عدل یا جوری را که در آنها بگذارد، همان رابازخواهد یافت .امام علی

سخنی گفت کوتاه و رسا، ساده و عمیق مانند خود حقیقت ، که گویی شراره ای ازعقل و ندایی از روح است :

« شگفتا! آیا خلافت به رفاقت و خویشی بستگی دارد؟»

چنانکه گذشت ، خلافت پیش از آنکه به علی بن ابیطالب برسد، درشرف تغییرشکل به نظام سلطنت اموی بود و یا همان وقت هم به سلطنت اموی تبدیل شده بود! حکام ، فرمانروایان ، وزیران ،وزارت طلبان و وزیرتراشان یقین کرده بودند که همواره حکومت حق آنهاست و با عواملی از قبیل روابط خانوادگی ، حسب و نسب ، پول هاو رشوه هایی که برای تثبیت آن خرج می شود و یا مذاکرات ومعاملاتی که به عمل می آید، به دست آنها می رسد. و همچنان عادت کرده بودند که به حقوق ملت چنان نظر کنند که گویا چگونگی آن منوط به اراده والیان و زمامداران است ! و هر نیک و بدی را که اینان بخواهند، باید مطابق دلخواهشان اجرا شود! و درواقع توده های محروم و بینوا، از نظر این گروه چیزی نبودند مگر پشت های عریانی که در انتظار تازیانه اند و یا باید بارهای ایشان را حمل کنند.

و علاوه بر این باید گفت که خلافت عثمان فرصت و امکان داد که این والیان و فرمانداران ــ که بیشترشان هم از بنی امیه و یا یاران وهمفکران ایشان بودندــ در سراسر قلمرو خلافت ، برای تهیهٔ مقدمات و نیرو، به کار و کوشش بپردازند تا پایه های «سلطنت اموی »را پی ریزی کنند که پول ها و رشوه ها، شب نشینی ها و معامله ها،آزادگذاشتن دست های متنفذان در جان و مال و مقدرات عمومی ،خریدن سربازان جنگجو با پول نقد و نسیه ! نزدیک ساختن آنهایی که امید یاری از آنها دارند و دورکردن کسانی که احتمال یاریشان رانمی دهند، بنیان آن را تحکیم بخشید.

بدین ترتیب دولتی براین اساس ــ که بنی امیه آن را ساخته وپرداخته بودــ به وجود می آید. بنی امیه که به شهادت تاریخ در دوران اسلامشان هم بر شیوهٔ جاهلی خود باقی بودند. و آن گاه اکثریت بزرگان به ذلت و خواری کشانده شدند، مگر کسانی که برای احتکار واستثمار و حکومت آنان میدان را باز کردند و کلید بیت المال و قدرت حکومت را در دست آنان قرار داده و ملت را هم ، به ضمیمه چیزهایی که تقدیم می نمودند، دودستی به آنان تقدیم داشتندتابندگان و بردگان آنان شوند. در اینجا بود که ملت نیز به دو گروه تقسیم شد: گروهی که خیرخواه همگان و هوادار پیروزی فرمانروای عادلی بود که بیت المال را در اختیار احفاد بنی امیه نگذارد؛ و گروهی که از حق برگشته و در کمین نشسته و منتظر فرصت بودند تا اگرسلطنت طلبان قیام کردند با آنها کنار بیایند و اگر به اندازه آزشان سودمند گردید، از آن ها پشتیبانی کنند وگرنه از نو وارد مذاکره ومعامله بشوند و بهایی بیشتر بگیرند تا اعلام همکاری نمایند!

* * *

خلافت به علی بن ابیطالب واگذار شد در حالی که اوضاع دنیاچنین بود و مردم هم می بایست یکی از دو راه را انتخاب کنند: یا درراه پشتیبانی از خلافت و پیروزی امام علی ــ که عدالت خواهی وطرفداری او از توده را می دانستندــ به پیشواز مرگ بروند و یابه شدت از سلطنت خاندان بنی امیه پشتیبانی کنند که هدفی جزبازگرداندن افتخارات دوران جاهلیت نداشتند، البته این کار راه پرخطری بود و بدبختی برای ملت به بار می آورد و خون ها ریخته می شد.

علی اعتنایی به خلافت نداشت ولی در دوران ابوبکر و عمر، دراداره امور بیشترین همکاری را به عمل آورد و در دوران عثمان هم ازنصیحت و راهنمایی وی دریغ نکرد و از اینکه بیعت مردم را به سوی خود جلب کردند، شکایتی نکرد (۳۵) و جز برپاداشتن حق و عدالت اندیشه ای نداشت .

---

(۳۵). امام علی از اینکه حق او را پایمال کردند (و درواقع حق توده نیز ضایع گردید) سخت آزرده خاطر بود و در خطبه « شقشقیه » که در نهج البلاغه هم آمده ، گله مندی

شدید خود را اظهار داشته است ولی در عین حال ، به خاطر مصالح اسلام ، با آنهایی که روی کار آمدند، به مخالفت علنی نپرداخت و حتی به خاطر مصالح عالیه اسلامی ، پس از مدتی ، با آنها بیعت کردتا اساس اسلام ، این جنبش آزادی بخش جهانی ، استوار گردد. م

ما شواهدی از تاریخ و از گفته های امام داریم که نشان می دهد، اوهرگز اهمیتی نمی داد که خلافت به سوی او آید و یا از وی دور شود. وحتی آن روزی هم که مردم خلافت او را می خواستند، او آن رانمی خواست و در آن هنگام که عثمان کشته شد و مردم برای بیعت باوی ، به دور او جمع شدند، فرمود: «مرا رها کنید و دیگری را بطلبید واگر به حال خودم بگذارید، مانند یکی از شماها خواهم بود و شایدنسبت به کسی که برای اداره امور خویش انتخاب کنید، از همه شماشنواتر و مطیع تر باشم و من اگر معاون و مشاور شما باشم بهتر از آن است که حاکم باشم »!

او در آن روز خلافت را نمی پذیرفت و به آن راضی نمی شد، زیرادر امر خلافت بینش و اندیشه خاصی داشت و مردم آن را به صورت دیگری می خواستند. او در این مسئله با آنان نبود و آنان نیز با وی نبودند! برای آنکه او آنچنان بود که خود فرمود: «در روزگاری ناسازگارو دورانی دشوار، نیکوکار را بدکار می شمارند و ستمگر همچنان برتجاوز و طغیان خود می افزاید» و برای آنکه : «افق ها پوشیده از ابرهای تیره است و راه از بیراهه تشخیص داده نمی شود و مردم به کارهای مشکوک مشغولند و در شهوات و لذات گام برمی دارند، گوش دارندولی کر هستند، سخن می گویند ولی لال و گنگ اند، چشم دارند ولی کورند، نه در پیکار، آزادمردان راستگو هستند و نه در سختی ها،برادران مورد اعتماد»! و برای آنکه او می دانست اگر به آنان پاسخ مثبت دهد و خلافت را بپذیرد و آن کس را که خود می داند به روی کارآورد و یا به گله های گله مندان و گفته های فرصت طلبان گوش ندهد،آن را تحمل نخواهند کرد.

چنین است حقیقت وضعی که امام علی ، در آن مدت کوتاهی که بعد از کشته شدن عثمان و قبل از خلافت وی پیش آمد، با آن روبروبود. مردم با او بیعت می کردند و اصرار می ورزیدند و او در قبول بیعت مردد بود، چون بزرگان متنفذان ! بر آن اصول خیر و راه نیکی که او می خواست ، استوار نبودند.

ولی در این میان چیزی که علی بن ابیطالب را وادار به قبول بیعت آنان کرد این بود که امام می دید عدالت اجتماعی در خطر است .نیرومندان ، ضعیفان و بینوایان را غارت می کردند و دست های متنفذان و فرمانداران در جان و مال مردم آزاد گذاشته شده بود واشراف و ثروتمندان برای گرفتن زمین ، احتکار ثروت ها، و بلعیدن مردم ، دست به دست هم داده بودند! و با این وضع ، چگونه و تا کی ،او خود را از مرکز فرماندهی و رهبری دور کند؟ در حالی که کارها پس از اندک مدتی ، بنا به تعبیر پیامبرــ به طور کامل در دست «چندجوانک قریشی » (۳۶) قرار می گرفت . و این گروه اندک و ناچیز،جماعت و توده مردم را به ذلت و خواری کشانده بودند، در صورتی که در نظر علی ، دست خدا با توده مردم است : «با توده مردم باشید که دست خداوند همراه

جماعت است » و بنابراین ، قبول بیعت وخلافت ، بر او واجب و ضروری می نمود، اگرچه پیش آمدهای ناگواردر کمین بود که تحمل آنها بر هر نیکوکاری سخت دشوار است : «دردورانی دشوار که نیکوکار را تبهکار می شمارند»!

---

(۳۶)

. اغیلمهٔ من قریش !

علی می فرماید: «تأسف و ناراحتی من از این است که زمام اموراین مردم را بی خردان و بدکاران در دست بگیرند و آنگاه مال خدا رابین خودشان دست به دست بگردانند و بندگان خدا را غلامان ونیکان را دشمنان و بدکرداران را یاورانشان قرار دهند»!

روح علی از هرگونه انزواطلبی و گوشه نشینی که نتیجه اش به سودملت نبود، بیزار بود و درواقع انسانی که بتواند به مردم خدمت کند،ولی گوشه نشینی اختیار کند، شخصیت خود را انکار کرده است ، وارزش وجودی خود را در جامعه از بین برده است ، چرا که جامعه ازافراد و اعضای خود، همواره خواستار همکاری و همفکری در راه خیر و نیکی است ...

... سرانجام علی پیشوای مردم شد، ولی برای آنکه حکومت علی و روش او را در مسائل اقتصادی ـــمالی و سیاسی ــ اجتماعی درک کنیم ، باید آنها را به اصل واحدی که ویژه مکتب اوست برگردانیم و آن ، اسلوب او در ارزیابی مسئله حکومت ، از نظر مبدأ ونتیجه ، اساس و هدف است .

* * *

حکومت از نظر علی بن ابیطالب حقی نبود که خداوند آن را به یکی از افراد بشر ببخشد و تا روزی که او و نزدیکان و متنفذان بخواهند همچنان در آن مقام باقی بماند، همان طور که بعدها دردوران سلطنت بنی امیه و بنی عباس چنین شد و چنانکه در تاریخ اروپا هم در قرون وسطی چنین بود. در آن دوران رئیس حکومت یافرمانروا را «سایه خدا بر زمین »! معرفی کردند و گفتند که اراده و فرمان او، اراده و فرمان خالق آسمان است و چون و چرایی در آن راه ندارد!... بلکه حکومت در نظر علی ، حق توده مردم است ، هرکسی راکه بخواهند، می توانند به خاطر نیکی ، انتخاب کنند و آنکه را که بخواهند، می توانند به کیفر بدی ، از کار برکنار سازند. علی می گوید:«اگر تو را به ولایت انتخاب کردند و همه در آن اتفاق نمودند، به کارآنها رسیدگی کن و اگر اختلاف کردند، آنان را به حال خود بگذار» و بازمی فرماید: «بنگرید! اگر حق ندیدید، نپذیرید؛ و اگر حق شناختیدیاری کنید. حق است و باطل ، و هریک را هواداری است !»

اما قدرت و نفوذ حاکم ، از اجرای آن سلسله قوانین اجتماعی نیرومی گیرد که سودمندتر و بهتر باشند. علی در خطبه بیعت می گوید:«مردم ! من فردی از شما هستم ، سود یا زیان شما، سود و زیان من هم هست و حق را هیچ چیزی نمی تواند از بین ببرد» و در خطبه دیگرمی فرماید: «مردم ! به خدا سوگند من شما را بـه طـاعتی ترغیب نمی کنم مگر آنکه نخست خود به آن عمل کنم و از هیچ زشتی وگناهی شما را نهی نمی کنم ، مگـر آنکه پیش از شما، از آن پرهیز ودوری نمایم ».

بنابراین ، حاکم نه به خاطر حاکم بودن ، بلکه به خاطر عدالت واجرای احکام و قوانین اجتماعی نیک و مفیـد، باید مورد اطاعت باشد.

حکومت از نظر علی بن ابیطالب دری نیست که حاکم آن را بر روی ثروت ها و بیت المال بگشـاید و بـه حـد اشباع از آن بردارد و سپس آن رامیان قوم وخویش ها، نزدیکان ، برادران و یاران تقسیم نماید!، بلکه حکومـت دری است که حاکم آن را برای برپایی عدالت میان مردم می گشاید کـه مسـاوات را در نهـایی تـرین شـکل ممکن ، بین مردم برپادارد، هرکسی را به اندازه کوشش و کارش پاداش دهد و تا آنجا که امکان دارد از احتکار و استثمار جلوگیری بنماید و همیشه و درهمه حال حق و عدالت را در نظر داشته باشد، اگرچه این امر به کشته شدن حاکم به دست تبهکاران منتهی گردد... حاکم باید دل ها وخردها را به نیکی سوق دهد و باید این نیکـی در اخلاق و راه و روش او، اصول و قواعد ثـابتی داشـته باشـد. و علـی پـس از تصـدی خلافـت ،بـه یکـی از کارکنانش چنین نوشت : «اما بعد! بهرۀ تو از حکومت ، مالی نباشد که استفاده کنی و خشمی نباشد که آن را ــ با انتقام گرفتن ــ فرونشانی ، بلکه باید نصیب تو، از بین بردن باطل و زنده نمودن حق باشد».

حکومت از نظر علی ، گرفتن داد توده از گروه ستمگر و تجاوزکاراست ، زیرا که «دست خداوند باجماعت است ». حکومت با دوستی و رفاقت ، خویشی و نزدیکی پابرجا نمی شود، و علی از این منطـق ، درفهـم خلافـت ، تعجب می کند و سخنی کوتاه ، رسا، ساده و عمیق ــمانند خود حقیقت ــ می گوید که گویی جرقـۀ عقـل و ندای روح است :«شگفتا! آیا خلافت و حکومت به رفاقت و قرابت بستگی دارد؟» (۳۷)

---

(۳۷). «واعجباه ! اتکون الخلافۀ بالصحابۀ والقرابۀ »!

حکومت در نظر علی بن ابیطالب حسب و نسبی نبود کـه برپایـه آن افتخـاراتی برپـا شـود و شـرافت قـدیمی خاندانی هم نبود که براساس آن تاج و تخت هایی به دست آید و وسیله ای برای بـرده سـاختن مـردم بشـود، زیرا: «هیچ حسبی مانند تواضع و فروتنی و هیچ شرفی چون علم و دانش نیست » و «گذشـت و بخشـش ، از خویشاوندی مهربان تراست »!

حکومت از نظر امام به زور و غلبه مادی هم بستگی ندارد که توده ها را با شمشیر و آتش و گرفتن مال و نـان و ریختن خون ، مطیع وفرمانبردار کنند! و غلبه معنوی هم آن نیست که توده ها از بـیم یـا امیـد،از تـرس یـا آرزویی ، به امر حاکم گردن نهند. او خود امام و پیشوایی است که خدایش را بـه خـاطر پـاداش و یـا از تـرس عذابش ، عبادت نمی کند، بلکه برای این او را می پرستد که سزاوار پرسـتش اسـت .حکومـت از نظـر وی آن است که وجدان فردی و اجتماعی و انسانی رامورد توجه قرار دهد و به رعایت خیـر و صـلاح متوجـه سـازد و سپس جامعه و مردم را ناظر اعمال خود بداند که کارها را ببینند و داوری کنند و به نفع یا به ضرر کارهای وی رأی دهند و اعمال او را تصویب ویا رد نمایند!

حکومت آن نیست که حاکم پس از آنکه بر مسند قدرت نشست واستقرار یافت ، استبداد رأی و خودکـامگی را پیشه کند، بلکه شوری ومشورت عادلانه ترین حکومتهاست . و مردم کاملاً حق دارند از حاکم بخواهنـد کـه : «هیچ رازی را از آنها پنهان نکند و هیچ کاری را بدون اطلاع مردم انجام ندهد» مگر آنکه پنهـان داشـتن آن کار و آن راز، تامدتی ، خود بالذات به مصلحت همگان باشد.

همچنین مردم کاملاً حق دارند که در جریان منافع و مضار خودقرار بگیرند و بر حاکم هم کاملاً واجـب و لازم است که از همه آراء وافکار استقبال کند، چون که شاید در آن آراء و افکار، چیزی باشد که به ذهن او نیامده و وجدانش از آن آگاه نشده و یا علمش به آن نرسیده است . علی می گوید: «هرکس که به همه آراء توجه کند، موارد اشتباه را درمی یابد». و هرکسی که موارد اشتباه را بشناسد، امکان می یابد که بـه صـلاح و صـواب راه یابد. پس توجه به افکار و نظریات توده مردم ،ضرورتی است که حاکم در امر حکومتش از آن بهـره منـد مـی شود وتوده مردم هم در معنی حکومت ، از آن استفاده می کنند و به این ترتیب ، کارها به نحوی پیش می رود که پس از انجام ، پشیمانی به وجود نیاید. علی چنان این حقایق را توضیح می دهد که قابل هیچگونه تأویل و تفسیری نیست ، وقتی که می گوید: «بدون مشورت ،خیری در کارها نخواهد بود».

و از خصوصیات حاکم آن نیست که کارهای او را پرده ای از ابهام بپوشاند و یا برای انجام امری ، دور از چشم مردم اقدام کند، و ازاینجاست که علی به مردم توجه می کند تا آنها را به این حق ازحقوقشان ، آگاه سازد: «از پرتو چراغ روشن و آشکاری ، کسب نور کنید»!

* * *

خلافت در مکتب علی بین ابیطالب دوری از مردم ، روگردانی ازملت و نزدیکی به خودخواهی و عدم توجه بـه اوضاع عمومی ونیازمندی های افراد و اجتماعات نیست ؛ بلکه خلافت وسیله ای است برای نزدیکی حاکم بـه مردم ، و مهر ورزیدن به توده و تواضع وی بر همگان و سپس توجه کامل به وضع آنهاسـت کـه دیگـر جـای هیچ بهانه و عذری باقی نماند!

و اگر مردم به دلیل عدم انجام یکی از این امور، بر حاکم خشمناک شوند، باید تَبعات ? آن را بپذیرد، چنان که مردم هم بار حکومت او رابردوش می کشند، برای آنکه موقف و وضع آنـان نسـبت بـه حـاکم ، بایـدنمودار و صورتی از وضع و موقف حاکم نسبت به آنان باشد. در این باره علی می فرماید: «دل های مردم گنجینه حاکم است ، هرگونه عدل یا ظلمی را که در آنها بگذارد، همان را بازخواهد یافت »!

حکومت در مذهب علی بن ابیطالب برپایه تعصب استوار نبود،زیرا که تعصب زشت و مذموم است ، مگـر آنکـه تعصب برای :«خصلت های نیکو و اتخاذ خیر و فضیلت و دوری از ظلم و ستم وداد مردم و جلوگیری از فسـاد در روی زمین » باشد.

حکومت در هر حال ، در مذهب علی برای آن کسانی نیست که درباره آنان می گوید: «اگر بـر شـما حکومـت کنند، مانند قیصر و کسری در میان شما رفتار خواهند کرد» و کسانی کـه : «از اهـل مکـر و حیلـه ،نیرنـگ و فریب » و «صاحبان ظلم و ستم » و «رشوه خواران » بوده و دردوران حکومتشان «طعام و غذا را به آنها کـه سیر هستند می دهند».

به خاطر همه اینها بود که علی خلافت را نپذیرفت مگر در زمانی که عزم قاطع در برپایی حق و نابودی باطـل داشت . در غیر این صورت زندگی را بدرودگفتن ، در نظر امام ، بهتر از ادامه حیات بود.

به همین دلایل ، به مردم هشدار می دهد تا از هیئت حاکمه خودحساب پس بگیرند و بر کارهای آنها نظـارت کنند و آن حاکمی را که خدمتگزار نباشد، نپذیرند و هروقت که لازم شد، خشم یا رضایت خود را آشکار سـازند و از اینجاست که به آنها می فرماید: «آیا به خشم نمی آیید و انتقام نمی گیرید که ابلهـان بـر شـما حکومـت کنند... پس همگی به ذلت و خواری خواهید افتاد و به نابودی محکـوم خواهیدشـد و بهـره شـما زیانکـاری و بدبختی خواهد بود».

امام حد خشم و نفرت از ظلم و ستم را برابر با اظهار رضامندی ازعدل و داد قرار داده و در سخن حکیمانـه ای می گوید: «مردم به دور خشم و خوشنودی می گردند. هرکس که به کاری خوشنود گردد به آن روی می آورد و آن کس که خشم و نفرت اظهار نماید، از آن روی برگرداند!».

او به خاطر اینها و غیر اینها بود که کسی را برای بعد از خود، به خلافت سفارش نکرد، برای آنکه این امر، فقط باید منوط به نظر توده باشد. و آنگاه که مردم پیش وی آمده و از او خواستند که فرزندش «حسن » را جانشین خود سازد، آن را نپذیرفت و سخنی گفت که عالی ترین مرتبه صفات یک حاکم را نشـان مـی دهـد، چنانکـه آخرین اعتراف صریح به آزادی های عمومی ، و حقوق مردم را در انتخاب راه کارشان ــ آن طور که خود مـی دانند و می خواهندــ می رساند: «من نه به شما دستور می دهم و نه شما را منع می کنم ، شما خود بهترمـی دانید.» (۳۸)

(۳۸). این مطلب از نظر شیعه ، صحیح نیست . چنان که خود مؤلف از صفحه ۸٦ به بعد همین کتاب ، اعتراف می کند که پیامبر اسلام علی بن ابیطالب را به عنوان خلیفه خود تعیین فرمود... وعلاوه بر حدیث غدیرخم در مورد امام علی که مؤلف به آن استناد کرده درباره امامان دیگرعلاوه بر حدیث ثقلین که شیعه و سنی آن را نقل کرده اند، از طرق خود اهل سنت نیز نقل شده که پیامبر فرمود: « جانشینان من دوازده نفرند: به شماره نقباء بنی اسرائیل و همه آنها از قریش هستند» و این روایت در کتاب های : « ینابیع المودۀ ، ص ۱۸ و ۳۷۳ و صحیح بخاری کتاب احکام باب ۱۵ و صحیح مسلم جلد ٦ ص ۲ و البدایۀ والنهایۀ ، ج ٦ ص ۲٤۵ و مسند احمد ج ۱ ص ۳۹۸و ج ۵ صص ۸٦ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۲ و غیره نقل شده است .

و به طور کلی باید گفت که مسئله امامت ، با تعیین خداوند حل و فصل شده و البته در زمان غیبت امام ، موضوع همان طور خواهد بود که مؤلف گفته است .

و جمله ای را که مؤلف در اینجا نقل کرده و به حضرت علی (ع) نسبت داده است ،بیشتر از طریق اهل سنت نقل شده است (مروج الذهب مسعودی ، ج ۲، ص ۲۹۱). و در هرصورت از نظر شیعه ، امام حسن (ع)، به حکم خداوند، از طرف علی (ع)، برای امامت تعیین شد و مردم هم بیعت کردند، ولی توطئه های جنایتکارانه معاویه از استقرار و ادامه آن جلوگیری کرد. این مطالب در کتب مربوط به امامت به تفصیل آمده است . به آنها مراجعه شود. مطالعه کتاب جدیدالا نتشار شیعه راکه بحث های تاریخی مشروحی در این زمینه دارد، توصیه می کنیم . م

اگر مردم نمی خواهند، چرا او به خلیفه و جانشین شدن فرزندش امر کند؟ و اگر مردم او را چنان یافته اند که به او رضایت دارند، چراآنان را از آن کار بازدارد؟ مگر آنان ـــ در هر دو صورت ـــ به وضع و نیازو مسائل اجتماعی خود آگاه تر نیستند؟ مگر فقط خود آنان نیستند که حق تعیین سرنوشت خود را دارند؟

می گویم : این ، همان هدف نهایی است که احترام به آزادی توده وآزادی تعیین سرنوشت از طرف خود مردم ، به آن منتهی می شود. وعلی در احترام به آزادی های مردم به آنجا رسید که حتی به آنها درنزدیکی و یا دوری از خود او، آزادی داد. و البته این پس از آن بود که اکثریت توده مردم با او بیعت کردند و کناره گیری گروهی از وی ،به مثابه انکار حق توده در انتخاب حاکم به شمار آمد و مطرود شناخته شد.

او از هر چیزی که از راه زور و اعمال نفوذ، اکراه و اجبار به دست آید، بیزار است و شیوهٔ برخورد او بـا گروهـی که با وی بیعت نکردند ازهمین تفکر حاصل شده بود. او به حیرت و سرگردانی نیفتاد و راه خودرا گم نکـرد. او کسی را مجبور نساخت ولی در همان وقت ، از آنچه به اراده توده مردم ضرر می زد غافـل نمانـد. او بـه آنهـا اجازه داد که بر رأی و نظرخود باشند ولی به نام حق حاکمیت ملت درکار مردم هم دخالت نکنندـــ و ایـن در واقع اعتراف به حق افراد و جماعت ، در یک چهارچوب بودـــ تفصیل ماجرا از این قرار است که «سعدبن ابـی وقاص » که یکی از اعضای شوری بود (۳۹) از بیعت با امام سرباززد، و علی او را پس از آنکه به وی اطمینـان داد که از طرف او بیمی نخواهد بود، به حال خود واگذاشت .

---

(۳۹). عمربن خطاب در بستر مرگ ، شش نفر را انتخـاب کـرد کـه پـس از مشـورت بـا یکدیگرخلیفهٔ پس از وی را انتخاب کنند! یکی از آن شش تن ، سعد بن ابی وقـاص بـود! این شش نفر را«اصحاب شوری » می نامند. م

«عبدالله بن عمر» نیز از این گروه بود. او از بیعت خودداری کرد،علی از او ضامن خواست که فتنه و آشوبی بـه پا نکند، ولی او به این امر نیز حاضر نشد. علی به او فرمود: من تو را می شناسم ، از زمان طفولیت نیز بداخلاق بوده ای ! و سپس فرمود: او را به حال خودبگذارید، من خود کفیل او هستم . گروه دیگری نیز از بیعت امتنـاع ورزیدند، علی آنان را نیز به حال خود واگذاشت ، به شرط آنکـه از فتنـه و آشـوب برکنـار باشـند و بـه اراده و خواست اکثریت توده ، لطمه ای وارد نسازند. گروهی از انقلابیون خواستند کسانی را که بیعت نکرده بودند، بـا زور و قهر وادار به بیعت کنند، ولی علی آنان را به شدت منع نمود. اصل کلی و قاعده عمومی علـی در مسـئله بیعت وابسته ومستند به این حقیقتی است که آن را می بیند و آن را با این تعبیر بیان می کند:

«هرکس به اختیار خود بیعت کند، از او می پذیرم و آن کس که خودداری نماید، به حال خود وامـی گـذارم ». پس در حکومت علی ،آزادی افراد تضمین شده ، مگر آن که به آزادی جماعت و توده ،صدمه و ضربه ای وارد سازد. و از اینجا بود که او در میان کسانی که بااو بیعت نکردند، این آزادی را به «زبیربن عوام » و «طلحهٔ بـن عبیدالله »و «معاویهٔ ابی سفیان » نداد، ولی برای «سعد بن ابی وقاص » و «عبداللهبن عمر» و دیگران اجـازه داد که از آن استفاده کنند.

آن سه نفر آرزو داشتند به حکومت برسند، زیرا حکومت برای آنان ثروت و مجد و قدرت به بـار مـی آورد، و از اینجا بود که آنان ـــ اگرامروز هم نمی شدـــ فردا برضد خلیفه جدید شورشی به پا می کردند واز همین جا بود که آنان در ایجاد فتنه و اختلاف و غارت آنچه که همه مردم در آن برابرند، تعمد داشتند و البته آنها، هرسه ، از نظر ثروت ولشکر نیز امکانات و نیرویی داشتند که وسایل آشوب را بر آنان فراهم تر می ساخت . و بـه همـین

علت علی آنان را به حال خودشان وانگذاشت ،ــ و در آینده در مبحث : «توطئه بزرگ بر ضد امام »درستی نظریه امام درباره آنها را به خوبی روشن خواهیم ساخت .

* * *

بدین ترتیب ، حکومت ازآن تودهٔ مردم است و بر بیعت نیز اکراه واجباری نیست ، مگر آنکه مصلحت توده و جامعه ــ نه مصلحت حاکم ــ خواستار این اکراه باشد. و این بالاترین مفاهیم پیوند و رابطه حاکم با محکوم ، در مسئله آزادی بیان و عمل است . و با این وضع ،بسیار طبیعی بود که علی بن ابیطالب فرمانداران و کارمندان خود را نیزروی این اصول با مردم مرتبط سازد، چنانکه با خود چنین کرده بود واو بر آنان نظارت شدید و کامل داشت و چنانکه در جای خودخواهیم دید، در هر چیزی که مربوط به رعایت حقوق همگان بود، برآنان سخت می گرفت و در این راه گامی ارزنده برداشته که با قانون کلی او در حقوق و وظایف ، انطباق دارد، چنانکه با پیشروترین قوانین ملل معاصر، تطبیق می کند، و آن این بود که او از خود ملت ، ناظر ومراقبی به وجود آورده بود که مافوق حاکم بود و نشان دهنده روش حاکم در حکومت بود.

علی در آن هنگام که کسی را به فرمانداری ایالتی از ایالات ، یاشهری از شهرها می فرستاد، برنامه و پیمان نامه ای به او می داد تا برای مردم بخواند. اگر مردم پس از خواندن آن ، آن را می پذیرفتند، این برنامه و عهدنامه ، پیمانی بین آنها و فرماندار بود و هرگز مجاز نبودندکه از آن منحرف شوند و هیچ وقت حاکم هم حق نداشت که مواد آن را برطبق میل خود تفسیر و تأویل کندــ و به مقدار کم یا زیادــ با آن مخالفت نماید و اگر از آن انحرافی می یافت ، علی کیفری را بر او لازم می شمرد و بلافاصله هم آن را درباره او به مورد اجرا می گذاشت .

سرچشمه های

آزادی

بنده دیگری مباش ! خداوند تو را آزاد قرارداده است .

به تو اجازه دادم که در کار خود آنطورباشی که درک نموده ای .

در هیچ شرایطی نباید مجبور باشید.

آن دو در خلافت با من بیعت نمودند و اگرخودداری می کردند آنها را مجبورنمی ساختم ، همان طور که دیگران را مجبورنکردم .

امام علی

این ایمان اصیل و عمیق به آزادی پایه و اساس برنامه های علی درحکومت و سیاست و مدیریت است . علی با الهام گرفتن از آن ، امر ونهی ، جنگ و صلح ، عزل و نصب ، آمیزش با مردم رفتار با فرزندان خود و پرستش خدای خویش را انجام داده است ! اما نظریه وی نسبت به آزادی ، از نظریه کلی وی درباره جهان هستی و اجتماع ــاجتماعی که قطب این وجود پیشرو به سوی خیر برتر و زندگی بهتراست ــ نیرو گرفته و سیراب گشته است .

اما مفاهیم و معانی آزادی ، ناشی از روابط و علائقی است که فرزندان جامعه ، به آن مقدار که از وجدان ها و ضمائر افراد می جوشد،با آن پیوند و ارتباط می یابند. این مفاهیم ارکان و پایه هایی در اینجا وآنجا دارند که مقیاس های آزادی بر آنها استوار است . اندیشه وآزمایش ، و هم چنین علی بن ابیطالب ، آن را این چنین تقریر و بیان داشته اند.

اما آن علائق و پیوندهایی که افراد یک جامعه را به هم مرتبط می سازند، دو صفت و حالت فردی واجتماعی را دارند و امام سیاست و حکومت و مدیریت خود را وقف اصلاح آنها نمود تازندگی سعادتمندانه را برای مردم به وجود آورد و به آنان فرصت دهدکه در میدان آزادی ، به بهترین و زیباترین اشکال و مفاهیم آن ، دست یابند و آن را در افق وسیع انسانی گسترش دهند.

نخستین گامی که علی بن ابیطالب در این زمینه برداشت آن بود که مسئولیت و وظیفه خود را در تأیید و تثبیت آنچه حق و درست است و درهم کوبیدن هرچه باطل و خطا است ، اعلام دارد تا بدین وسیله مردم را از هرگونه اقدام یا اندیشه خطایی بازدارد که ممکن است محرک آنان در ارتکاب گناه فردی و اجتماعی گردد. زیرا ممکن است آنان به خاطر دوستی و توصیه و خویشاوندی و یا خدمتی که انجام داده اند، به بخشش آن گناه امیدوار باشند و درنتیجه ، کار و اندیشه آنان به ضرر جامعه و توده تمام شود!

او سپس برای تقریر این مسئولیت ، پیش از خلافت و بعد از آن ،نمونه های محکمی از گفتار و کردار خود را به دست می دهد. و به مردم روش مثبتی بر اساس توجه به نیکی و تحکیم عوامل خیر نشان می دهد. و همچنین روش دیگری را نشان می دهد که دارای جنبه منفی است و برپایه شدت و سخت گیری در برپاداشتن حدود، نسبت به بیگانه و خودی ، دور و نزدیک ، دوست و دشمن ، استوار می گردد.

امام به دانش و آگاهی مردم نسبت به خودش اطمینان داشت ومی دانست که آنان از زهد و پاکدامنی و پای بندی وی به اصولی که بالاتر از زهد و پاکدامنی هم هست ، اطلاع دارند و البته این برنامه ناشی از توجه امام به دوری جستن از امور مادی و نفسانی بود، مگردر مواردی که بقای نفس و ادامه حیات ــ آن هم به خاطر اقامه حق ــبه آن بستگی داشت .

و همچنین ناشی از توجه کامل امام به حال بینوایان و درماندگان بود که با احساس انسانی و وجدانی بیدار، می خواست در راه رفع ستم از آنان بکوشد و هرگونه احتیاج و نیازمندی آنان را، به عنوان حقی مشروع و مسلم ، نه از باب بخشش و احسان ، برطرف سازد.علاوه بر این ، امام به نفس خویش نیز مطمئن بود و از همین استواری وجدان و درون بود که هرگز حاضر نشد عسل زلال را طعام خود قراردهد در حالی که در میان مردم کسانی بودند که آشنایی با یک گرده نان جوین نداشتند. او حاضر نشد که راه را با پوشیدن جامه ابریشمی طی کند، در صورتی که در بین مردم افرادی بودند که امید لباس کهنه ووصله دار را هم نداشتند و حاضر نشد که فقط به این دلخوش کند که به او «پیشوای مسلمانان » بگویند، ولی با آنان در سختی های روزگار،شریک نباشد!

علی خود را از آلودگی های حاکمان زمان خود، از قبیل زنجیرهای افتخار به حسب و نسب ، آزاد ساخت . او خود را از طمع در ملک ومال و جاه و کبر و برتری جویی آزاد کرد. او خود را از هرگونه عرف وعادتی که در چهارچوب عقل سلیم و نیاز اجتماعی و شور و شوق نیک انسانی دور می کند، آزاد نمود. او همچنان از برتری دادن خویشان و دوستداران خود در اموال عمومی و از کینه ورزی نسبت به دشمنانش و یا انتقام گرفتن از بدخواهانش ، خود را آزاد ساخت . اووجدان خود را از دعوت به هر کاری که از به صلاح بودن آن اطمینان نداشت و یا گفتاری که آن را نمی پسندید، آزاد نمود. و بدین ترتیب اووجدان بزرگ و روح عظمت بود!

علی آنگاه جسم و تن خود را از شهوت خوردنی و نوشیدنی وپوشیدنی و مسکن ، آزاد کرد و از آنها به مقداری اکتفا کرد که ازضروریات بدیهی و حتمی زندگی بود. و البته او بهای این ضروریات زندگی را از بیت المال عمومی نیز برداشت نمی کرد، در حالی که لااقل به اندازه بهره و سهم فرمانداران و والیان خود، از آن سهم ونصیب قانونی داشت . روایت های معتبری به ما می گویند که او گاهی شمشیر و زره و لوازم خانه خود را فروخت تا از بهای آنها، چیزی برای خود و فرزندانش تهیه نماید. درحالی که به کارگزاران و فرمانداران خود حقوق مکفی می داد که مجبور به پذیرفتن رشوه ــ که منجر به پایمال شدن حق و سازش و کنارآمدن با باطل می گرددــ نشوند!

امام علی خود را از همه این قید و بندها آزاد ساخت تا بتواند ازهرگونه مانعی که بین او و عدالت بر دوست و دشمن جدایی می افکند، خود را نجات بخشد و خود این وضع را در یک جمله خلاصه می کند: «هرکس که شهوات نفسانی را ترک گوید، آزاد گردد».

اما تقوی و پرهیزکاری او، تقوای آزادگان بود که ایمان می آورند وبا الهام از این ایمان ، کار می کنندــ بدون آنکه تظاهر و ریایی دربین باشدــ و به خاطر ترس از عقاب و طمع ثواب و پاداش ، آن را انجام نمی دهند.

اما تضمین آزادی برای مردم ، در درجه اول مربوط و بسته به کاراست . امام تن کارگر را در روی زمین ، به مثابه قلب پاک در بهشت می داند و درباره پاکان می گوید: «دل های آنان در بهشت و بدنهایشان در کار است

» و سود کار بسته به آن است که مزد و پاداش کارگر، درکاری که انجام می دهد، داده شودــ و بیـان آن بـه تفصیل خواهد آمد.

او به خاطر بزرگداشت مقام آزادی ، و کار آزاد، مقرر می دارد که هیچ کارگری را بر کاری مجبور نسازند. زیـرا کاری که توأم با رضایت ومیل عمیق درونی نباشد، توهین به آزادی و به خـود کـار اسـت .مـی گویـد: «مـن صحیح نمی دانم که کسی را به کاری وادارم که آن رادوست ندارد». او برای ترغیب و تشویق بـه کـاری کـه برای همگان سودمند باشد و به خاطر حفظ آزادی فردی ــ هر دو در زمان واحدــبه این اکتفا مـی کنـد کـه نتیجه کار را، فقط حق کارگر قرار دهد، و کسی راکه بدون مجوز قانونی او را به کار مجبور ساخته است ، از آن محروم سازد: «نهر آب ، از آن کسی است که در آن کار کرده ، نه مال کسی که اورا مجبـور بـه کـار سـاخته است ».

* * *

در اینجا ناگزیر به مسئله ای باید اشاره کرد که در زمینه این بحث اهمیت دارد: اگر انسان کلمه آزادی را در آن دوره ، ارزیابی کند مدلول و مفهوم وسیع و عمومی آن را، جز در راه و روش امـام علـی نخواهـدیافت . کلمـه آزادی و همه مشتقات آن در عصر امام مدلول و مفهومی جز در معارضه با برده نداشت . پس آزادی ضدبردگی است و آزاد،ضدبرده یا بنده است .

اگر ما در مدلول صحیح گفتار مشهور «عمربن خطاب » نظر کنیم که مـی گویـد: «مـردم را کـی بـه بردگـی گرفتید، در حالی که مادرانشان ، آنان راآزاد زاده اند» خواهیم دید که شکل و وضع این عبارت و مـوقعیتی کـه در آن گفته شده و انگیزه هایی که عمربن خطاب را وادار کرده آن رابگوید، همگی دلالت دارند که مراد عمر از کلمه «آزادگان » بردگانی که خرید و فروش می شدند، نبوده است .

اما کلمه «آزادگانی » که هواداران حق ، آن را در گفتار آزاد و کار آزادمی جویند، غیر از آن آزادگانی اسـت کـه «عمربن خطاب » آن را در این جمله خود آورده است . دلیل دیگری بر این می افزاییم و آن اینکه ،عمر با این گفتار خود، متوجه کسانی شده که مردم را به بندگی می کشانند و بـه آنهـا دسـتور مـی دهـد کسـانی را کـه مادرانشان آنها را آزادزاده اند، به بردگی نگیرند. ولی عمر با این گفتار خود، متوجه خودبردگان نشده تا به آنـان دستور دهد که برضد آنهایی که آنان را به بردگی گرفته و خریدوفروش می کنند، قیام کنند. و بنابراین ، مسئله در گفتارعمر، مربوط به اراده و تصمیم اربابان بوده و پند و اندرز! فقط متوجه آنان اسـت و بهتـر آن اسـت کـه مردم بیچاره را به بردگی نکشانند!

اما در نزد علی بن ابیطالب ، مسئله از این قرار نیست و مفهوم آزادی وسیع تر و عمومی تـر اسـت . مـا بـرای اثبات این ادعا، نخست بایک گفتار و نص صریح خود او استدلال می کنیم و سپس به آنچه خودما از قـانون و

دستور کلی او به دست می آوریم ـــ و آن را به شکل های گوناگون ، در بسیاری از گفتارها و پیمان ها و وصیت هایش می بینیم ـــاستشهاد می نماییم . در برابر گفتار عمر که ما به آن اشاره کردیم ، علی صریحاً می فرماید: «بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است ». ببینید که علی با این گفتار خود، چگونه به انسان اعتماد به نفس می بخشد و به او توجه می دهد که معنی و روح آزادی را درک واحساس نماید، و برای این منظور در دل و جان او چیزی را القا می کندکه او را بر یک اصل از اصول وجودش آگاه کرده ، آن را بیدار سازد. وآن اینکه : طبیعت جهان هستی او را آزاد قرار داده و سرکشی واطاعت ، کار و گفتار او هم باید براساس این حق طبیعی باشد. وبدین وسیله در دل او تخم انقلاب را می پاشد، انقلاب بر ضد هرچیزی که می تواند حق آزادبودن را از او سلب کند.

و هرگز خواننده گمان نکند که بین گفتار «عمربن خطاب » و«علی بن ابیطالب » فرقی وجود ندارد! عمربن خطاب متوجه اربابان می شود و از آنها می خواهد که هیچ فردی را به بندگی نگیرند و سخن علی بن ابیطالب متوجه همه توده مردم گشته و به آنان آگاهی می دهدکه همه شان آزادند و آزادی موهبتی است که در دست ارادۀ خود انسان قرار دارد. بلکه به نظر ما فرق این دو گفتار بسیار وسیع و بزرگ است ، وفرقی است که شامل اصول می گردد نه فروع ! و به عمق نظر و دید امام علی ، نسبت به مفهوم آزادی اشاره می کند، و درواقع آزادی ، در این سخن آشکار او، ناشی از اصول طبیعی آن است ، ناشی از مردمی است که فقط خود آنان حق دارند راه و روش خود را انتخاب کنند و سرنوشت خود را تعیین نمایند و دلیلشان هم آن است که آنان واقعاً و قانوناً آزادهستند و کسی در این امر حقی ندارد و نمی تواند که این آزادی را ازآنان سلب کند و یا آن را به اصطلاح به آنان ببخشد و عطا بفرماید!

از عمق این نظریه علوی درباره آزادی است که علی با این گفتارخود ثابت می کند آزادی یک عمل وجدانی محض بوده و از ارکان خصوصی زندگی است که خود راه و روش و معانی را ترسیم می کند ونمی توان او را بر این مجبور ساخت ، زیرا که این یک چیز اکتسابی خارجی نیست ، بلکه ناشی از ذات است . و اگر آزادی این چنین باشد،طبعاً کسی حق ندارد به زور و جبر آن را از دیگری سلب نماید زیرا هراعمال فشاری مغایر با مفهوم ذاتی آزادی است .

بنابراین میان سخنان عمر و علی تفاوتی اساسی وجود دارد: درآنجاـ در نظر عمرـــ آزادی و آزادگانی وجود دارند که قضیه آنان مربوط به اراده کسانی است که می خرند و می فروشند! و درواقع آزادی ، آزادی بی ثباتی است و آزادگان ، آزادگان سرگردان و بلاتکلیفی هستند. آزادی ، آزادی ظاهری و ساختگی است که حدود و معانی آن ، از سرچشمه طبیعی خود نمی جوشد، بلکه راه و روش آن ازخارج ذات و وجدان ترسیم می شود، و آزادگان ، آزادگانی هستند که از وجدان های خود رانده شده و به پیمان ها و حوادث وابسته گشته اند.

و در اینجاــ در نظر علی ــ آزادی و آزادگی مربوط به خود طبیعت و حقیقت انسانیت است و آن از نظر اصول و سرچشمه ها، طبیعت آزاد و مستقلی است و بدین ترتیب آزادی مطلق بوده و حدود آن ، ردیـا پـذیرفتن ، در چهارچوب زندگی داخلی و وجدان است و آزادگان اختیار دارند چیزی را از روی رضایت و بـه خـاطر مثبـت یـا منفی بودن ،بپذیرند و یا رد کنند. آزادی به این مفهومی که علی می خواهد همان است که انقـلاب هـا را بـه وجود می آورد و تمدن هایی را ایجاد می کند وپیوندهای مردم را برپایه های تعاون نیکوکارانه برپا مـی دارد و افراد وجماعات راــ با آنچه که آنان را به نیکی سوق می دهدــ به همدیگرمرتبط می سازد، زیرا ارتباط طبیعی و پیوند اصیل ، فقط آن است که بین دو طرف آن رضایت و قبول وجود داشته باشد.

* * *

و چون مفهوم آزادی در نزد علی ، همین مفهوم دقیق و عمیق بود،می بایسـت معنـای آن ، چنـان باشـد کـه براساس آن به اوضاع خصوصی وعمومی ، به هر چیزی که به وجدان ها، انگیزه ها و زندگی داخلی مردم پیوند دارد، و به هرآنچه با روابط و پیوندهای همگان بستگی می یابد،توجه شود و ناگزیر باید برپایه آن حقوق انسان پی ریزی و استوار گردد.

و چون شخصیت علی بن ابیطالب از نظر وحدت و هماهنگی چنان بود که همهٔ آثار و فیوضات و پدیـده هـای وی ، با همدیگرهمکاری و تعاون داشتند و آن چنان بود که در اصل نخستین و هدف نهایی متحد بـود، پـس شما بدون شک درمی یابید که مفهوم آزادی ازنظر وی به کدام سوی متوجه است . ولی اگر پیوند محکمـی را بین مفهوم این آزادی وحقیقت شخصیت امام ــ و یا هرکاری از کارهای وی ــ نیابید، باید نظر خود را دربـاره آنچه درصددش هستید، تجدیدکنید و آنگاه با این پیوند محکم ، روبرو خواهید شد!

پس علی بن ابیطالب از نظر وحدت و هماهنگی شخصیت ،به نحوی است که تنـاقض نمـی پـذیرد، و از نظـر سلامت طبع و اصالت فکر آنچنان است که دوگانگی ندارد. و ما به زودی در فصلی که می آیدو علل و عوامل نوشتن آن فصل را هم ذکر کرده ایم ، این موضوع اساسی و جنبه مهم زندگی فرزند ابوطالب را روشن خواهیم کرد. (۱)

---

(۱). فصل «التماسک فی شخصیهٔ علی » در جلد دوم کتاب آمده است . م

آنچه علی را وا می دارد که گفتار و کردار خود را با مفهوم آزادی پیوند دهد این است که :

نظریهٔ قضا و قدرــ جبر و اختیارــ در همهٔ ادیان و مذاهب شرقی ،مکان و موقعیتی دارد و ایـن نظریـه ریشـه های دوری در فلسفه های پیشینیان و مفاهیم الهی و سنت های اخلاقی وابسته به آن دارد که دروضع افـراد، نقش مؤثری ، ولو محدود، همواره به عهده داشته است . وهمچنین معلـوم اسـت کـه فرقـه هـای زیـادی در مسیحیت و اسلام وادیان دیگر، به وجود آمده اند که هدف نهایی آنها تعلیل حوادث خصوصی و عمومی و دور و نزدیک در پرتو این نظریه بوده است . والبته جای تعجب هم نخواهد بود که با این سبک و اسلوب در تعلیل حوادث ، روش های خاصی در اخلاق و مسلک به وجود آید که مسئولیت را در هر کاری ، از مسبب اصلی آن بردارد و آن را به قضا وقدر نسبت دهد!

و چون از مبانی و اصول این فرقه ها و مذاهب قدری و جبری ، این بوده که زمام حـوادث را فقـط بـه دسـت «قدر» بسپارند، در نزد آنها بسیارطبیعی خواهد بود که هرگونه معنی و مفهوم آزادی از بین بـرود، زیـراآزادی ، برای «اختیار» قدرتی قائل است و درنتیجه فرد مختار راهم چون که آزاد است ، مسئول می شمارد.

علی بن ابیطالب هم با همین قضیه روبرو شده ، ولی باید دید که آن را چگونه تلقی کرده است . آیا امام گفتـه است قضا و قدرــ که در نظرمذاهب و فلسفه های پیشین دو دست نیرومند خداوند! به شمارمی آمدندــ انسان را به هر راهی که می خواهند می کشانند؟ و انسان در پهنه زندگی و در برابر مسائلی کـه در برابـر دیـدگانش قرار دارد، ازخود اراده و اختیاری ندارد و بر ادامه مسیری که قرار گرفته است ،مجبور و محکوم است ؟

اگر علی این چنین بگوید، با خود مخالفت ورزیده و گفتار وی درباره آزادی نیز ارزشی نخواهد داشت . چرا کـه در این صورت ، گفتاروی ، چیزی بیشتر از یک سخن زودگذر نخواهد بود که از اصـل ریشـه داری سرچشـمه نگرفته و هدف مشخصی نداشته ونشان دهنده صداقت گوینده اش نیست مگر بـه آن مقـدار کـه یـک گفتـار زودگذرمی تواند واقعیت صاحبش را نشان دهد!

ولی اگر سخن علی درباره آزادی ، این مقام و موقعیتی را داشته باشد که ما دیدیم ، او بدون تردیـد و بـا تمـام نیرو، گردش انسان رابه وسیله جبر وقدر انکار می کند. او با دید کسی به جبر وقدر نگاه می کند کـه قـدرت و نیروی آن را فوق امکانات و نیروی انسانی نمی داند که می بیند و می داند و مختار است و پیش می رود! باید دیدکه علی در این باره چه می گوید؟

او به پیرمردی از مردم شام که در صفین بود، فرمـود: «خداونـد بـه خـاطر راهـی کـه در پـیش گرفتـه ایـد و تلاشهایتان در این راه و عمری که در آن سپری می کنید، پاداشی بزرگ برایتان قرار داده است . شما به هـیچ وجه مجبور نیستید و در گزیدن این راه صاحب اختیارید.»

مرد شامی گفت : «این چگونه می شود؟ در صورتی که قضا و قدرما را براین مسیر داشته و رفت و برگشت مـا بسته به قضا و قدر است !»

علی به او فرمود: «وای بر تو ای برادر شامی ! شاید تو قضاء لازم وقدر محتومی را در گمان داری ! اگر چنین باشد که ثواب و عقاب باطل می گردد و هیچ سرزنشی برای گناهکار و هیچ تحسینی برای نیکوکارنخواهد بود. و هیچ کدام از بدکار و نیکوکار، برای پاداش نیک یا کیفربد، بر یکدیگر ترجیح و برتری نخواهند داشت ».

و باز فرمود: «اگر راستگو باشی ما تو را کفایت می کنیم و اگردروغگو باشی ، تو را کیفر می دهیم ». و بدون شک کسی که راستگو راپاداش و دروغگو را کیفر دهد، جبری و قدری نتواند بود.

* * *

گفتیم که چون مفهوم آزادی از نظر علی دارای این مفهوم دقیق وعمیق است . ناگزیر معنی آن باید چنان باشد که حقوق انسان برآن استوار گردد و این چیزی است که ما با کمال وضوح آن را در دستور وبرنامه علی نسبت به مردم می بینیم . و او حق مردم را در انتخاب وبرکنارنمودن ، در گفتار و کردار، و در زندگی سعادتمندانه ، به رسمیت می شناسد و سپس میان همه آنان ، برابری در حقوق و واجبات رابرقرار می سازد و برای این آزادی حدودی قرار نمی دهد، مگر آنکه مصلحت توده مردم ، این چنین حدودی را تقاضا کند.

ما اگر سیره و روش امام را نسبت به مردم دنبال کنیم ــ چنانکه درفصل های گذشته روشن ساخته ایم و در فصل های آینده هم بیان خواهیم داشت ــ می بینیم که در هیچ موردی ، با این مفهوم آزادی تعارض ندارد و بلکه این مفهوم را از نظر بیان و تطبیق خارجی ، دربرپاداشتن حقوق عمومی همواره به کار برده و آن را درباره دوستان ودشمنانش ، به طور یکسان ، رعایت کرده است . در مطلع این فصل دیدیم که علی مجبورنمودن کسی را برای انجام دادن آنچه از آن اکراه دارد، جایز نمی داند. چنانکه به کارگرفتن و واداشتن احدی را برای کاری ، صحیح نمی داند. و نیز در فصل سابق دیدیم که او چگونه عده ای را که بیعت نمی کردند، به حال خود گذاشت و آنها را مجبور به بیعت نساخت ، در حالی که اطمینان داشت که آنها اشتباه می کنند،ولی چرا آنها را مجبور سازد؟...

و البته این آزادی و اختیار تا هنگامی رعایت می شود که اشتباه آنان ، موجب آزار توده مردم نباشد و بر حقوق همگان لطمه ای واردنسازد؛ و تا آن وقت که آنان خودشان این راه را برای خود انتخاب کرده اند و از نیک و بدی که به آنها می رسد، خودراضی باشند!

و نیز چنین گفت : «شما که با حلال و حرام آشنا هستید، از علم خود بهره مند شوید» و «مغیرهٔ بن شعبه » را مخاطب قرار داده ومی گوید: «من به تو اجازه می دهم در کار خود آن چنان باشی که بر توآشکار شده است »!

داستان زیر نیز از همین نمونه ها است : روزی «حبیب بن مسلم فهری » به نزد وی آمد و گفت : از کار مردم کناره گیری کن تا کار آنها بامشورت بین خودشان باشد! علی گفت : تو را چه به این مسئله ؟ساکت باش ، تـو شایستگی دخالت در این امر را نداری . حبیب برخاست و گفت : به خدا سوگند، مرا آنچنان خواهی دید که تـو راخوشایند نباشد!

تهدید آشکاری که در این گفتار است ، بر خوانندگان پوشیده نیست . این تهدیدی از جانـب یکـی از دشـمنان علی است در حالی که زمانه و مردم نیز در مقابل او قرار گرفته بودند. ولی باید دید که عکس العمل امـام چـه بود؟ آیا با وجودی که قدرت داشت و این تهدید صریح را می دید، به مجازاتش فرمان داد؟ به زندانش انداخت ؟ آزادی را از او گرفت تا نتواند به دشمنی با وی برخیزد وافراد قبیله خود را برضد او تحریـک کنـد؟... راسـتی واکنش علی درقبال این تهدید چه بود؟

امام هیچ یک از این کارها را نکرد، بلکه به تهدیدکننده نگریست وبا لحن کسی که به عـدالت خـود اطمینـان دارد و حق دیگران را در گفتارو کردار به رسمیت می شناسد گفت : «تو اگر رزمندگان و مردان خـود رابیـاوری هم کسی نیستی ! خداوند تو را زنده ندارد اگر مرا زنده بگذاری ! برو هر کاری را که می دانی و می توانی بکن !»

ما شواهد دیگری بر این اضافه می کنیم تا روشن شود که علی تاچه اندازه برای یاران و دشمنانش ، بـه طـور یکسان ، آزادی وسیع وپرگذشتی را قائل است . از جمله این شواهد این است : گروهی ازحجـاز و عـراق کـوچ می کردند و به سوی شام می رفتند تا به معاویه بپیوندند، و علی نه جلو آنان را می گرفت و نه متعـرض آنـان می شد.درصدد نگهداری یا فریفتن آنها هم برنمی آمد. زیرا آنها از نظر علی آزاد بودند که به اندازه فهـم خـود کار کنند و راه خود را آن طور که می خواهند بروند. علی می گوید: «خداوندا! من آنان را به راه نیکی ورحمـت راهنمایی کردم و با یادآوری و تذکار، به شدت توفیق وسعادت آنان را خواستم ، تا هر توبه کننده ای به پاداش برسد و هرکسی که گوش شنوا دارد، پند گیرد، ولی به سخن من گوش نداده و آن رااطاعت نکردنـد، خداونـدا! من سخن حق را برای آنان تکرار خواهم کرد و باز به آنها خواهم گفت ...»

علی آنان را به راه خیر و نیکی ، راهبری کرد و درعین حال آنها راآزاد گذاشت بدون آنکه کـوچکترین اجبـار و اکراهی در کار باشد. و برآنهاست که این حق را در آزادی به کار ببرند و هرکس که از آنهابخواهد، رستگار شود و آن کس که نخواهد، راه وسیع شام ، در جلو اوباز! و معاویه هم در انتظار اوست که به بخشش مشغول اسـت و زیادهم می بخشد!

در آن هنگام که «سهل بن حنیف انصاری » فرماندار مدینه به اوگزارش داد کـه گروهـی از مـردم مدینـه بـه معاویه پیوسته اند، علی به اوچنین نوشت : «اما بعد! به من خبر رسید که گروهی از مردمان توبه سوی معاویـه رفته اند! تو از اینکه شماره آنان از تعداد مردم سرزمین تو کاسته می شود، و از یاری آنان بی بهره مـی شـوی

متأسف واندوهگین مباش ، زیرا که آنان اهل دنیا هستند، روی به آن آورده اند وبه سوی آن شتابانند! و البته آنان عدل را شناختند و دیدند و شنیدند ودرک کردند و دانستند که مردم همه در پیش ما از نظر حق ، یکسان وبرابرند و آنگاه به سوی ثروت و امتیاز گریختند. بگذار که دور شوند ونابود گردند. به خداوند سوگند، آنان از ظلم و ستم فرار نکرده و به عدل و حق نپیوسته اند»!

گواه دیگر بر شناخت حق مردم در زمینهٔ آزادی وسیع ، از طرف علی ، کیفیت رفتار او با خوارج است . او با کسی که از آنها، در نزد وی می ماند خوش رفتاری می کرد و اگر کسی را می شناخت که قصد رفتن و جداشدن را دارد، به زور نگاهش نمی داشت و اجازه هم نمی داد که یکی از یارانش متعرض وی گردد. او سهم و بهره آنان را به اندازه سایرمردم ، از فیئی و غنیمت می پرداخت و به آنها فرصت و امکان می دادکه به هرجا که می خواهند بروند. زیرا آزادی ، در رفتار و روابط اصل اساسی است ، و مردم در گفتار و کردار، در دوستی و دشمنی ، آزاد ومختارند، مگر آنکه بر دیگران تجاوز کنند و در جامعه فساد و تباهی راه بیندازند، که در این صورت آزاد نخواهند بود و علی هم درآن وقت بدون کوچکترین نرمشی ، کیفر لازم را در حق آنان اجراخواهد کرد.

یک بار یکی از خوارج به نام «حریّت بن راشد» به او خبر داد که هرگز با او به نماز حاضر نخواهد شد و هرگز فرمان او را نخواهد برد وهیچ گونه نفوذ و سلطهٔ وی را نخواهد پذیرفت ! علی در مقابل ،عکس العملی نشان نداد و او را، در آنچه که بود، به حال خود واگذارنمود و در آنچه که می خواست آزاد گذاشت و پس از گذشت مدتی ،حریت بن راشد با یاران فراوانی که داشت از او جدا گشته و خارج شد، ولی علی نه آنان را مجبور ساخت که با وی بمانند و نه مانع رفتن آنان شد، در صورتی که می توانست آنان را از رفتن بازدارد. ولی درآن هنگام که آنان از این آزادی سوءاستفاده نموده و به مردم بی گناه تجاوز و تعدی کردند و به قتل و غارت پرداختند و فساد و فتنه درجامعه به وجود آوردند، و در واقع راه را بر خود بستند، علی کسی رامأمور آنان ساخت که داد مردم را از آنها بستاند و زمین را از شرشان برهاند!

* * *

شناسایی آزادی بیشتر از این برای مردم ، از جانب علی بن ابیطالب بدون شک برای شما هیجان انگیز خواهد بود. آری ! این پیوندناگسستنی بین روش او در میان مردم و ایمان او به اینکه آزادی یک اصل انسانی تغییرناپذیر است ، برای شما جالب و حیرت انگیزخواهد بود:

علی این حق آزادی را برای یاران خود، در سخت ترین وخطرناک ترین شرایط زندگی خود، قائل می شود: در موقع جهاد باقاسطین تبهکار و کسانی که از حق برگشته و همه جا را از دشمنان وی پر ساخته و خواستار خون وی بودند! و چون جهاد با این گروه ومبارزه برضد آنان ، مسئله ای بود که هر میزان و مقیاسی به آن حکم می کرد و وجدانی که حق و عدالت را نگهبانی می کرد به آن دستورمی داد، برای علی بن ابیطالب در جنگ ،

یاران و همراهانی لازم وضروری بود، ولی علی هیچ یک از دوستان و یاران و نزدیکان خود رابر جهاد و پیکـار مجبور نساخت ، و با اینکه او حق ولایت و حکومت داشت و قدرت و نفوذ هم در دست وی بود و می توانست در جنگ باقاسطین تبهکار مردم را در کنار خود نگهدارد، ولی او هیچ کس را به این کار وادار نکرد.

علی در این موضوع هرگز به زور مادی یا معنوی پناه نبرد، زیرا که زور، به هر رنگی که باشد، با اصول نظریـه علی درباره آزادی و شروط آن ، منافات دارد، از اینجا بود که علی با منطق عقل و با دلیل و برهانی که داشت ، متوجه فکر و اندیشه مردم می شد و با منطق دل و وجدان و با نیرو و دلیلی کـه در نـزد وی بـود، بـا قلـب و وجدان آنها تماس می گرفت ، پس هرکس که می خواست به او می پیوست و هرکس که نمی خواست ، نمی پیوست . و علی از آنهایی که همراهی می کردند،تشکر و تقدیر می نمود و با وعـظ و انـدرز و ترغیـب بهتـر و بیشتری به سراغ گروه دیگر می رفت . و از آنها هرکس که می خواست آن طوربماند کـه بـود، او آزاد بـود، و علی اکراه و اجبار را نمی پذیرد و صحیح نمی داند. و او حاضر نیست که احدی از مردم ، بدون بصیرت وایمان ، به او بپیوندد و از اینجا بود که او هیچ فردی را وادار نساخت که در جنگ جمل ، جنگ صفین و جنگ خوارج به او بپیوندد. درصورتی که اگر می خواست ، کوه و دشت را از سرباز و سپاهی پرمی ساخت !

علی بن ابیطالب آزادی و اصول آن را به خوبی شناخت و درک کردو ادراک خود را به طور روشـن و صـریحی بیان داشت و براساس همین اصول ، بنای مستحکم اخلاق خصوصی و عمومی و روابط و پیوندانسانی مردم را با یکدیگر بنیان نهاد و برپا ساخت و در اصلاحات اجتماعی ، قانونگذاری ، پیشوایی ، راهبری ، حکومت و وعظ به لوازم و موجبات آن عمل کرد و بر احترام خود، نسبت به حق مردم درآزادی وسیع ، هـر روز گـواه و دلیلـی تازه به دست داد، ولی همه اینها درچهارچوبی بود که خود مفهوم آزادی ، آن را ترسیم می کنـد، و آن اینکـه : آزادی فردی ، هرگز نباید بر آزادی توده و جامعه ضربه ای واردسازد!

آزادی

بین فرد و جامعه

ایمان ما به انسان و محبت ما به انسانیت ،دو عاملی هستند که در

سرشت نیکخواه ما،عمیق ترین انگیزه ها را به حرکت و جنبش در

می آورند که از فرد کم هوش تسخیرشده ،انسانی فهمیده و آگاه

به وجود آوریم !

روسو

وهمچنین است موج دریا،گل بیابان وپرنده آسمان !... و هرچه در جهان هستی وجوددارد، همه با تمام تـاروپود وجود خودآزادندواین آزادی رابه شکل یک قانون می پذیرندوگرنه از کار بازمی مانند و نابود می شوند!

علی در زمان خود و در میان معاصرانش به توسعهٔ مفاهیم آزادی دست زد و در همان وقت به توسعهٔ احسـاس مسئولیت نیز پرداخت !

بدین ترتیب ، آزادی به شکل یک اصل اساسی ، در برنامه امام و فرمان و قانون وی در میان مردم ، تضـمین شده است .

ضامن آن نیروی وجدان انسان است که با زور و اجبار کار نمی کندو به آن تن درنمی دهد. ضامن آن ، قوانین طبیعتی است که بر حرکت وسیر آزاد آن ، نمی توان تجاوز کرد و همچنین ضامن آن ، کار درسـت اجتمـاعی است که با اصول وجدان انسانی و قوانین طبیعت آزادمنطبق است .

بنابراین انسان در اساس و اصول خود آزاد است : آزاد درک می کند، آزاد فکر می نماید، آزادانه سخن می گوید و آزاد کار می کند ومجبورساختن آن در غیر این حدود، روا و صحیح نیست ، مگر آنکه نابودساختنش نیز جایز باشد!

هیچکس نمی تواند خورشید را از تابیدن بازدارد مگر آنکه پرده ای را مقابل نور آن حایل کند و در این صورت ، خورشید می تابد ولی ازهدفش دور شده است . هیچکس را یارای بازنگه داشتن باد نیست ،مگر آنکه سـر راه آن مانعی ایجاد کند و بدین وسیله آن را با نابودی مواجه سازد.

و همچنین است موج دریا، گل بیابان ، پرنده آسمان و هرچه درجهان هستی وجود دارد... آنها همه با تمام تـار وپود وجود خودآزادند و این آزادی را به مثابه یک اصل و قانون می پذیرند وگرنه از کاربازمی مانند و نابود مـی شوند.

این آزادی را علی بن ابیطالب با تمام ژرفای وجودش دریافت وآنچه را که درک کرده بود برزبان آورد و با الهام از آن ادراک ، عمل کرد وآنچه را که گفت و کاری را که انجام داد، درواقع بـا قـوانین طبیعـت ،هـدف نهـایی انسان و مصلحت جامعه هماهنگ بود.

ما از گفتار و کردار او چیزهای بسیار شناخته ایم و دیده ایم که چگونه در توجیه حرکت و کار افراد، بـه خـاطر درنظرداشتن شرایط این آزادی ، کوشش نموده است و همچنین دیده ایم که کوچکترین مسئله اساسی مربوط به آزادی انسان اجتماعی از نظر او دور نشده و ازاینجاست که او آخـرین حـد آزادی افـراد را در چهـارچوبی از آزادی جامعه و مصلحت توده و غایت وجودی آن ، مراعات می کند.

در آنجا ما می بینیم گروهی از متفکران گذشته یونان و متفکران اروپا در قرون وسطی ، آزادی افـراد را بـدون توجه به مصلحت جامعه و آزادی همگان درنظر می گیرند و همین طرز تفکر هم باعث می شـودفردی برضـد توده برخیزد و حقوق قانونی آنان را پایمال کرده و به خوداختصاص دهد... و در آنجا که می بینیم گروه دیگری از متفکران ، فقط مصلحت جامعه را بدون توجه به آزادی فرد و حقوق وی ، درنظرمی گیرند و درنتیجـه فشـار بر شخصیت فردی آحاد جامعه وبه کارواداشتن آنان را تجویز می کنند، می بینیم که علی بن ابیطالب به آزادی فرد و مصلحت جامعه ، هردو، با نظر جامع و کاملی می نگرد. نه فرد را محروم می سازد و نه به جامعه صـدمه می زند، بلکه بین این دوچنان پیوندی به وجود می آورد که فرد می تواند از آزادی خود بهره مندشود و جامعـه می تواند از اجتماع استفاده کند. و اصولاً باید گفت که فرد را برای جامعه و جامعه را برای فـرد، در چهـارچوب وسیع وگرانقدر آزادی قرار می دهد و ما در این موضوع ، در گفتار مربوط به مسائل زمین و ثـروت و راه هـای تولید و بهره برداری ، بحث خواهیم کرد.

برای آنکه علی آزادی فرد را در محدودهٔ آزادی جامعه و مصلحت توده قرار دهد، بینش عمیقش او را به کشف یک حقیقت اساسی اجتماعی راهبری کرد و آن اینکه : مردمی که با جامعه ارتباط و پیونددارند، باید احساس و درک آنان نسبت به آزادی ، آن چنان راهبری شود که حدی برای اصول این آزادی برپا نکند، بلکه آنها را ازبه کاربردن آن ، به طوری که بر دیگران ضرری برساند بازدارد.بدین ترتیب آزادی افراد از نظر وی آزادی بی بنـد و بار احمقانه نیست ،بلکه این آزادی همیشه با احساس مسئولیت همراه است . و برای آنکه علی این احسـاس مسئولیت را چنان قرار دهد که با احساس آزادی متضاد نباشد، مانند بعضی از فلاسـفه و متفکـران پیشـین بـه تنگ گرفتن معنی آزادی و فشار بر مردم در مفهوم آن نپرداخت ، بلکه او وسیله ای را انتخاب کرد که به نظـر ما بزرگ ترین و مهم ترین وپرارزش ترین وسیله ها در این زمینه بود و بهترین گواه بر عمق نظرهای انسـانی و مفاهیم اجتماعی در شخصیت علی بن ابیطالب است .

علی معنی آزادی را در ادراک مردم توسعه داد و به موازات آن به توسعه مفهوم احساس مسئولیت پرداخت . از علائم و آثار وی درانتخاب این وسیلهٔ جالب و عالی ، موضوعی است که درباره رفتار او بامردم یک دهکده می بینیم : مردم دهکده ای خواستند مجرای نهری راکه خراب شده و از کار افتاده بود، لاروبی و پاک کنند، به نزد نماینده امام در دهکده شان آمده و از او خواستند که آنان را به این کار وادارکند. ولی علی به او دستور داد کـه آنان را مجبور به کار نکند، بلکه ازآنان بخواهد که در کار پاک کردن نهر اقـدام کننـد و در قبـال آن ، مـزدی بخواهند و سپس مزد و نهر، هردو، از آن کسانی بشود که به کمال آزادی کار کرده اند و متعلق به آنهایی باشد که احساس نموده اند درکاری که انجام داده اند، مسئولیتی به عهده داشته اند. و البته آنان آزاد ومختـار بودنـد که به انجام کاری نیک بپردازند یا آن را انجام ندهند.

و گویا که علی این عاطفه انسانی را از ده قرن پیش زنده نگه داشته تا «ژان ژاک روسو» بزرگ مرد فرانسوی آن را در دو قرن پیش ، بیان دارد: «ایمان ما به انسان و عشق ما به انسانیت ، دو عاملی هستند که در سرشت

نیکخواه ما، عمیق ترین انگیزه ها را به حرکت و جنبش درمی آورند که از فردی کم هـوش و دربنـد، انسـانی فهمیده و آگاه بسازیم »!

در فرمان و قانون علی به طور حتم تثبیت شده که آزادی افراد، بایدپاک و در گرو احساس مسئولیت باشد، ولی به شرط آنکه این قید، برآن صدمه و زیانی نرساند و بلکه به سود آزادی و کـار فـردی و اجتمـاعی باشـد. و از اینجا بود که علی مسئولیت ظاهری را محرک و عامل کارسودمند و عمل صالح قرار نداد، بلکه مسئولیت را به عهده خودآزادی و آزادگان گذاشت و مقدار این مسئولیت را منـوط بـه مقـدارآزادی شـناخت . بنـابراین ، اگـر مسئولیت در افکار منجمد و دل های اسیرشده و عواطف رنج دیده و شخصـیت هـای سـرکوب شـده ، شـکل صحیحی برخود نمی گیرد، به خاطر آن است که «مسئولیت » فقط درچهارچوب آن آزادی شـکل مـی یابـد و متبلور می گردد که افکار وعواطف فردی را آزاد می گذارد و آن را با غذای نیرومندی یاری می کند!

با همین بینش ، علی قیود تنگ و زنجیرهای سنگینی را که قدرت ها و حکومت ها بر گرده مردم نهاده بودنـد برداشت زیراحکومتها می خواستند تا هرچه بیشتر از محصول دسترنج آنهابهره مند شوند، و مردم چـون آزادی نداشتند، قادر به انجام کار صحیح نبودند و «مسئولیت » در نظر آنها، از افکار و احساسات آزادــ که تنهاعامـل کار خوب و درست است ــ سرچشمه نمی گرفت ، بلکه رفتار وکردار آنها تنها بسته به اراده و تصمیم اربابان زر و زور و اشاره چشم وابروی حکام بود... و از همین جا بود که تصمیم و اراده مردم درهم می شکسـت و حـس انسانیت در وجودشان تضعیف می شد ونیروهایشان در راه درست و صحیح به کار نمی رفت !

پس از آنکه امام ، مردم را در جامعه پاک و سلیم خـود آزاد و مختـاراعلام نمـود و مسـئله رهبـری بـه سـوی مسئولیت را به عهده خود آزادی گذاشت ــ که علاوه بر ایجاد حس مسئولیت ، همیشه خود را مدیون اجتمـاع می دانستندــ خود به حکومت و ابراز نظریات جدید، برپایه این حقیقت پرداخت و در پرتو آن پـاداش یـا کیفـر می داد و امر یا نهی می کرد. چنانکه در فصول گذشته دیدیم و در آینده نیز به تفصیل خواهیم دید.

* * *

ما که اکنون به این سخن کوتاه درباره آزادی و مفاهیم آن از نظرعلی اکتفا می کنیم ، خواننـده را بـه مطالعـه فصلهای بعدی دعوت می کنیم . در آنها با تفصیل زیاد از این آزادی سخن خواهیم گفت و این در بخش های مربوط به «مبادی و اصول انسانی بین علی و انقلاب کبیر فرانسه » خواهد آمد. و در آنجا خواننده خواهد دیـد که علی تا چه اندازه در آثار خود افکار عمیق انقلابی به یادگار گذاشته کـه همـواره جاودانـه مانـده و همیشـه انسان و جامعه را به تحول و تکامل می خواند... و همچنین خواهد دید که علـی چگونـه روح آزادی رادریافتـه بود و در کنار آن ، ایجاد دلهره و وحشت ، تهدید و ارعاب انسان مفهومی نخواهد داشـت و بشـریت را جـز در سیمای زیبا و نیک و اصیل آن ، به رسمیت نخواهد شناخت !

از کجا آورده ای ؟

این مال ــ بیت المال ــ نه از آن من و نه ازآن تو است .

هرگز نمی توانیم به کسی بیش از حقش چیزی بدهیم .

آیا به من می گویید که پیروزی را با ستم به افراد ملت

بجویم ؟ به خدا سوگند! تا ستارگان در آسمان به دنبال

یکدیگر روانند، این کار رانخواهم کرد!

امــــــــــــــــــــــــــــــــــام علــــــــــــــــــــــــــــــی

طلحه و زبیر گفتند: ما با این شرط بیعت می کنیم که در مسئله خلافت با تو شریک باشیم !

علی گفت : نه ، هرگز...

و علی هر مالی را که احتکارگران به نارواگردآورده بودند، بادقت ازآنان گرفت ، بدان سان که پوست عصا را از آن جدا می کنند!

گفتیم که آزادی با همه مفاهیم کلی و وسیع خود، اساس و منبع اصالت حکومت و سیاست علی بود و این آزادی به نظر علی با روابط و پیوندهای افراد اجتماع با یکدیگر، همبستگی دارد، به همان اندازه که با باطن و وجدان انسان سروکار دارد.

و البته انسانی که در راه تعاون و همکاری و برادری پیش می رود،اگر از لحاظ ذاتی و اجتماعی آزاد نباشد، هرگز این پیشرفت بر اومقدور نخواهد بود و بنابراین کسی که وجدان و باطن او ازآلودگی هایی که ارزش انسان را کم می کند پاک نباشد، آزاد نیست ، وهمچنین کسی که اجتماع حقوق او را عملاً پایمال می نماید ولی به صورت ظاهر و از لحاظ تئوری ، تمامی و یا قسمتی از حقوق او را به رسمیت بشناسد، آزاد نخواهد بود.

در راه پی ریزی این بنیادــ بنیاد آزادی کامل فرد و جامعه ــ علی در بین دوستان و دشمنان خود، روش واحدی پیش گرفت : روشی نیرومند و خلل ناپذیر، که هیچ تهدید و تحدید! و هیچ وعده ووعیدی آن را متزلزل نساخت و عقب ننشانید و البته علی به خوبی می دانست که این امرــ مساوات مطلق بین همه ــ

برای عده ای قابل تحمل نخواهد بود و لذا فرمود: «کار ما بسیار سخت و دشواراست » (۲) و باز به خوبی می دانست که این مسئله برای والیان وفرمانداران سخت تر و ناگوارتر خواهد بود و لذا می فرماید: «حق برفرمانداران سخت و سنگین است ... و اصولاً هر حقی سنگین است !».

---

(۲). در خطبه ۲۳۱ نهج البلاغه ، علی علیه السلام در ذیل تعریف ایمان می فرماید: « انّ امرنا صعب مستعصب ، لایحمله الاّ عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان » کار ما، کار بسیار سخت ودشواری است و جز فرد باایمانی که خداوند دل او را برای ایمان آزموده است ، نمی تواندتحمل کند و بپذیرد. م

ولی در نزد علی بن ابیطالب اهمیتی ندارد که حق بر فرمانداران واعیان و اشراف گران و سنگین آید و قابل تحمل نباشد. عقل و ایمان او، هردو به او می گویند که حق گوید و حق بخواهد و غیر از ایمان وعقل ، چیز دیگری در نزد علی ارزشی ندارد. عقل و ایمان به علی می گویند که تشنگان راه عدالت اجتماعی را تنها و به حال خودوانگذارد و کار آنان ، بر قانونگذار و حاکم سبک و بی ارزش جلوه نکندو آنان به خاطر نیازمندی ، به ذلت و خواری کشانده نشوند و با خاک یکسان نگردند! و از گرسنگی چنان تحت فشار قرار نگیرند که گلویشان خشک گردد و بر خود بپیچند و از گرمی تابستان بسوزند و یااز تازیانه های باد، در سوز سرمای زمستان برخود بلرزند. عقل و ایمان به او امر می کنند که خیرات زمین را در معرض استفاده آن گروه مفتخوار و عیاش نگذارد که بدون آنکه گرسنه شوند، می خورند وبدون تشنگی می آشامند و بدون کوشش و رنج و زحمتی ، از اموال عمومی استفاده می کنند. آن گروهی که فیل صفت دنیا را به کام می گیرند؛ فیل از سبزی هایی می خورد که خود نکاشته و ازآبی می نوشد که چشمهٔ آن را خود روان نساخته است و آنگاه بدون آنکه رنجی برده باشد، همواره در سایه ها به استراحت می پردازد!

پیش بینی علی بن ابیطالب در اینکه صاحبان قدرت و نفوذ، اعیان و اشراف ، راه و روش او را در موضوع ولایت و فرمانداری ، تحمل نخواهند کرد و چنانکه قبل از بیعت اعلان کرده بود هرگز طاقت تحمل صلابت و دفاع شدید او از این روش را نخواهند داشت ،درست درآمد، زیرا آنها پس از بیعت ، می خواستند علی فقط درجهت منافع آنها باشد، نه برای همه مردم ، ولی علی هرگز این رانپذیرفت و حاضر نشد که برای غیر حق باشد.

طلحه و زبیر برای سازش و معامله ! پیش وی آمده و گفتند: «ما باتو بیعت می کنیم ولی به شرط آنکه در این امر با تو شریک باشیم !» وعلی بدون کوچکترین تردیدی بلافاصله گفت : نه ! هرگز.. و آن دو ازپیش او رفتند و چنانکه خواهد آمد، برضد او لشکری آراستند. علی بااینکه مقام و نفوذ طلحه و زبیر را بهتر از همه می دانست ، حاضربه سازش نشد، زیرا پای عدالت در میان بود و علی بن ابیطالب به آنهاو به همه مردم می گفت : «آیا

به من می گویید که پیروزی را از راه ستم به افراد ملت به دست آورم ؟ به خدا سوگند تا وقتی که شب و روزی هست و مادامی که ستارگان به دنبال یکدیگر روانند!، این کار رانخواهم کرد... آری آگاه باشید که صرف مال در غیرجای خود و درغیر حق ، اسراف و تبذیر است » (۳)

---

(۳). وقتی به امام علی علیه السلام اعتراض کردند که چرا بیت المال را به طور مساوی بین مردم تقسیم می کند و هیچ کس را روی سابقه و بزرگی !، برتری و ترجیح نمی دهد، در جواب آنها جمله فوق را فرمود و بعد افزود: «اگر این مال ، مال خود من هم بود آن را بالسویه بین مردم تقسیم می کردم و چگونه این کار را نکنم در حالی که مال ، مال خداست ». متن عبارت امام در خطبه ۱۲٤ نهج البلاغه این طور آمده است : «اتأمرونی أن اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه ؟ والله لا اطور به ما سمر سمیر، و ما امّ نجم فی السماء و لوکان المال لی لسوّیت بینهم ، فکیف و انّما المال مال الله.» م .

علی می گوید طعام و غذا را پیش کسی که سیر است نباید برد؛ وبه نظر او ثروت و دارایی ، کم یا زیاد، وقتی حلال و مشروع خواهد بودکه از راه احتکار و استثمار مردم و سوءاستفاده از قدرت و نفوذ،به دست نیامده باشد... گاهی دیده می شود که علی بر گناهکاران دربعضی موارد، اغماض می نمود ولی او هرگز گناهی مانند احتکار وغارت اموال مردم را نمی بخشید و هرگز نمی پذیرفت که طبقه محتکران ، در آب و نان کارگر و زحمتکش و مردم بی پناه تصرف کنند و اصولاً ظلم و ستم ، به هررنگ و شکل و نقشی که باشد، در نزدعلی و در زبان و بیان او ملعون و مطرود است . ولی زشت ترین وبدترین ظلم ها، ستم قوی بر ضعیف ، ستم محتکر بر مردم ، و جورحاکم بر محکوم است و علی به هیچ وجه اجازه نمی دهد که این قبیل ستم ها و ظلم ها، که باعث پیدایش اختلاف طبقاتی مادی و رذائل اخلاقی و جرائم و پستی ها و جنایات در اجتماع می گردد، به وجودآید.

دلایلی که نشان دهنده مخالفت صریح و آشکار امام بر ضداستثمارگران و غاصبین حقوق توده مردم باشد بسیار زیاد است وشما به هرجای نهج البلاغه ? که مراجعه کنید، شراره ای را که در گفتارعلی زبانه می کشد ــ در آن وقتی که از استثمار و غصب سخن می گوید ــ خواهید دید و مثل اینکه علی در هر خطبه و گفتاری می خواهد از این دو موضوع سخن بگوید! و در همه سخنان علی ،نشانه ای هست که می رساند علی غصب را یک جرم اجتماعی می داند و استثمارگر، هرکه می خواهد باشد، تبهکاری بیش نیست وجمع مال و اندوختن ثروت ، از راه های نامشروع ، عواقب وخیمی دارد که خواهی نخواهی و در هرحال ، دامنگیر صاحب آن خواهدشد.

به گفتار علی در تقبیح ثروت اندوزی در یکی از خطبه ها توجه کنید: «... و به یاد می آورد اموالی را که جمع کرده و در جمع آوری آنها،چشم پوشی نموده ــ یعنی بین حلال و حرام فرقی نگذاشته ــ و آنها رااز راه ها و جاهایی که صحیح و روشن ، یا مبهم و مشکوک بوده اخذکرده و درنتیجه ، عواقب آن گریبانگیر وی شده است »! اما کسب حلال که در آن احتکار و استثمار دست ندارد، علی درباره آن می گوید:«کسی که برای کسب حلال و در راه کسب حلال بمیرد، درحالی می میرد که خداوند از او راضی و خشنود است »!

و روی همین اصل ، علی تصمیم گرفت که تمام دژهای احتکار وسوءاستفاده از مقام و نفوذ، غارت ارزاق مردم و همه بناهای استواری را که پیش از او به دست ثروتمندان بنا شده بود، ویران سازد!...ثروتمندانی که علی درباره آنها و امثال آنها می گوید: «اما توانگران وثروتمندان ملت ها که در نعمت ها غوطه می خوردند، در اثر فراوانی نعمت و بهره مندی از آن ، به سرکشی پرداختند».

علی برای همین منظور چنین گفت : «آگه باشید! هر زمینی را که عثمان به کسی داده و هر مالی از مال خدا را که به کسی بخشیده است ، به بیت المال برمی گردانم ، زیرا حق را هیچ چیزی باطل نمی سازد. اگر این مال را ببینم که زنان با آن ازدواج کرده اند و یا درشهرها پراکنده شده است باز آن را به بیت المال بازمی گردانم ، زیراعدالت ، گشایشی برای ملت است و هرکسی که حق بر او تنگ آید،ظلم و ستم باید بر او تنگتر آید».(۴)

---

(٤). این کلمات با مختصر فرقی در نهج البلاغه آمده است و چون این عبارت برای بیان مقصود کافی بود، عین آن ترجمه شد. م

البته ممکن است که بعضی از حکام و صاحبان قدرت ، با عدالت رفتار کنند و بدون کار و کوشش به کسی مزد و پاداش ندهند و دارایی ملت را به خواست و اراده خویش و تبار، یا به اشاره دوست و عزیزی !بذل و بخشش نکنند، اما اگر حاکمی که بیاید و تحقیق کند که چه کسانی در روزگار سختی و بدبختی ملت خوشگذرانی می کرده اند وبه حساب آنها رسیدگی کند و از آنها بازخواست نماید و آنچه را که مال آنها نیست ، پس بگیرد، حکایت از بینش وسیع تر وعمیق تر وی در امور زندگی است و اینکه ایمان او به عدالت اجتماعی ، از آن نوع ایمان هایی نیست که داشتن آن برای همه مقدور باشد، بلکه ایمان اوبر پایه های یک عقل سرشار و شایسته ای استوار است که زوایای امورو کارهای زیر پرده را هم بررسی می کند و هیچ وقت عرف و عصر ووضع مردم ، در او تأثیری ندارد.

اگر سهم و حقوق هر کسی باید در چهارچوب خدمت به مردم باشد، باید پرسید که : حارث بن حکم در راه مردم چه خدمتی انجام داده بود تا سزاوار دریافت ۲۰۰،۰۰۰ درهم از اموال ملت ــبیت المال ـــ باشد که در

روز عروسی ! به او بخشیده شد، مگر آنکه همین ازدواج او با دختر عثمان ، خود کوشش و خدمتی در راه مردم باشد!! (۵)

کدام زحمت و رنجی را طلحه (۶)و زبیر(۷) در راه ملت تحمل نموده اند که اموال حکومت را بدون حساب ببرند و آن قدر از اراضی و مزارع را به خود اختصاص دهند که حتی قسمتی از آن ، بیش ازآرزوی میلیون ها نفر باشد؟ و از کجا جناب زبیر صاحب هزار بنده وهزار کنیز گردید؟ اگر بگویید که آنها از نظر سبقت در اسلام فضیلتی !دارند، باید دانست که این فضیلت ، چنانکه علی می گوید، در نزد خدابایـد باشـد، امـا دنیـا و وسـایل زندگی ، معاش مردم است و مردم همه درمعاش مساوی هستند.

---

(۵)

. عثمان در دوران خلافت خود خیلی کارها از این قبیل ، انجام داد:

ابن ابی الحدید در ج ۱ ص ٦٦ و ٦٧ شرح نهج البلاغه خود می نویسد: «عثمان حکم بن عاص را پس از رانده شدن از دستگاه رسالت ، و راه نیافتن به تشکیلات خلافت ابوبکر و عمر،برگرداند و ۱۰۰،۰۰۰ درهم به وی بخشید. فدک را که فاطمه به عنوان ارث پدری مطالبه می نمود، به اضافه ۱۰۰،۰۰۰ درهم از بیت المال ، به مروان داد. استفادهٔ تمام مسلمین از مراتع وچراگاه های اطراف مدینه ممنوع شد و آنها تیول بنی امیه گشت »!

و در سایه حکومت وی بود که به نوشته مروج الذهب مسعودی ، عبدالرحمان بن عوف ساختمانی برپا کرد، در طویله اش ۱۰۰ اسب و ۱۰۰۰ شتر داشت و پس از مرگ یک چهارم دارایی او به ۸٤۰۰۰ رسید. و سعدبن ابی وقاص ، عمارتی در عقیق ساخت و زیدبن ثابت در هنگام مرگ به اندازه ای طلا و نقره داشت که آنها را با تبر می شکستند و قیمت اموال و مزارع و باغات او به ۱۰۰،۰۰۰ بالغ می شد و یعلی بن منبه هنگامی که درگذشت ۵۰۰،۰۰۰دینار نقد داشت و مطالبات او از مردم به ۱۰۰،۰۰۰ بالغ می شد!!

چنین است نمونه ای از اندوخته ها و ثروت اشراف و اوباش ، در سایه خلافت ضداسلامی عثمان بن عفان !... م .

(٦). طلحه کاخ معروف خود را در کوفه بنا کرد و درآمد وی از عراق هر روز بیش از ۱۰۰۰دینار بود و در ناحیه سراۀ بیش از این عایدی داشت و در مدینه نیز کاخی برای خودساخت !م .

(٧). زبیر وقتی درگذشت ۵۰،۰۰۰ دینار طلا و ۱۰۰۰ رأس اسب و ۱۰۰۰ غلام و ۱۰۰۰ کنیزداشت و علاوه بر اینها باغ ها و مزارع فراوانی نیز از خود باقی گذاشت (به مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۳٤۱ و ۳٤۲، ط جدید و مقدمه ابن خلدون ترجمه فارسی ، چاپ تهران ، ج ۱، ص ٤۰۳ و ٤۰٤). برای آگاهی بیشتر از حیف ومیل اموال عمومی در دوره پیش از علی علیه السلام به کتاب جدیدالانتشار ما شیعه قسمت «توضیحات » مراجعه شود. م

مگر آثار نیکویی که در سایه حکومت فرمانداران ــ که همه ازخویشان و یاران عثمان بودندــــ برای ملت رسید، چه بود که باعث گردید به ملک و مال و ثروت آنها بیافزود و نیروها و لشکریان را دراختیار آنها نهاد و آنان را بر جان و مال مردم مسلط ساخت ؟

و در میان این فرمانداران ، معاویه فاسد و رشوه دهنده و حکم بن عاص (۸) و عبدالله بن سعد(۹) و دیگر اعوان و انصار عثمان وجود داشتند!

چرا «فلسطین » و «حمص »(۱۰) را جزء قلمرو حکومت معاویه می کنند و رهبری و فرماندهی چهار لشکر را به او می سپارند؟ و از کجابرای دیگران این همه ثروت ها و خانه ها و کاخ ها، در هر شهر وسرزمینی فراهم می آورند؟

---

(۸)

. حکم بن عاص را پیامبر طرد کرد و از مدینه دور ساخت . عثمان از او وساطت کرد،پیامبر قبول نکرد. بعد از پیامبر ابوبکر و عمر نیز او را از خود طرد کردند ولی تا عثمان روی کار آمد، او را به مدینه آورد و صدهزار درهم به وی انعام داد! و به قولی یک پنجم مالیات آفریقا را به او بخشید!

یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: «عثمان بستگان خود را مقرب ساخت ، اموال مسلمین را اتلاف نمود، حکم بن عاص و عبدالله بن سعد را که مطرود رسول الله بودند پناه داد...

ولیدبن عقبه را والـی کوفـه نمـود و...» (? تـاریخ یعقـوبی و کتـاب عصـرالمأمون تـألیف دکتررفاعی چاپ چهارم ، مصر، ج ۱ ص ۸) م .

(۹). عبدالله بن سعد از طرف عثمان والـی آفریقـا شـد و عثمـان مالیـات آفریقـا را بـه او بخشید!و در واقع عبدالله بن سعد هم جزو همان هزار فامیل دوره حکومت بنی امیه بود کـه با خلافت عثمان ، این حکومت به روی کار آمد! و غارت و چپاول را شروع کـرد و زمینـه را برای امپراطوری مطلق معاویه و دودمان بنی امیه فراهم ساخت ... م .

(۱۰). استاد سید قطب ، با رشادت و صراحت اسلامی ، پس از اینکه تاخیر علی را درمسئله خلافت «ناگوارترین حادثه در تاریخ اسلامی » می داند، اعمال و رفتـار و گشـادبازی هـای عثمان را، خصوصاً در اسراف بیت المال و بخشـش آن بـه «خویشـاوندان » شـرح داده و سپس بالصراحهٔ می نویسد:

«عثمان برای سلطنت معاویه مقدمه چینی کـرد و عمـداً فلسـطین و حمـص را جزوقلمـرو فرمانداری معاویه ساخت ، تا او بتواند مال و قشون جمع کند و در موقع خلافت علی اخلال گری نموده و حکومت را به دست گیرد» (? العدالهٔ الاجتماعیهٔ فی الاسلام تألیف سید قطب ،چاپ قاهره ، ص ۱۸٦ و ۱۸۷. این کتاب توسط ما به فارسی درآمده و تحت عنوان عدالت اجتماعی در اسلام منتشر شده است). در کتاب پرارج شیعه نیز، اطلاعات تاریخی در ایـن زمینه ها نقل شده است . مراجعه شود. م

* * *

اصولاً عمل مثبت برای رفع نیازمندی از ملت ، برپایه دو اصل استوار است :

اول : تعلق و اختصاص همهٔ منابع ثروت به همهٔ مردم و اینکه به مقدار استحقاق و نیازمندی بین افراد تقسـیم و توزیع گردد، البته پس از آنکه به همه افراد امکان کار و کوشش داده شود. و هیچ کس حق ندارد آنچه را که بنا به منافع خود بدون درنظرداشتن مصالح همگان ،آن را اجرا کند و هر مقداری که خود می خواهد از امـلاک و اموال مردم را تحت تصرف خود قرار دهد. و سپس به مصلحت خود این فردنیست که با توده مردم تعـاون و همکاری نداشته باشد، زیرا او به جامعه و جامعه به او می بخشد و سود می دهد و آنچه را که جامعه به او مـی

بخشد، البته بیشتر است ! علی می فرماید: «هرکس که ازخویشان خود دست بکشدــ آنهـا را کمـک و یـاری نکندــ از آنان یک دست گرفته شده ولی از او دست های بسیار گرفته خواهد شد».

بدون تردید این وظیفه دولت است که برای اجرای این سیاست به دقیق ترین شکلی که امکان دارد، سرپرست عادلی باشد. ملت جسم و پیکر واحدی است و دولت باید همه اعضای آن را، آن طور که لازم است ، نگهداری کند و سهل انگاری و سستی و کوتاهی و جدایی رواندارد. و دولت به همین علت ، سهمی از سودها و درآمدها راــ بادرنظرداشتن میزان احتیاج مردم به نسبت مصلحت همگان ــمی ستاند و اگـر بـرای نگهبـانی امنیـت ، صلاح جامعه ، شرافت و عزت مردم و وسائل زندگی و معاش آنان لازم و ضروری باشد که از سودهاو درآمدها و اراضی و املاک ، سهم های بیشتر و بزرگتری بگیرد، بدون شک وتردید، باید بگیرد. (۱)

---

(۱). ما قبلاً به طور اجمال اشاره کردیم کـه حکومـت صـالح اسـلامی بـرای اداره اجتمـاع اسلامی و حفظ میهن و سرزمین مسلمانان ، اختیارات تامه دارد و در صورت لـزوم از ایـن اختیارات استفاده می کند. تا آنجا که اگر بـرای اداره مـیهن اسـلامی و جامعـه مسـلمانان ضروری تشخیص بدهد، می تواند با جعل مالیات ها و ملی کـردن صـنایع و کارخانـه هـا و غیره در حفظ و نگهداری آن بکوشد.

نگارنده این مسئله را نزد یکی از مراجع بزرگ عصـر حاضـر مطـرح سـاخت و معظـم لـه فرمودند: حاکم صالح اسلامی تا آنجا اختیارات دارد که اگر ضروری تشخیص دهدمی تواند لباس ما را هم از ما بگیرد.

و تنها چنین سیستم اقتصادی و اجتماعی است که می تواند بـا هـر زمـان و مکـانی قابـل انطباق باشد و همگام با تحولات شگرف دنیا، پیش برود. م

دوم : توجه در عمران و آبادی زمین است ، زیرا زمین مایـه و پایـه معـاش و پیشـرفت اقتصـادی اسـت ، و از اینجاست که فرمانداران وکارمندان باید در آبادانی زمین ، بیش از آنچه در جمع آوری مالیات وحق دولـت مـی کوشند، توجه کنند، زیرا خود مالیات بدون آبادانی وگشایش در کار مردم ، قابل وصول نیست و فقط حاکمی از زمین غیرآباد و مردم فقیر مالیات می گیرد که عقل خود را از دست داده باشد وبخواهد که مملکت را به ویرانی بکشد و مردم را نابود سازد و کارحکومت خود را سست و بی پایه بگرداند... و البته زمین هم خودبـه خـود آبـاد نمی شود و با نادانی حاکم یا نفهمی فرمانداری اصلاح نمی گردد و همچنین با سربه آسمان کشیدن کـاخ هـا وآپارتمان هایی که در آنها خوشگذران هایی به عیش و نوش می پردازندو یا توانگران خودکامـه بـه سـر مـی

برند، آباد نمی شود، بلکه با کوشش پیگیر کارگران و بهره مندی همه افراد توده از مواهب آن ، آبـاد و اصـلاح می گردد.

اگر ملت از وضع اقتصادی و از هیئت حاکمه خود راضی نباشد،علی به شدت منع می کند کـه بـه زور از آنـان «خراج » گرفته شود. زیرااصول جامعه و قوانین انسانی و مقیاس های اخلاقی ، همگی به طورقطع می خواهند که پرداخت مالیات از وضع نیکو و حالت گشایش باشد نه در وضع سختی و تنگدستی . و فرمانداران ، قبـل از آنکه ازمردم مالیات بگیرند، باید در بهترشدن وضع مردم بکوشند. علی به مأموران مالیات می گوید: «هرگز بـه خاطر مالیات ، لباس تابستانی وزمستانی مردم را نفروشید و رزقی را که می خورند از آنها نگیرید، وچهارپایی را که با آن به کار مشغولند، از دستشان خارج نسازید و هرگزبه خاطر یک درهم ، به احدی از آنان تازیانه مزنید و ایستاده نگه ندارید و از اثاث زندگی آنان چیزی را نفروشید، زیرا روش ما آن است کـه بـا گذشـت و اغمـاض مالیات را از مردم بگیریم ». و باز می فرماید:«در مسئله خراج باید چنان برسی که موجب اصلاح مردم گـردد، زیرامصلحت همگان در آن است و اگر کار مردم به صلاح نباشد، کاردیگران نیز اصلاح نپذیرد»!

این نظریه درباره وضع زمین و چگونگی آبادی یا ویرانی آن ، ووابستگی مصلحت دولت به مصـلحت کـارگر و کشاورز، که از دوران صاحب آن قرن های طولانی گذشته است ، از نظر صحت و دقت ،آن چنـان اسـت کـه امروز علوم اقتصادی و اجتماعی کاملاً آن را تأیید وتصدیق می کنند.

ولی باید دید که چگونه به مردم امکان داده می شود که در آبادانی زمین بکوشند و از مواهب آن استفاده کنند و منابع آن را بیرون بکشندو از این راه افراد و جماعات در امان باشند و آسایش یابند؟ علی دراین زمینـه یـک قاعده و قانون کلی را وضع می کند که علوم اجتماعی جدید نیز آن را تثبیت و تأیید می کند.

بعضی از متفکران پیشین و نخستین چنین می پنداشتند که راه آبادی زمین به کارگرفتن بردگـان و اسـیران و بیچارگان ، با زور و اجبار،است و اگر رحم و شفقتی دربین بود، اندک مزدی به آنان داده می شد،ولی پـاداش و بهره کافی ، از نظر این متفکران ، از آن طبقه ای بود که به صورت ظاهر و بدون کوچکترین کوششی ، زمـین را مالک شده واستثمار می کرد. این همان طبقه صاحب مقام و جلال و اشراف وهمـان نجبـاء و ثروتمنـدان و آریستوکرات های بیکار و کثیف و بقیه عیاشان و خوش گذران ها بودند!

و چه بسیار بود که ارزش انسان و ارزش کار از نظر این مکتب ها، ازبین رفته بود و چه بسیار اسـتفاده هـا کـه طبقه حاکمه و یارانشان ازبدبختی مردم و محرومیت زحمتکشان ، در تاریخ قدیم و جدیدنمودند و بدبختانه این اقدام را قوانین برده داری ــ یا قوانین کشتاردسته جمعی ــ تجویز می کرد، و از آثار و نتایج ایـن طـرز تفکـر اجتماعی ابتدایی ، آن بود که طبقه حاکمه و کاهنان برای مکیدن خون توده ها،یک بار به نام میهن و یک بار دیگر به نام خداوندی که آن را پرستش می کردند، با همدیگر تشریک مساعی داشتند!

ما گوشه ای از این واقعیت را با استفاده از نوشته های مورخ دانشمند انگلیسی «ولز» بـرای شـما ترسـیم مـی کنیم : «کاهنان به مردم تلقین می کردند زمینی را که کشت می کنند و در آن به کوشش می پردازند، متعلـق به آنان نیست ، بلکه از آن خدایان و بت هـایی اسـت کـه در معابـد قـرار دارنـد و ایـن خـدایان ، آنهـا را بـه فرمانروایان و طبقه حاکمه بخشیده اند و فرمانروایان هم به هرکسی از نوکران وکارمندانشان که بخواهند، می بخشند!»

«مرد عادی ــ رعیت !ــ کم کم دریافت زمینی که در آن به زراعت می پردازد، متعلـق بـه او نیسـت ، چـون مالک آن به اصطلاح «خداوند»ی است که در بت خانه ها قرار دارد، و او باید قسمتی از محصول خود رابـه او بپردازد. و یا آنکه خدا! آن را به حاکم بخشیده و حاکم حق داردهرگونه مالیاتی را که بخواهد بر آن وضع کنـد، و یا آنکه حاکم آن را به کارمند و چاکری ! اهداء فرماید و او همواره سرور مردم عادی خواهـدبود! و گـاهی از اوقات ، خدای موهوم ، یا حاکم یا سرور را ضرورتی پیش می آمد و بر مردم عادی ــ رعیت بینواـــ لازم بـود که در این هنگام زمین و کار خود را ترک گوید و برای ارباب خود به کار بپردازد.وهیچ وقت مسئله زمینی کـه در آن به کشت می پرداخت ، بر او روشن نشده بود و بر ذهن او نگذشته بود که مالکیت وی بـر آن ، تـا چـه حدودی است . و بدین ترتیب مردم عادی ، نه در کار آزاد بودند و نه بهره ای از زندگی و زمین داشتند.» (۲)

---

(۲). از کتاب من هنا نبدء، تألیف شیخ خالد محمدخالد، ص ۲۶، چاپ قاهره .

تاریخ عرب پس از علی ، شواهد بسیار از غصب مال مردم از سوی طبقهٔ حاکم دارد که چگونه ایـن طبقـه بـه افسانه «حق الهی » پناه برده بودند و می گفتند که این حق آنان است ، به هرکسی که بخواهندمی بخشـند و آن کس را که بخواهند، محروم می سازند و هیچ احدی راحق اعتراض بر کار آنان نیست ! زیرا زمین ، متعلـق به خداست و چون حکام و فرمانروایان نمایندگان خدا در روی زمین هستند، پس زمین ملک آنان بوده و متعلق به آنان است !

اما علی بن ابیطالب . مسائل در اندیشه او به شکل درخشان وجالبی روشن و آشکار است . او خوب می داند که زمین ملک کسی است که بر آن کار می کند و آن را جز نیازمندی و تنگدستی مردمانش ،ویران نمـی سـازد و آن را جز افرادی که از آن بهره مند می شوند، آبادنمی کنند. و این گروه ، آنگاه که نتیجه زحمت و رنجشان به گلوی حکام و شکم عیاشان و کیسه فرمانداران و جیب احتکارگران سرازیرشود، سست گشته و بـه کـار نمـی پردازند و حال خودشان نیز تباه می گردد و دیگران هم نمی توانند از آن استفاده کنند، ولی اگر بدانندکه نتیجه کوشش و کار آنان به فرزندانشان و سپس به بیت المال عمومی خواهد رفت ، که هـدفی جـز تـأمین مصـالح همگانی ندارد، دراین صورت به کار و کوشش رغبت پیدا کرده و در آن ثابت قـدم خواهندشـد کـه هـم حـال خودشان رو به بهبود نهد و هم مال دولت افزون شودو وضع آن بهتر گردد.

در نظر علی ، رضایت و خوشنودی ملت در این زمینه ، یگانه مقیاس برای بهبود جامعه و وضع حـاکم اسـت . زورگویی و ستم ناشی از عدم تدبیر حاکم است . علی می فرماید: «بهترین چشم روشنی فرمانداران ، برقراری عدالت در کشور و آشکارشدن دوستی ملت است . و بدون شک دوستی و مهر آنان ، وقتی ظاهر شود که کینه ای دردل نداشته باشند و نیکخواهی آنان آنگاه روشن گردد که دولتشان راباری سنگین بر دوش خود نبینند.»

برای تقدیس هرگونه کار و عملی و به خاطر وضع حدودی محکم درقبال بطالت و تن پروری و مانع شـدن از کار، علی مقرر داشت که اساس برتری بعضی از مردم بر بعضی دیگر، فقط کار باشد، نه حسب و نسب موروثی و نه آقایی ساختگی . چنانکه گفت پاداش هرکسی درقبال کاری است که انجام می دهد و در این بـاره چنـان سخت گرفت که معروف شد علی یاور هرکسی است که کار می کند و دشمن آن کسی است که به گدایی می پردازد و کاری را که بر او و بر توده مردم مفیدباشد، انجام نمی دهد. داستان او با برادرش عقیل بن ابیطالب که آمده بود و بدون کوشش و کار سهم بیشتری از بیت المال می خواست وامام او را جواب رد داد! معروف است . از نظر علی دورترین اعمال به عدالت ، ندادن مزد کارگر و بخشیدن ثمرهٔ کار او به استثمارگر و درنتیجه تضییع حق اوست .

در زمان او، چه بسا کارگر و « رنجبری که ضایع شده و زحمتکشی که زیان برده » بود، وجود داشت ، ولـی او این وضع ? را نمی پذیرفت . به این سخن جاودان گوش کنید کـه تـا انسـان و جامعـه بشـری وجـوددارد در سرلوحه قوانین اجتماعی و انسانی برقرار و جاودانه خواهدماند:

«... سپس مقدار رنج و کار هریک از آنان را برای خودش منظوربدار و کار و رنج کسی را بـه حسـاب دیگـری مگذار و هرگز مانع از آن مباش که او کار خود را به انجام برساند. و نباید بزرگی کسی ، تو را برآن دارد که رنج و کار کوچک او را بزرگ بشماری و یا فرودستی و پستی کسی موجب شود کـه تـو کـار بـزرگ او را کوچـک بشماری »!

پس ، آبادی زمین و پاداش عادلانه برای کار، دو اساس منطقی سالمی هستند که علـی مـی خواسـت جامعـه سالم را برپایه آن دواستوار سازد. یک بار مردم یکی از ایالات ، به نزد وی آمده و گفتند: درسرزمین آنها نهری بوده که گذشت روزگار مجرای آن را خراب کرده واگر از نو حفر گردد، برای آنها سود بسیاری خواهد داشـت و سپس ازوی خواستند که به عامل خود در آن سرزمین دستور دهد که مردم آنجا را برای حفر نهر از بـین رفتـه مجبور سازد. علی موضوع حفر مجددنهر را پسندید، ولی آنچه را که درباره مجبورساختن مردم پیشـنهادکردند، قبول نکرد و به عامل خود که نامش «قرظهٔ بن کعب » بود چنین نوشت :

«اما بعد: گروهی از مردم آن سامان به نزد من آمده و گفتند که درآنجا نهری بوده که خراب شده و از بین رفته است و آنان اگر آن رامجدداً حفر نموده و از نو احیاء کنند، سرزمینشان آباد گردد و برای پـرداختن مالیـات هـم قدرت یابند تا بر بیت المال افزوده شود و از من خواستند که بر تو بنویسم که آنان را به کار وادار کنی و مـردم

را برای حفر نهر و کمک به آن ، گرد آوری ... و به نظر من کسی را نباید به کاری کـه نمـی خواهـد، مجبـور ساخت ، آنان را به نزد خود بخوان ، اگر موضوع نهر آن چنان باشد که تعریف کرده اند، هـرکس کـه بخواهـد کار کند، او رابه کار دار و نهر باید از آن کسانی باشد که کار کرده اند نه کسانی که در آن شرکت ننموده اند. و البته من دوست دارم که آنان آباد کنند و نیرویابند نه آنکه ضعیف گردند. والسلام ».

مجبورساختن افراد برای انجام یک کار، ولو آنکه خود مردم به آن راضی باشند، از نظر علـی صـحیح نیسـت ، بلکه قاعده و قانون ، همان کار آزادانه است . علی می گوید: «شما مأمور به انجام کار هستید». و درنهـر هـم فقط کسانی نصیب و سهم دارند که در آن کار کرده اند، و البته آنهایی که آن کار را دوست ندارند نباید بـه آن مجبور شوند. کار آزادانه و با میل ، نه کار اجباری ، مسئله ای است که علی بن ابیطالـب در هرمـوقعیتی از آن دفاع می کند. یک جا با اشاره و در جای دیگر به طورصریح و آشکار از آن هواداری می نمایـد، و ایـن سـخن صریح ، در زمینه کار، از دستورهای اوست : «البته شما با میل و اختیار، باید کار کنید»!

و با این نظریه عمیق نسبت به وضع کار و کارگر، علی توانست که در بیش از هزارسـال پـیش ، بـر متفکـران امروز غرب سبقت یابد. علی این نظریه خود را چنان برپایه عدل و داد بنا نهاده که اسـتوارتر وخردمنـدتر از آن متصور نیست . او مردم را به انجام کاری ــ ولو آنکه سودمند باشدــ مجبور نمی سازد، زیرا «اجبـار» از ارزش انسانیت می کاهد و توهین به «آزادی »های خصوصی و به خود «کار» است که شرایط آن با اجبار و اکـراه ، کامل نمی شود. ولی او از یک نظر دیگر آنان را به سوی کار سوق می دهد و منـافع ایـن کـار را فقـط بهـره کسانی قرارمی دهد که در آن کار شرکت داشته اند: «نهر از آن کسانی است که درآن به کار پرداخته انـد، نـه آن کسانی که در آن کار شرکت نکرده اند».

و بدین ترتیب باید پرسید: آیا این نظریه یکی از پایه های اصولی وبنیادین نظریه های ارزشـمند قـرن بیسـتم نیست ؟ و بنابراین ، همه حق دارند که کار کنند، و در اینجا کوچک و بزرگی نیست مگر با توجه به کاری کـه انجام می دهند و هرکسی هم مزد و پاداش کار خود را خواهددید و برای تن پروران بیکار و آنهـایی کـه فقـط اشراف زاده هستند!کوچکترین سهمی از نتیجه رنج و کوشش زحمتکشان نخواهد بود، وخداونـد اگـر کسـی را دوست بدارد، چنانکه علی می گوید: «پیشه ورامین را دوست می دارد».

* * *

اگر کار سودمند موجب مالکیت می شود، این مالکیت طبعاً از حق قانونی افراد است ، ولی باید توجه داشت که این مالکیت تا آن اندازه حق آنان به شمار می رود که بـا مصـلحت همگـان و جامعـه سـازگار باشـد،ولی اگـر مصلحت توده مردم اقتضا کند که برای این مالکیت حدودی برقرار شود، بدون شک و تردید باید چنـین شـود. زیرا هرگونه مالکیتی باید در خدمت مردم و جامعه باشد و مفهوم آن ، این است که درقبال سـود شخصـی بـه

جامعه و مردم نیز سود برساند، و اگر حدود مالکیت این چنین ارزیابی گردد، بدون شک بر تمرکز و تورم ثروت و ایجادتضاد طبقات اقتصادی در جامعه ، پایان داده خواهد شد.

و اگر در جامعه گروهی باشند که به خاطر ناتوانی یا عامل دیگری ــمانند کودکان یتیم یا افـراد کهنسـال ـــ نمی توانند کار کنند، آیـا علـی مانندجوامع غربـی امروزـــ بـه عنـوان نمونـه ـــ حـق زنـدگی شـرافتمندانه وسعادتمندانه او را نادیده می گیرد، یا آنکه با چشم یک انسان عادل ، براو می نگرد که متکـی بـر آن مقیـاس های انسانی است که جوامع دادگر واستوار و سالم را به وجود می آورند؟

جامعه حقوقی بر فرد دارد و فرد نیز متقابلاً حقوقی بر جامعه دارد.و ملت به مثابه پیکر واحد بـه هـم پیوسـته و متعاونی به شمار می رود وهرفردی در قبال کاری که انجام می دهـد بایـد مـزد و پـاداش بگیـرد، و«خداونـد معیشت مردم را بین آنان تقسیم نموده است » و هیچکس حق ندارد که معاش دیگری را بـه خـود اختصـاص دهد. اما کسانی که ازهرگونه کاری عاجزندـــ مانند کودک و پیر و... جامعه باید برای رفع نیازمندی های آنـان اقدام کند و همان گونه که بر دیگران عدالت روامی دارد، بر آنان نیز روا بدارد. و این حق فرد برعهـده جامعـه است ، نه منت و عطف نظری از جانب آن ! و یک وظیفه حتمی است نـه تفضـل و احسـانی بـر آن ! و البتـه مسئولیت بر پاداشتن این حق ، برعهده دولت و نمایندگان آن است . امام علی می فرماید: «این گروه از مردم ، بیشتر ازدیگران نیازمند عدالت هستند و باید بر کودکان یتیم و سالخوردگانی که قادر به انجام کـاری نیسـتند، رسیدگی کرد». و اگر علی بر این اصل اجتماعی خود نام «بیمه اجتماعی » را ننهاده است ، آیا ما نمـی بینـیم که او در درک این ضرورت اجتماعی ، بر هزاران متفکر غربی سبقت یافته است ؟

و آیا ما نمی بینیم که او اقدام به این کار را یکی از وظایف دولت قرار داده و به احسان و تفضل نیکوکاران یـا باران رحمت ! غیرتمندان واگذار ننموده که دامی از دام های ریاکاران و منافقان گردد؟!

زیرا که علی فقر را مرگ بزرگ و فقیر را در شهر خود غریب می داندو نمی خواهد که فقـر و گرسـنگی را بـه قیمت منت و احسان و لطف دروغین حاکم ، یا به قیمت ذلت و خواری و خضوع محکوم ، از بـین ببـرد و بـه همین جهت ، و برای بزرگداشت شرف انسانی ، این حقیقت را بیان می کند: «گرسنگی از زبونی خضوع بهتـر است » و بر انسان است که حق خود را دریابد در حالی کـه نفـس او در آرامـش و سـلامتی اسـت ،زیـرا کـه «بدترین فقرها، فقر شخصیت است »!

* * *

از جمله مواردی که در رفع نیازمندی مردم اهمیت فراوان دارد،همین نکتهٔ ساده است که علی خود به آن مـی پردازد، در صورتی که فرمانداران اشراف دوران عثمان ! اهمیتی برای آن قائل نبودند وبسیاری از حکومت های جهان غربی امروز نیز به آن به دو جهت توجهی نمی کنند: از جهتی برای آنکـه ایـن موضـوع کوچـک و بـی

ارزش است ! و از جهت دیگر برای آنکه آنان به اصطلاح به سیاست های عالی تر وکارهای بزرگتری اشتغال دارند!

اما همین نکتهٔ «ساده » در نظر علی آن قدرها هم ساده نبود! زیراعلی خود واقعاً بزرگ بود و عظمت و سادگی هم همیشه با همدیگرپیوند دارند. و مراد من از آن موضوع ساده ، توجه به وضع بازارهایی است که کالاها و ارزاق در آن به فروش می رسند و اهمیت دادن به پول عمومی است که سوداگران بر آن تسلط می یابند و با ترازو و پیمانه وقیمت گذاری ! آن را غارت می کنند. و امروز ما هنگامی که می بینیم گرانی قیمت نمک ـــ که از نظر بسیاری از حکومت های شرقی چیزبی ارزشی است ـــ یکی از علل اساسی در تسریع شعله ورشدن آتش انقلاب فرانسه بود، ارزش نظریات آنان را درباره موارد «ساده » وغیرساده زندگی درک می کنیم ، چنان که ارزش به اصطلاح «سیاست عالیه مملکتی » دروغین آنان را نیز می فهمیم !

علی صاحب «سیاست های عالی تر»! نبود بلکه او صاحب عدالت در حکومت و امانت در کار بود. و از همینجا بود که او هر روز صبح زود از منزل بیرون می رفت و خود در بازارهای کوفه می گشت و به وضع مردم هر بازاری رسیدگی می کرد و از چگونگی وضع خریداران و فروشندگان ، تحقیق می نمود و بازرگانان خطاکار را با زور وادارمی کرد که انسان باشند نه قصاب های بی رحم ! و همیشه در بالای سرآنها می ایستاد و آنان را، اگر احتکار کنند یا دزدی نمایند و یا سرسوزنی از حقوق مردم را پایمال سازند، به مجازات سنگینی تهدیدمی کرد، و آنگاه آنان را چنین مورد خطاب قرار می داد:

«ای گروه بازرگانان ! از خدا بترسید، به خریداران نزدیک شوید،خود را به صفات بردباری و شکیبایی بیارایید و از سوگندخوردن دوری بجویید و از دروغ بپرهیزید و از ستم برکنار باشید و ستمدیدگان رایاری کنید و پیمانه و ترازو را اصلاح نمایید. در کار مردم تقلب نکنیدو در روی زمین فساد برپا ننمایید و تبهکارانه زندگی نکنید»!

وجدان و اندیشه امام علی چنین پذیرفته بود که مردم در مسئله معاش با هم برابرند، و براین باور داشت که این حقیقت ، یک ضرورت اجتماعی بوده و روشی نیکو در سوق دادن مردم در راه آزادی است وعاملی نیرومند برای بنیاد استوار یک جامعه سالم است . و از اینجابود که او مسئله مساوات در حقوق را به شکل یک قانون درآورد وآنگاه در پرتو همین قانون ، چنین مقرر داشت که مردم نیازمند، دراموال عمومی از آنهایی که در اسلام سابقه دارند، باید جلوتر باشند وبر دریافت آن سزاوارترند. او می گوید که خود «نیازمندی » واقعی دراین موضوع ، همانند «کوشش وکار سودمند» است و مجوزبه دست آوردن مال از بیت المال وتملک زمین است !

دستورها و وصیت های امام پی درپی بر کارگزاران و فرمانداران وی در سراسر کشور صادر می گردید و در همه آنها اوامر مؤکدی بودبرای رفع ستم و عدم دریافت مالیات از مردم نیازمند... بلکه از نظرعلی باید آنها را یاری کرد تا از خیرات و منافع زمین بهره مند شوند. ودر قبال این ، دستور می داد که مالیات ها را از

ثروتمندان و توانگران بستانند تا بیت المال عمومی افزون شود و اجرای مساوات بین توده مردم ، امکان پذیرتر و عملی تر گردد.

امروز، در عصر اعلامیه حقوق بشر! در نظر ما بسیار کوچک می آید که ببینیم حکومت های سعادتمند مشرق زمین !ــ که درخوشبختی یگانه هستند!ــ با وضع مالیات های گوناگون ، بار سنگین خود را بر دوش توده نیازمند می گذارند و از قوت ضروری آنان ، و ازخون و شیره جان آنان ، با تهدید و ستم می دزدند و زندگی محقرشان را حراج می کنند و همه کارهای دیگری را که مربوط به دوران های فرعونی و قلدری و خاقانی است ! انجام می دهند. در صورتی که مامی دانیم این حکومت ها، چیزی از حقیقت این توده ای را که می خواهند آن را بچاپند و غارت کنند، نمی شناسند و حقوق انسانی آن را به رسمیت نشناخته اند و در رفع نیازمندی آن نکوشیده اند که درقبال این کوشش های قابل تقدیر! بتوانند مالیاتی دریافت کنند.

و در نظر ما، چقدر علی بن ابیطالب بزرگ است ، در آن هنگام که به همه فرمانداران خودــ که همیشه بر کار آنان نظارت داشت ــ چنین می گوید: «به خاطر مالیات ، لباس تابستانی و زمستانی مردم و رزقی راکه می خورند نفروشید و چهارپایی را که با آن به کار مشغولند از دستشان نگیرید و بر احدی به خاطر یک درهم تازیانه مزنید و بر روی دوپایش نگه ندارید. و هیچ چیز از اثاث زندگی آنان را به فروش نرسانید، زیرابرنامه ما آن است که با گذشت و اغماض از مردم مالیات بگیریم »! و«سعی تو در آبادانی زمین ، بیشتر از فکر جمع آوری مالیات باشد»!

* * *

علی حقیقت بزرگی را که عامل اصلی پیدایش اختلاف طبقاتی وتکوین جامعه طبقاتی است ، به خوبی درک کرد و آن را، در آن دوران دور، در قالب این کلمات کوتاه و مختصر ریخت و بیان داشت ــ البته پس از آنکه آن را در بسیاری از عهدنامه ها و وصیت های خود به تفصیل و توضیح کافی ، بیان داشته بودــ آنجا که گفت : «هیچ فقیری گرسنه نمانده مگر در سایه آنکه ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است »!

این حقیقت بزرگی است که امروز رژیم های عدالت پیشه ، اساس روابط و پیوندهای مادی بین مردم را برپایه آن استوار می سازند وعلی بن ابیطالب در بیش از ده قرن پیش ، آن را به خوبی دریافت و تاآنجا که امکانات به او اجازه می داد اصول و قواعد آن را تشریح کرد واستوار ساخت .

دوست من ج . ح . که یکی از نویسندگان لبنانی است ، نقل می کـرد:در یکـی از کشـورهای اروپـایی کـه در رهایی انسان از فقر و نیازمندی وبدبختی های ناشی از آن ، می کوشد، روزی به وزیر فرهنگ آن کشورگفتم : ما عرب ها بیش از هزارسال پیش ، حقیقت و ماهیت جامعه طبقاتی را که شما امروز در راه فهمیدن چگـونگی آن کار می کنید،فهمیده ایم ! وزیر اروپایی به من گفت : چطور آن را فهمیده اید؟ گفتم بیش از ده قرن پـیش علی بن ابیطالب گفت : «من هیچ نعمت فراوانی راندیدم مگر آنکه در کنار آن حقی ضایع و پایمال شده اسـت »! وزیراروپایی به من گفت : پس ما بر شما برتری و فضیلت داریم ! گفتم :چرا؟ و چگونه ؟ گفت : برای آنکـه مردی از شما این حقیقت را در ده قرن پیش کشف کرده ، ولی شما هنوز در یک وضع اجتمـاعی آمیختـه بـه ظلم هستید، در صورتی که ما آن را پیش از شما به مرحله عمل درآورده ایم ، پس درواقع شما در این موضوع بیش از ده قرن ، از ماعقب مانده تر هستید! در حالی که ده قرن پیش آن را کشف کرده اید!...

* * *

و پیش از آنکه این فصل را پایان دهم ، ناگزیرم که تمام مطالب گذشته را به طور اجمال و خلاصـه در اینجـا بیان کنم و آنگاه خواننده رادعوت نمایم که بین جدیدترین نظریات صحیح اجتماعی و اصول نظریه اجتمـاعی امام علی ، مقایسه ای به عمل آورد.

ما می توانیم فلسفه اجتماع از نظر علی را در نُه عبارت تلخیص وبیان کنیم که طرز تفکر امام علی درباره وضع جامعه از نظر ثروت وفقر، و از جهت اختلافات طبقاتی ، بر آنها استوار است و قانون ودسـتور او هـم ـــ در راه رفع نیازمندی از همگان و اجرای مساوات درحقوق و وظائف در بین توده مردم ـــ بـا پایـهٔ آن قـرار دارد. ایـن عبارات نه گانه چنین است :

۱. از احتکار جلوگیری کن .

۲. هیچ فقیری گرسنه نمانده مگر به آن سبب که ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است .

۳. هیچ نعمت فراوانی را ندیدم مگر آنکه در کنار آن حقی پایمال شده است .

۴. باید سعی تو در آبادانی زمین ، بیشتر از فکر جمع نمودن مالیات باشد.

۵. من صحیح نمی دانم کسی را به کاری مجبور سازم که آن رادوست ندارد.

۶. دل های آنان در بهشت و بدنشان در حال «کار»کردن است .

۷. نهر متعلق به کسی است که در آن کار کرده ، نه کسی که از شرکت در حفر و تعمیر آن دوری جسته است .

۸. کار و رنج هرکسی را در حساب او منظور بدار، و زحمت وکوشش او را به دیگری نسبت مده !

۹. از انحصارطلبی و استثمار آنچه که همهٔ مردم در آن مساوی هستند، بپرهیز.

* * *

اگر شما در این عبارات به دقت کامل تأمل کنید، خواهید دید که اینها اصولی عمیق و ریشه دار در بنیاد هر جامعه سالمی است که در آن حقوق انسان حفظ می شود و آزادی انسانیت در جالب ترین و وسیع ترین شکل خود، رعایت می گردد... اصولی که نظریات جدید سوسیالیسم نوین نیز بر آنها متکی است و کوچکترین اختلافی با آنها ندارد.(۳)

و البته خواننده باید بر این اندیشه و عقل کامل عربی درود بفرستدو آن را ارج نهد و بزرگ بدارد!

---

(۳)

. احمد بن بلا رئیس جمهوری سابق الجزایر، قبل از سقوط خود طی مصاحبه ای با یک روزنامه نگار « سویسی » گفت : « اسلام با سوسیالیسم تضادی ندارد.» وی افزود: « وقتی « خروشچف » مصدر کار بود من با او مذاکرات مفصلی درباره اسلام به عمل آوردم و او و« روژه گارودی » مغز متفکر حزب کمونیست فرانسه ، تأیید کردند که اسلام در الجزایر می تواندبه عنوان یک نیروی محرک به کار رود...

(از: اطلاعات ، مورخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳٤٤)

چنین است واقعیتی که دیگران نیز کم کم آن را می پذیرند!... ولی تردیدی نیست که سوسیالیسم اسلامی با سوسیالیسم ادعایی حضرات چپ نماهای قلابی معاصر از زمین تاآسمان فرق دارد و با مقایسه کوتاهی بین زندگی علی و زندگی حضرات رهبران هوادار طبقه کارگر!! در اردوگاه شرق ، ماهیت بنیادی این فرق کاملاً روشن می گردد و نیازی به تشریح ونمونه و مثال نیست ... م

آزادی عقیده

اگر پیوند برادری انسانی ، تنها برمبنای «انسان بودن » به وجود آید، گناهی نخواهدبود!

چگونه این موجودات زنده در گردابی ازقیودی گرفتار شوند که جماد طبیعت نیز برآن سزاوار نیست ؟ و چطور از اندازه های وزن و مساحت برای انسانی که محدودیت نمی پذیرد، می توان حدودی برپا داشت ؟ وچه سان برای زندگی پرتحرک و در حال تکامل می توان قیودی ساخت ؟... اگر زندگی و انسان را به قید و بندهایی محکوم کنند ویا تحت فشار و اختناق قرار دهند، نه اززندگی اثری به جای خواهد ماند و نه ازانسان واقعی نشانی !...

علی بن ابیطالب روش پیشرو و تکامل جوی خود را در راهی وسیع وروشن دنبال کرده و برای انسان در کنار حقوق مربوط به معاش وزندگی ، حقوق دیگری را، به عنوان مکمل ، بیان می کند. او برای وصول به حقوق دوردست انسانی ، از هرگونه مرز و قیدی می گذرد ودر کنار عقیده ای خالص متوقف نمی گردد و در تنگنای مرزهای نژادی زیانبار نمی ماند، زیرا علی می خواهد شرافت و عزت نوع بشررا، با همه نژادها و رنگ ها و همه اوضاع و بنیادهای مادی و معنوی آن ، تثبیت نموده و تحکیم بخشد.

علی بن ابیطالب نمی خواهد که درخصوص دین و مذهب ، عقیده معینی را با زور بر مردم تحمیل نماید و میل ندارد در هر چیزی که پیوندی دور یا نزدیک با وجدان خالص و زندگی داخلی و خصوصی و گوناگون و رنگارنگ انسان دارد و از درون انسان یا از روابط انسان بامحیطی سرچشمه می گیرد، دخالت کند![1] او با اینکه جانشین پیامبر و نگهبان اسلام و امیر مسلمانان بود، از اینکه عقیده دینی مسلمانان را بر احدی از مردم تحمیل نماید، به شدت بیزار بود و از آن جلوگیری می کرد. زیرا مردم ، به هر صورتی که بخواهند به خدا ایمان بیاورند، آزادند و هرکس مختار است که هر طریقه ای را که در ایمان وعقیده می پسندد، انتخاب کند ولی به شرط آنکه آن عقیده و ایمان به ضرر جامعه تمام نشود. و «مردم همه از خاندان خداوندند.» و «دین همان خوش رفتاری است .»!

---

(1)

. مؤلف در این فصل تحت عنوان « لا تعصب و لااطلاق » سخن می گوید و ما بادرنظرداشتن موضوع متن آن ، آن را به « آزادی عقیده » ترجمه کردیم ، می خواهد روشن سازدکه در اسلام تعصب دینی به آن مفهومی که در میان مسیحیان و در قرون وسطی در اروپاشایع بود، وجود ندارد. و این البته مطلب صحیحی است ، ولی با درنظرداشتن اصول کلی اسلام و رفتار خود امام علی با کفار و مرتدان (و به استثنای ذمی و معاهد و اهل کتاب که باقبول شرایط جزیه در اسلام ، آزاد خواهند بود)، مطلب را با این کلیتی که مؤلف می

گویدنمی توان پذیرفت ! و این مطلب از نظر اسلامی قابل بحث و بررسی است و بدون تردید دریک پاورقی نمی توان حق مطلب را ادا کرد... م

از نظر امام علی ، صفت انسان بودن کافی است که او را محترم ،دوست داشتنی ، درخور مهر و محبت ، مصون از تعرض به حقوقش ودور از تعرض بدارد. او در نامهٔ خود به فرماندارش در مصر می گوید:«با مردم مانند حیوان درنده مباش که خوردن آنها را غنیمت بشماری !زیرا مردم بر دو دسته اند: یا برادر دینی تو هستند و یا در آفرینش انسانی مانند تو. به همان اندازه که می خواهی خداوند از بدی های توبگذرد، با مردم خوبی کن و از بدی های آنان درگذر. هرگز برای کیفرنمودن کسی شادمانی مکن و از گذشت و مهربانی پشیمان مباش !»

بنابراین ، هر انسانی دارای همان حقوقی است که تو دارا هستی ولو آنکه در بعضی از عقاید و یا در همه معتقدات ، با تو اختلاف داشته باشد. مگر هدف خود دین ، تحکیم پیوند برادری تو با دیگران نیست ؟ پس اگر این پیوند برادری فقط با صفت انسان بودن به وجودآید، این ، کار گناه آلودی نخواهد بود!

و او در هرحال ، از تو می خواهد که نظر خود را در هیچ یک ازمسائل زندگی و زندگان ، مدار و ملاک قضاوت و قیاس مطلق قرارندهی . زیرا که محیط زندگی بسیار وسیع است و زندگان هم در همین دائره وسیع می گردند، و بدین ترتیب تو حق نداری که تنها خود راحاکم و داور نخستین و آخرین بدانی و در کارهای مردم که به توآسیبی نمی رسانند، دخالت کنی ! و تو چه می دانی ؟ شاید موضوعی را که تو بسیار بزرگ می پنداری ، در دایرهٔ جهان هستی بزرگ هم نباشد. و شاید مقام کسی را کوچک بشماری ، اگر او را بشناسی ،مقامش از تو بالاتر باشد. امام در یک جمله صریح می فرماید:«هیچ یک از بندگان خدا را هرگز کوچک مشمار، زیرا ممکن است که او دوست و ولی خداوند باشد و تو نمی دانی ». اگر تو این سخن حکیمانه را در افقی بلند و دورنمای واقعی آن بنگری ، موقف و وضع آشکار امام را در قبال آزادی عقیده خواهی یافت !

اگر برادر تو اشتباهی کرد یا مرتکب زشتی و بدی شد، باید او راراهنمایی کرده و با بخشش و جوانمردی از او درگذری و هرگز هم ازاین کار خود پشیمان نباشی و آنگاه بر تو است که : «شر و بدی را باطرد آن از دل خود، از سینه دیگران بیرون کنی » و آدمیزاد، دارای هرگونه عقیده ای که باشد باید «سرپرست خود باشد» و پیوندش بادیگران ، پیوند کسی باشد که برای آنان همان را دوست بدارد که برای خود می خواهد و هرچه را که برای خود نمی پسندد، برای آنها نیز رواندارد: «برای دیگری همان را بخواه که برای خود می خواهی ، وچیزی را که به خود نمی پسندی ، بر دیگری مپسند، و همان رفتاری رابا مردم درپیش بگیر که میل داری مردم با تو آن چنان رفتار کنند». ویک فرد باایمان واقعی کسی است که : «هر آرمان نیکی را که ببیند، آن را دنبال کند» و خوبی و نیکی به مفهوم واقعی کلمه و به تمام معنی عدالت مطلق در بین همه مردم است ، بدون آنکه کوچکترین فرقی بین آنان گذاشته شود. علاوه بر این ، کسی که در دنیا راه و روش محمدرا دنبال

کند، با آنکه از مسیح یا دیگر پیامبران متابعت کند، اختلافی ندارد. آنچه که در نظر علی اهمیت دارد، نزدیکی به فضیلت است ، ودرباره وسایل و اجرای آن ، البته مردم آزاد هستند. امام علی می گوید:

«به راستی که روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای رهبری تو کافی است ، چه که از آلودگی های دنیا چشم پوشید و ازشیرــ لذت های ــ دنیا بازایستاد و از زیور و تجملات آن دوری جست . عیسی بن مریم علیه السلام را بنگر که سنگ را زیر سر می نهادو جامه خشن می پوشید و غذای ساده می خورد. گرسنگی همدمش و ماهتاب شب چراغش و سایه های زمین سایبانش بود. میوه و گل وگیاهش هر چیزی بود که زمین برای چهارپایان ارزانی می داشت ! او نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد و نه فرزندی که غمگینش سازدو نه مال و ثروتی که به خود مشغولش دارد و نه آز و طمعی که زبونش بنماید. مرکب او دوپایش و خدمتگذار وی ، دستهایش بود»! و در جای دیگر می فرماید: «آنان مردمانی بودند که پهنه زمین را فرش و خاک آن را بستر خویش قرار داده و از آب به جای گلاب استفاده کردند و آنگاه مانند مسیح دل از دنیا برکنده و زندگی را به سادگی گذرانیدند».

آن حقیقتی را که محمد بیان فرمود: «پیامبران برادران همدیگرند،مادرانشان از هم جدا است و دینشان یکی است » علی نیز دریافت ،آنگاه که درباره محمد چنین گفت : «او بر آن روشی بود که پیامبران پیشین بودند» و در این دو گفتار، حقیقت انکارناپذیری است بر اینکه تنها فضیلت است که مردم را دور هم جمع می کند، چنانکه در اصل هم صفت انسانیت آنان را دور هم گرد آورده است .

پس از نظر امام علی ، آزادی عقیده ، حقی از حقوق مردم است وهمان طور که خود آزادی تجزیه ناپذیر است ، انسان هم نباید از یک جهت آزاد و از جهت دیگر محدود باشد. یک مسلمان ، بخواهد یانخواهد، برادر یک مسیحی است ،(۲) زیرا که انسان ، چه بخواهد وچه نخواهد، برادر انسان است ! و اگر آزادی شرافتمندانه در نزد وی حق مقدسی نبود، هیچ وقت پیروان راه و روش مسیح و پیروان طریق محمد را به یک نسبت ستایش نمی کرد! ما در گذشته داستان علی رابا آن مرد مسیحی که زره جنگی او را دزدیده بودـــ و مدعی بود که آن را خریده است ــ خواندیم و دیدیم که چگونه مانند دو انسان همطرازو مانند یک پدر نسبت به فرزند، با او رفتار کرد و چطور در برابر«شریح قاضی » هردو یکسان برای محاکمه ایستادند، و چگونه سرانجام این مرد مسیحی در جرگه کسانی قرار گرفت که با خون وجان از امام پشتیبانی می کردند!

---

(۲)

. متأسفانه جنگ مذهبی اخیر لبنان و قتل عام مسلمانان در تل زعتر، جسرالباشا، نبهه ،کرنتینا و دیگر نقاط ، از طرف فاشیست های مسیحی و به دستور پدر روحانی عالیقدر!

«اسقف شربل » آرزوهای مؤلف محترم را که خود یک مسیحی لبنانی است برباد می دهد، مگر آنکه درلبنان نسل جدیدی روی کار بیاید و به افکار نژادپرستانه رهبران کنونی مسیحیت لبنان پایان دهد...

البته این کشتار مذهبی ــ بر ضد مسلمانان و به دست مسیحیان ــ فقط در لبنان نیست بلکه در فیلیپین ، حبشه ، قبرس و دیگر نقاط روی زمین نیز رخ می دهد و این امر نشان دهنده آن است که علیرغم ادعاهای رهبران واتیکان در لزوم همزیستی مسالمت آمیز با مسلمانان ،«جنگ صلیبی » همچنان بر ضد مسلمانان ادامه دارد... و فقط نام و شکل آن تغییر یافته است ...م

و چه بسیار در گوشه و کنار حجاز و عراق ، اخبار و گفته های علی طنین انداز است که از ژرفای عدالت گوینده آن حکایت می کنند، مثلاًدر آن هنگام که به گوش علی می رسید صاحب عقیده و دین دیگری رابه زور می خواهند از عقیده خود بازگردانند و یا بر او ستم کنند... و چه بسیار مردمی که شاهد بودند علی روزی در مسجد مدینه ، در حالی که عمامه سبز خود را بر سر نهاده بود، با کمال جدیت چنین می گفت : «هرکس پیرو انجیل را بیازارد، مرا آزرده است » و تاریخ عرب ، در آن هنگام که در زیباترین صفحات خود، این سخن را از بزرگ مرد جاوید،علی بن ابیطالب ، نقل و ثبت می کند، چقدر افتخارآمیز است : «اگربالشی بگذارند که بر آن بنشینم ، در میان پیروان تورات با توراتشان ودر میان پیروان انجیل برابر انجیلشان و در میان اهل قرآن ، با قرآنشان ،چنان حکم و داوری کنم ، تا از اهل هر کتابی بانگ برآید که : علی راست می گوید!»

و اکنون گوش کنید به آنچه پیشوای مسلمانان ، به «معقل بن قیس »امر می کند: «معقل ! تا آنجا که می توانی از خدا بترس و پرهیزکار باش .بر اهل قبله ستم مکن و بر اهل ذمه (۳) ظلم روا مدار، و تکبر نورز وخودخواه مباش که خداوند متکبران خودخواه را دوست نمی دارد!»

---

(۳). اهل قبله مسلمانان و اهل ذمه یا معاهد آن گروه از «اهل کتاب » هستند که در پناه مسلمانان و در کشور اسلامی زندگی مسالمت آمیزی دارند... م

آیا می بینید که علی پرهیزکاری را چنین معرفی می کند: انسان بربرادر انسان خود ظلم نکند و کوچکترین ستمی را بر او روا ندارد؟ وسپس آیا ملاحظه می کنید که علی مسلمان و غیرمسلمان را، بدون کوچکترین تمایز و برتری ، در یک ردیف قرار می دهد. و این تساوی وبرابری بین مسلمانان و غیرمسلمانان در همهٔ نقاط تحت حکومت علی وجود داشت .

علی آنگاه که درباره خود مسلمانان صحبت می کند، برطرف کردن بـار سـتم و ظلـم از دوش هـای مـردم را بهترین ? فضیلت اسلامی می داندکه سزاوار است مسلمانان با آن آراسته گردند و مـی گویـد: «اگـر شـما راه حق را بپیمایید... و در پرتو نور اسلام قرار گیرید، هیچ مسلمان ومعاهدی ستم و ظلم نمی بیند».

او آنگاه که مسلمانان را به خـاطر کوتـاهی کـردن در یـاری حـق و قصـوردر برطـرف سـاختن ظلـم از شـهر «انبار»(۴)، توبیخ و سرزنش می کند،می گوید که چرا جلو تجاوز نماینده معاویه ، «سفیان بن عوف اسدی »را نگرفتند؟ و او بر برادران وخواهرانشان ، اعم از مسلمان و معاهد،که در آن شهر بودند، ظلم و تعدی کرد، و می گوید: «به من خبر رسیدکه یکی از سربازان دشمن ، بر یک زن مسلمان و یک زن معاهد واردشده و خلخال و زیور آنها را به زور از آنان گرفته است ؟... اگر مردمسلمانی پس از این واقعه از تأسف و اندوه بمیرد، جـا دارد و او رانباید سرزنش کرد».

---

(٤)

. انبار یکی از شهرهای قدیمی عراق بود که در سمت شرقی فرات قرار داشت .م

و او وقتی که «محمدبن ابوبکر» را به فرمانداری مصر انتخاب کرد،عهدنامه ای برای او فرستاد که در آن مـی گوید: «من به تو سفارش می کنم که با اهل ذمه با عدالت رفتار کنی و داد مظلوم را بستانی و بر ستمگرسخت بگیری و از خطای مردم درگذری و تا آنجا که می توانی نیکی بکنی . البته دور و نزدیک بایـد در نـزد تـو، در حقوق یکسان باشند».علی پس از آنکه نظر او را نسبت به اهل ذمه جلب کرد، دستور داد کـه بـه همـه مـردم توجه کند و با گذشت و اغماض با مردم رفتار کند، و این به خاطر آن بـود کـه در ذهـن او، موضـوع مسـاوات تحکیم یابد.

و در پیمان وی با مسیحیان «نجران » این عبارت را می خوانیم : «نه ستم ببینند و نـه حقـی از حقـوق آنـان پایمال گردد».

و علی خونبهای یک نصرانی را مانند دیه یک مسلمان قرار داد!

این موقف و روشی که علی دارد، یک جوشش و درخشندگی طبیعی از شخصیت و از درون صـاحب آن اسـت که درباره آفریننده هستی می گوید: «کسی او را از دیگـری بازنـدارد و صـدایی او را ازصـدای دیگـر مشـغول نکند».

در نزد علی ، هر انسانی عزت و شرف دارد و برای هر صدایی شنونده ای باید باشد. و بـه رغـم تعصـب مـردم جاهل ، ابراز این حقیقت از سوی علی موجب شد که مسیحیان عرب در زمرهٔ علاقه مندترین وبهترین دوستان وی درآیند. «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خودبه این امر اشاره کرده و می گوید: «من دربـاره مـردی که اهل ذمه او رادوست بدارند، در حالی که نبوت و اسلام را قبول ندارند، چه بگویم ؟...»

علی رفتار خود را با غیر مسلمانان برپایهٔ این گفتارش استوارساخته بود: «اموال و دارایی آنان مانند اموال مـا و خونشان چون خون ماست »! و علی می خواست که این سنت و روش ، پس از وی نیزبرقرار باشد!

* * *

بدین ترتیب تعصب دینی در منطق علی ناپسند بوده و تقبیح می شود. زیرا با ساده ترین اصول آزادی که علی در وسیع ترین حدودبه آن ایمان دارد و با بزرگترین پیمانه ها آنها را می سنجد، مغایرت دارد. و آنگاه که ما این روش را درباره کسانی که هم عقیده او نیستند،می بینیم و آن را با وضع و روش رجال به اصـطلاح «دینـی » اروپاییان درقرون وسطی ــ به ویژه آنهایی که محاکم تفتـیش و دسـتگاه انگیزیسـیون را اداره مـی کردندــــ مقایسه کنیم و سپس بین گذشت بی دریغ وبزرگواری وی و سختگیری و فشار کشـنده آنـان ، مقابلـه ای بـه عمل آوریم ، خواهیم دید که علی اوج می گیرد و بزرگ می شود و آنان پست می گردند و سقوط می کننـد. و البته نباید در این امر شگفتی زیادی داشت ، زیرا که ایمان در نزد علی ، از اصول انسـانی و از بیـنش عمـومی وی نسبت به زندگی و هستی سرچشمه می گرفت ، در حالی که ایمان !بسیاری از آن رجال دینی !، مظهـری از مظاهر عبودیتی بود که به شکل عادت درآمده و از اصالت انسانیت و زیبایی ، برکنار بود.

* * *

و ما، وقتی امروز با تعصب دینی و مذهبی می جنگیم و می دانیم که تعصب دینـی بـی مـورد در هـر صـورت مقبول نیست ، می بینیم که برخی ملت ها این تعصب را به تعصب های کشنده تـر و خطرنـاک تـری تبـدیل کرده اند: تعصب به خاطر ملیت ها و نژادها، یا تعصب برای مذاهب سیاسی ، که هیچ گونه گذشت و اغماض و عفوی در آن راه ندارد و از هـیچ چیـزی روگـردان نیسـت ! ایـن چنـین تعصـب هـایی از جهـل و حماقـت و سودپرستی ویران کننده ای انباشته است . برای آنکه یک فرد متعصب به طور ضمنی می گوید که حق همان است که او دارد وفقط آنچه را که او فهمیده است ، حق است ! و نظریه صحیح درباره جهان ، همان است کـه او می گوید! و رأی و نظر او درباره مسائل انسان و زندگی ، حقیقت تغییرناپذیری است که هیچگونه انعطاف و تعدیلی را نمی پذیرد. و از اینجاست که هواداران تعصب های نژادی یامذاهب و مکتب های سیاسی ، دانسته یا ندانسته ، در گرداب «دگماتیسم » غرق می شوند! و جزمیّت نسبت به مذهب یا مسلک نوعی از جمود و مرگ است ! و چگونه این موجودات زنده در گردابی از قیود غرق می شوند که تحمیل آن ها بر جمـاد طبیعـت نیـز سزاوارنیست ؟! و چطور از اندازه های وزن و مساحت ، برای انسـانی کـه محـدودیت نمـی پـذیرد، مـی تـوان

حدودی برپا داشت و یا برای زندگی پرتحرک و در حال تکامل ، قیودی ساخت . او در ایـن صـورت دگرگـون می شود و مانند آب راکد، می گندد و از تکامل و تحول منحرف می گردد، و آنگاه نـه انسـان و نـه زنـدگی ، مفهوم صحیحی نخواهندداشت !

و گویا این تعصب ، با همه رنگ هایش ، از روزگار باستان در سرشت گروهی از مردم بوده اسـت و ایـن امـام بزرگوار از جنگ بر ضد یک تعصب دینی فارغ نشده خود را برای جنگیدن با سایر مظاهر و انواع تعصب آمـاده می سازد. و او تعصب برای یک قبیله یا نژاد را، ظلم وستم ، فسادانگیزی و دگرگونـه سـاختن سـیمای زیبـای زندگی می داند.

او افتخار به پدران و نیاکان را نوعی از انواع این تعصب می داند وآن را تقبیح می کند. گوش کنید که چگونـه متعصبان دوران خود رامورد خطاب قرار می دهد: «آگاه باشید که شما در ستمگری بسیارکوشـیدید و در زمـین فساد برپا داشتید! در گردن کشی ناشی از تعصب و خودپسندی دوران جاهلی ، از خدا بترسید، زیرا کـه موجـب دشمنی ها و میدانگاه اهریمن است که با آن ملت های گذشته فریب داده شده اند! آگاه باشید! از فرمـانبرداری بزرگان و سرورانتان که به خاطر حسب و نسب تکبر ورزیدند و مردم دیگر را کوچک شـمردندو بـدین وسـیله آفریده خداوند را تکذیب و انکار نمودند، خودداری نمایید، زیرا که آنان پایه های تعصب و ارکان فتنه و آشـوب هستند»!

و پس از آنکه تعصب برای قبیله و نژاد را ظلم و فسادانگیزی ودگرگونه ساختن چهره زندگی می دانـد و آن را با فتنه و آشوب نزدیک می شمارد، می خواهد که این روش حکیمانه را در هر گونه تعصبی ، بـه هـر رنـگ و شکلی که باشد، پیاده کند و آن را به سبک قانونی درآورد که با گذشت روزگار بیشتر استحکام می یابـد و مـی گوید: «من به وضع مردم نگاه کردم ، هیچ یک از جهانیان را نیافتم که بر سر چیزی تعصب ورزد، مگـر آنکـه اشتباه و گمراهی نادانان را همراه دارد و یا آنکه ناشی از دلیلی است که با اندیشهٔ بی خردان سازگار است !»

هرکسی درباره آنچه در مفهوم تعصب گفته شده بنگرد، خواهددید که همه برگرفته از این اصل به هم آمیخته ای است که علی بن ابیطالب آن را بیان کرده است : آنهایی که تعصب می ورزند یا از نادانی است و یا از بـی خردی !

و جهل و بی خردی ، هردو ظلم وفساد و غروربیجا ایجادمی کند.این چیزی است که علی بـن ابیطالـب در دو گفتار گذشته خود آن را بیان کرده است .

هرگونه تعصبی به عقیده علی بن ابیطالب مذموم و ناروا است .مگر آنکه این تعصب بـرای فضـیلت و عـدالت خواهی و حقوق توده مردم باشد! و مگر آنکه این تعصب به خاطر بازسـتاندن حـق و داد طبقـات سـتمدیده از غارتگران و سرمایه اندوزان باشد! و مگر آنکه این تعصب در راه استقامت ، راستی و پاکی وجدان باشد! و مگـر

آنکه این تعصب نسبت به خود آزادی و شرافت نوع انسان باشد! و مگر آنکه ایـن تعصـب بـرای بـازگرفتن داد خلق از متعصبان مردم آزار باشد!...

اما در خطبه موسوم به «قاصعه » می فرماید: «اگر به ناچار بایدتعصبی داشته باشید، باید این تعصب در جهـت شایستگی ها و مکارم اخلاق و کارهای نیکو وخصلت های پسندیده و آرمان های بزرگ وآثار نیک باشد. و یـا در راه کسب فضیلت و خودداری از بیدادگری وستم و دادخواهی برای مردم و دوری از مفاسـد و تبـاهی هـای روی زمین باشد».

از آیات و گفته های امام در همگامی با طبیعت پاک ــ که تعصب رادر فکر و یـا هـر حـالتی کـه باشـد نمـی پسندد ــ سفارش او درباره «خوارج » است که بر او ظلم کردند و با تمام قوا علیه او جنگیدند و اوگفت : «پس از من با خوارج نجنگید، زیرا کسی که می خواسته حق رابه دست آورد و خطا کرده ، مانند کسـی نیسـت کـه باطل را می جسته وآن را دریافته است ». (۵)

---

(۵). خطبه ٦٠ از نهج البلاغه . و مراد از کسی که « باطل را خواسته و آن را دریافته است » چنانکه مرحوم سید رضـی گویـد « معاویـه و پیـروان » او هسـتند کـه از نخسـتین روز? یاغیگری برضد امام ، می دانستند که حق با علی است و آنها در راه باطل گام نهـاده و بـه خاطر دنیا وحکومت به نبرد آن حضرت شتافته اند... م

امام برای آنکه بر مردم روشن سازد که مراد از تعصب آن است که یک فرد متعصب خیال کنـد کـه اشـتباهی نمی کند، آنان را به مشورت ومشاوره دعوت می کند و خود را مثل زده و می فرماید: «از گفتار حق یامشـورت عادلانه خودداری نکنید، زیرا خود را خطاناپذیر نمی دانم »!

جنگ و صلح

آنکس که مدعی غیرحق گردد نابود شود وآنکس که افترا بندد زیان بیند.

آنکس که با شر و بدی پیروز گردد،شکست یافته است .

دشمنی با مردم ، چه کار زشتی است !

صلح مایه امنیت و آرامش کشور است .

به عهد خود وفادار باش ، و به پیمان خویش خیانت مکن و دشمنت را فریب مده و حکومت خود را با ریختن خون بی گناهان استوار مساز!.

امام علی

علاوه بر اینها، انسان را بر انسان حقوق بسیاری است که در سرلوحهٔ آنها ایجاد پیوند دوستی و محبت و آشنایی بین افراد و جماعات ،قبیله ها و ملت هاست . و مردم با هم برادرند که اصل و ریشه واحد،راه مشترک ، و هدف های نزدیک به هم ، آنان را دور هم گرد می آورد.

آزادی ، آرامش ، قوانین ، سنت های اجتماعی ، کوشش های نوین وهمهٔ دستاوردهای انسان ، با وجود جنگ ، مفهومی نخواهند داشت ومجوزی برای وجود آنها نخواهد بود، زیرا که اینها برای « انسان » به وجود آمده اند. و هر سخنی که مدعی است برای خدمت به انسان است ولی در راه صلح نیست ، سخنی است دروغ و خصلتی است پست و بی ارج ! و هر عملی که می گوید در راه خدمت به زندگی است و آنگاه زندگان را در زیر آهن و آتش و زیر سم ستوران نابود می سازد واز بین می برد، عملی است بی نتیجه و ضد انسانی . و هر بینشی درباره زندگی و وضع انسان که به برادری ــ در میان افراد بشری که با هم برادرندــ دعوت نکند، بینشی است ناقص و نظریه ایست کوتاه !

چقدر بی ارج و کم قدر است گفته ها، کارها و بینش ها، در آن ساعت که نهرها با خون پر می شوند و باغ ها به بیابان ها و خانه ها به ویرانه ها تبدیل می گردند. و چقدر بی فایده و ناتوان است سخن ها وکارها و بینش ها، در آن هنگام که انسان را مانند کاه در سیر تندباد به آسمان می برد و در کام جنگ می افکند تا او را بسوزاند و خاکستر کند،و ناگهان زیبایی ها و آرزوهای زندگی به عدم و نابودی می گراید و بوم بر ویرانه ها و خرابی های آبادی آن فرود می آید و برای خود لانه می سازد!

اگر جنگ ، مرگ و نیستی است ، پس فقط صلح راه نجات است ! وانگهی صلح هدفی است که به آرمان های دیگری می رسد: صلح حالتی است که فرزندان انسانیت واحد در پرتو آن امکان می یابند که همه مواهب و نیروهای خود را به کار ببرند، و در کوشش های یگانه خود همکاری و تعاون داشته باشند، تا به تدریج به آرزوهای مشترک و واحد خود برسند.

علی بن ابیطالب که افکار و روش های او در هر موضوع و میدانی ،مانند شاخه های ناشی از یک ریشه ، وحدت و هماهنگی دارند،به خوبی می داند که صلح دیوار بزرگ و دژ مستحکمی است که انسان را از هر گزندی ، مصون و محفوظ می دارد.

علی بن ابیطالب مردم را مخاطب قرار داده و می گوید: «خداوندشما را بیهوده خلق نکرده است » پس از نظر علی ، خداوند مردم رابرای چه آفریده است ؟ او خود به این سؤال ، پاسخ داده و می گوید:«خداوند شما را پناهگاهی در روی زمین و آرامش و امنی برای خلق آفریده است ... با مهر و مودت شما را دور هم گرد آورده ، پس نعمت و آسایش بال های بزرگواری خود را بر روی شما گسترده و نهرهای خود را برای شما روان ساخته است »! پس در مذهب علی ، مهر ومودت نعمت هستی برای مردم است . و اکنون به شراره و پرتوی ازگرمی و محبت بزرگ را که در قلب علی بن ابیطالب جای داشت ــ ودر آن هنگام که از صلح و دوستی سخن می گوید بر زبان وی جاری می شودــ بنگرید، او می فرماید: «خداوند پیوند دوستی را در بین آنان تحکیم بخشید که در سایه آن راه می روند و در پناه آن به سرمی برند. و آن نعمتی است که هیچکس ارزش آن را نمی داند، زیرا که قیمت آن از هر چیز مهم و گرانبهایی ، بالاتر و گرانتر است ».

پس اگر صلح بین ملت ها موجب این چنین نعمتی گردد، مردم برای چه با همدیگر کینه و دشمنی می ورزند و از یکدیگر می گریزند؟به این سخن گرم که از قلب علی بیرون می آید، گوش کنید: «ای انسان !چه چیز تو را به تباه کردن و نابود ساختن خویشتن مأنوس ساخته است ؟ آیا از این خواب ، بیدار نخواهی شد؟».

گفتار و کردار علی در زندگی ، در تقبیح دشمنی و جنگجویی وکشتار، و تحسین صفا و دوستی و برادری ، و همچنین تعاون وهمکاری با همدیگر است ! و او به خاطر صلح ، به تعاون و همکاری دستور می دهد و خود در این راه صمیمانه می کوشد برای آنکه :«صلح باعث آرامش و امنیت کشورهاست ». و به زشتی جنگ هم تصریح می کند و خود نیز از آن متنفر و بیزار است ، برای آنکه جنگ دشمنی و تجاوز است و «چه زشت است ، دشمنی و تجاوز بر بندگان خدا». و برای آنکه خسارت و ضرر، در هر صورت ، نتیجه قطعی ومحتوم این دشمنی است : «و آن کس که دشمنی کاشت ، ضرر وخسران درو خواهد کرد!» و به خاطر آنکه جنگ ، برای انسان ها، اعم ازپیروزمند و شکست خورده ، سرگردانی و بدبختی خواهد آورد وجنگ از عزت و احترام انسان می کاهد و قیام بر ضد عقل و وجدان ودرستی ها و ارزش زندگی ، در نزد شخص پیروزمند و پستی و زبونی وخواری و هدررفتن خون و زندگی ، در طرف مغلوب است ، و درمذهب علی «آن کس که با شر و بدی پیروز گردد، در واقع شکست خورده است » و البته هیچ چیزی زشت تر و بدتر از کشتار و خونریزی نیست .

علی همیشه چپاول ها و غارت ها، تاراج ها و شبیخون ها را که ازمظاهر جنگ در میان قبیله های جاهلیت پیش از اسلام بود، در جرگه کارهای زشت و ضدانسانی دیگر می شمارد. اصولاً چپاولگری وپرستش بت ها و زنده به گور ساختن دختران ، از نظر وی ، از یک منبع به وجود می آیند! و علاوه بر آن ، نمودار روشنی از نادانی است و درهر صورتی که جلوه گر شود بسیار زشت و ناهنجار است . علی می گوید: «در نادانی ها فرورفته بودند، و به زنده به گورکردن دختران وپرستش بت ها و تاراج و غارتگری مشغول بودند».

او تا آنجا جنگ را محکوم کرده و آن را تقبیح می نمود که حتی ازتنگ ترین و محدودترین راه های آن ، کـه دعوت به مبارزه و نبرد بود،نهی می کرد و می گفت : «هرگز کسی را به مبارزه نخوانید». و شایدآن کـس کـه درباره علی به مطالعه بپردازد، می بیند که او بسیاری ازاخلاق مردم و کارهای دنیا را تقبیح می کند. نخسـتین چیزی را که دراخلاق بد می شمارد و آن را سرزنش می کند، تمایل به آشوب و کشتارو خونریزی اسـت ، و از کارهای دنیا، در نظر وی چیزی زشت تر ازجنگ نبود و او را ناراحت نمی ساخت و آنگاه که می خواهـد بـدی های دنیا را بگوید، می گوید: «دنیا، خانه جنگ و چپاول و غارتگری است »!.

جنگ به همان اندازه که موجب از بین رفتن حق است ، باعث تقویت باطل نیز می گردد و آن را نگه می دارد. در مذهب علی ، آسمان و زمین براساس حق به وجود آمده و بر پایهٔ حقیقت استوارند. و «حق »عامـل برتـری انسان و پایداری جامعه و سعادت دنیا می گردد، ولی باطل ، جامع همه زشتی ها و پستی هاست . و اگر مسئله از این قرارباشد، ارزش جنگ به هر حسابی که ارزیابی کنید، چگونه خواهدبود؟ جنگ بدون شک جامع پسـتی هاست : «برای آنکه جنگ اگر روی آورد، موجب دگرگونی گردد» یعنی مقام باطل بالا رود و صدای حق پایین می آید و خاموش می شود! و اگر صلح همان حق باشد، در آن صورت : «آن کس که بر حق تجاوز کند، ایمان خود را از دست می دهد»!

این اساس نظریه علی درباره جنگ است ، و البته هیچ جای تعجب و شگفتی نیست ، زیرا که با ایمان عمیـق وی به آزادی و اعتماد او به انسان مناسبت دارد و با احترام عمیق او به زنـدگی و زنـدگان و کارهـای نیـک و سودمند، سازگار است ؛ و او به همین جهت است که در بعضی از اوقات به این اکتفا می کند که به اصـحاب و یاران خود بگوید: «برای دشمنان شما همین کافیست که از راه راست به سوی گمراهی رفتـه انـد»و ایـن بـه خاطر آن بود که از فتنه و آشوب جلوگیری کند و مردم را به صلح بخواند.

و برای همین است که او از خطاکار بدعمل می خواهد که برای ازبین بردن عوامل کشـتار و جنـگ ، از آنچـه انجام داده ، پوزش بخواهد وبه آن کس که مورد بدی واقع شده ، امر می کند که عذر وی را بپـذیردولو آنکـه گناه وی در حق او، بزرگ باشد و می گوید: «عذر آن کس را که پوزش می خواهد، بپذیر»! و «با اندیشه خود، با هوای نفس خودمبارزه کن تا دوستی و مهربانی بر تو روی آورد»! و او به همین علت درپیروان خـود صـفتی بهتر و قابل تقدیرتر از آن نمی بیند که به صلح روی آورده و از جنـگ دوری جوینـد و سـلامتی و آسـایش را برای خود ودیگران بخواهند و در این زمینه ، که چگونه باید باشند، می گوید:«پیروان ما اگر خشـمناک شـوند، ستم نمی کنند، این برای همسایگان سودمند است و بر آنهایی که معاشرت دارند، آرامش می بخشند».

* * *

البته این شدت و اصرار در تنفر و بیزاری از جنگ و دعوت به صلح ، به آن معنی نیست که در هر صورت باید تسلیم شد و خاضع گردید! و این موضوع هرگز به معنی فرار از مسئولیت و آزادگذاشتن تبهکاران نیست . جنگ خود به خود چیز زشتی نیست ، بلکه به خاطرآن زشت است که موجب بدی و آزار می گردد. و صلح هم به آن جهت نیکو، و دوست داشتنی است که برای مردم امکاناتی به وجودمی آورد که آسوده خاطر باشند و در ایجاد جامعه بهتر بکوشند و به آن علت نیکو است که در مقابل انسان ، راه های زندگی سالم تر و وسیع تررا می گشاید.

گاهی در بعضی از رژیم ها و قوانین ، زشتی و تجاوز به آن مرحله می رسد که می خواهد وضعیت بینوا را منکوب سازد و بر اکثریت توده ستم بنماید و صلح و آرامش را فقط برای خود می خواهد، تادست زندگی نو، بر محیط جامدی که او ساخته است ، نرسد که آن رادگرگون سازد و نظام بهتری به جای آن بگذارد، در این صورت ، آیابرای نابودی این جمود و از بین بردن هواداران آن ، راهی بهتر از جنگ وجود دارد؟

و گاهی زشتی و بدی در بعضی از افراد!ــ یا طبقات ــ به جایی می رسد که می خواهند زندگی و زمین فقط برای استفاده آنان باشد وزندگی مردم تباه گردد و افراد بشر بردگانی بیش نباشند و صلح را هم برای خودشان می خواهند که دست حق به سوی آنان دراز نشود که خط بطلان بر وجودشان بکشد و سایه شوم و کشنده آنان را از سرمردم کوتاه سازد و چهره دنیا را دگرگون کند و در این صورت ، آیا راهی بهتر از نبرد به خاطر از بین بردن این نظام طبقاتی غلط و این گروه بی ارج وجود دارد؟

اگر برای هر یک از جنگ و صلح ارزش ذاتی و مطلقی بود، همه انقلاب هایی که ملت های جهان بر ضد تجاوزکاران و استثمارگران برپاداشته اند، گناه و شر و بدی به شمار می آمد و در قبال آن ، تسلیم به اراده عیاشان و مفتخواران و قیصرهای تبهکار، نیکی و خیر و برکت بود.

ولی حقیقت آن است که نیکی و خیر کامل در آن چیزی نهفته است که موجب اصلاح وضع مردم و آسایش آنان گردد. اگر از زندگی خود بهره مند شوند، البته که صلح برای آنان نیکو است ، ولی اگر دربدبختی و محرومیت باشند و حقوق آنان پایمال گردد، بدون شک جنگ ، تا استقرار صلح واقعی ، راه نیکی است . صلحی که بر یک سلسله اصول شریف و اصیل انسانی استوار گردد که در آن کوچکترین مفهومی بر تسلیم در قبال تجاوز و خضوع بر ستم ، وجودنداشته باشد.

علی بن ابیطالب این حقیقت را آنچنان درک کرده بود که در آن جای شک و تردید وجود نداشت . جنگی را که علی بن ابیطالب تقبیح می کرد و از آن نفرت داشت ، جنگ ابوسفیان و ابولهب بر ضدمحمد است ، نه جنگ محمد بر ضد آنان و جنگ جنگجویان ستمکارو تبهکار بر ضد مردم نیکوکار و هواداران حق بود، نه

جنگ این گروه بر ضد آنان !... علی می خواهد که شما چنگیزخان و هلاکو و هیتلرنباشید! و همچنین مردم تحت ستم آنها نیز نباشید و یا از صلح سخن بگویید در صورتی که شمشیرهای آنان ، سرهای مردم بی گناه را درومی کند!.

و بدین ترتیب ، گاهی می شود که جنگ در مذهب علی یک ضرورت اجتناب ناپذیر می گردد.

اگر جنگ به خاطر گرفتن داد ستمدیده از ستمکار و یا پیروزی حق و بازستاندن مال غارت شده و عزت و شرافت از دست رفته وقصاص خون بناحق ریخته شده باشد، در این صورت یک ضرورت اجتماعی و انسانی خواهد بود، ولی به شرط آنکه قبل از جنگ ، در راه ایجاد حسن تفاهم ، مذاکراتی به عمل آید. گوش کنید که او در جواب اصحاب خود که در جنگ صفین می گفتند چرا اجازه جنگ داده نمی شود، چه فرمود (و البته می دانید که دشمن او در آن جنگ ، همان قاسطین ستمکاری بودند که درباره آنها می گوید: «از حق دور مانده وحیران و سرگردان شده اند و آن را نمی بینند و به ظلم و ستم وارد گشته و از آن برنمی گردند».).

امام فرمود: «اما اینکه می گویید در جنگ تأخیر می کنم ؟ آیا این همه درنگ و تأمل من برای ترس از مرگ است ؟ به خداوند سوگند، من باکی ندارم که به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من بیاید. و اینکه می گویید در جنگ با مردم شام شک و تردید دارم ، به خداوند سوگندکه من یک روز جنگ را به تأخیر نینداختم مگر به خاطر آنکه دوست دارم گروهی بر من بپیوندند و هدایت یابند و از روشنایی ــ چراغ هدایت ــ من بهره مند شوند، و این در نزد من محبوبتر از آن است که آنان در گمراهی بمانند و من با آنان بجنگم ، اگر چه گناه آنان بر خودشان است »!

و علاوه بر این ، باید هدف نهایی از این جنگ ، فقط پیروزی باشدنه انتقام گیری و قتل و نابودی و شکنجه و آزار، و نه بدرفتاری و توهین و سختگیری بر اسیر و مجروح و فراری و زن و مرد پیر و کودک !، بلکه هدف آن مرد جنگی که ایمان دارد در راه حق است و دشمن اوستمکاریست که باید داد مظلوم را از او بازستاند. باید این باشد که حق را بر سر جای خود برگرداند، و بنابراین اگر با اندک جنگ وکشتاری ، هدف به دست آمد، بلافاصله باید از جنگ دست کشید. ودر واقع بیزاری و نفرت از خونریزی ــ مگر در صورت ضرورت اجتناب ناپذیرــ در جنگ های علی یک قاعده اساسی است .

منطق استوار علی در جنگ این بود که نخست دشمن ستمکارخود را پندواندرز می داد: «و به خدا سوگند، داد مظلوم را باز ستانم وظالم و ستمگر را پند و اندرز دهم »!.

و چه بسا هنگامی در آنجا که ترغیب به صلح سودمند واقع نشد،علی به تهدید دشمن پرداخت ، زیرا آنچه در نظر وی مهم بود، آن بودکه تا امکان دارد از خونریزی جلوگیری شود. او در تهدید جنگجویان «نهروان » چنین گفت :

«من نگران روزی هستم که اجساد بی جان شما در میان این نهرافکنده شود و شما کشته شوید بدون آنکه در نزد پروردگار خود دلیلی داشته باشید و حجتی روشن برای خود بیاورید. من شما را از ایـن حکومـت (۱) نهـی کردم ولی شما نپذیرفتید و مانند پیمان شکنان بامن مخالفت کردید، تا آنکه من نظر خود را به میل و خواهش شما،تغییر دادم و من شر و بدی را برای شما نیاوردم و برای شما ضرر وزیانی نخواستم ».

---

(۱)

. آنگاه که مردم شام با نقشه و حیله عمروبن عاص قرآن ها را بر نیزه نهادنـد و هـواداران علی را به حکومت قرآن ! خواندند، علی فرمود که این نیرنگی بیش نیست و بایـد جنـگ را تاپیروزی ادامه داد، و نهروانیان ـــ یعنی خوارج ـــ با وی مخالفت کرده و گفتند: «ما را بـه سوی کتاب خدا می خوانند و ما به اجابت ، از آنها سزاوارتریم »! و حتی پا را فراتر نهـاده و با درشتی به علی گفتند: «اگر به آنها جواب مثبت ندهی و به حکومت قرآن ! تن در نـدهی ، تو را به آنان تسلیم کنیم و خود کنار بکشیم »!!.م

و سپس به این دعای شگفت انگیز توجه کنید که ناشی از انگیزه انسانی امام علی اسـت و آن را هنگـامی بـر زبان آورد که دشمنانش در«صفین » بر ضد وی یک دل و یک زبان شدند، و او پس از آنکه کوشـش هـایش به خاطر صلح به جایی نرسید، تصمیم به جنگ گرفت :«بار خدایا!. پروردگـارا، ایـن زمینـی کـه آن را جایگـاه آرامش مردم قراردادی و چهارپایان و حیوانات را در آن به راه انداختی ، و آن راجولانگاه موجودات بی شـماری که به چشم دیده می شوند و یا به چشم نمی آیند، قراردادی و پروردگار کوه های استواری که آنها رامیخ های زمین و تکیه گاه مخلوقات گردانیدی . اگر ما را بر دشمن پیروزساختی ، ما را از ستم بازدار و در راه حق استوار و برقرارمان ساز و اگرآنان را بر ما چیره نمودی ، شهادت را نصیب ما گردان و از فتنه و فسادما را نگهدار».

صلح دوستی علی و پیوند وی با عوامل آن ــ حتی چند لحظه پـیش از جنـگ ـــ دو موضـوعی هسـتند کـه هیچیک از دوست و دشمن در آن اختلاف ندارند و سیره و روش وی مملو از مظاهر این صلح دوستی و نفرت از جنگ است . و از همینجا است ماجرایی که درواقعه «جمل » اتفاق افتاد. در آن هنگام که دشمنان سـتمکار او بر ضدوی همدست شده و با سربازان خود به سوی او آمدند، به یاران خوددستور داد که به صـف درآمدنـد و به آنها فرمود: «تیراندازی نکنید، بانیزه و شمشیر مزنید، تا مسئولیت به عهده شما نباشد» و با آنان نجنگیـد تـا آنکه سه نفر از یاران علی را با تیر زده و از پا درآوردند وعلی برای این واقعه ، خداوند را سه بار شاهد گرفت !

و چه بسیار که امام در مقابل آنهایی که به جنگ وی آمده بودند، باسر برهنه و بدون سلاح رفت ، و در حـالی که آنان خود را در آهن پوشانیده و به آن پناه برده بودند! با کمال دوستی و مهربانی با آنان به مذاکره پرداخـت

، و نیکی را به یاد آنها آورد و در قبال لجاجت وسرسختی و درشتگویی آنان ، بـا بیـانی ناشـی از دل پرمهـر و عاطفه ودوستی ، با آنها سخن گفت . تا آنجا که گویی او در برابر دشمنان ، که به خاطر زره ها و سپرهایی که پوشیده بودند، مانند سیاهی و ظلمت شب به چشم می آمدند با زرهی از احتـرام عمـیقش بـه انسـان وسـپری ازایمانش به عدالت همه جانبه و سنگری از اعتمادش به وجـدان انسـانی ،پـیش مـی رفـت و از تـوجهش بـه ستمدیدگان و جانبداری از حق و صلح دوستی ، هزار سپر مقابل خود می گرفت . او مـی گفـت : «از آزار هـر کس که در امان باشی ، به برادری با او بکوش ». و او همان کسی است که ازعدالت و دشمنی به شدت نفرت دارد، برای آنکه دشمنی و مجادله ،اخلاق فرد را از بین می برند و طوفان وار بر شخصیت جامعه می وزندو هر دو نفاق و اختلاف ایجاد می کنند: «از مجادله و دشمنی بپرهیزید، زیرا که دل را بیمار سازند و نفاق و اختلاف ، بر روی آن دومی روید»!

و چه بسیار شد که علی با همین وضع به پیش دشمنان رفت تانشان دهد که از جنگ بیزار بوده و به شـدت و عمیقاً میل دارد که مشکلات با دوستی و برادری حل شود، و این قاعده را که خود برای چنین موقعیتی وضـع کرده بود، تحقق بخشد: «با دشمن خویش نیکی کن ، که شیرین ترین پیروزی هاست » و سـپس حقیقتـی را تحکیم بخشدکه ارزش آن را جز انسان واقعی درک نمی کند، و آن اینکه : ماهیت جنگ شر و بدی است و آن خیری را که پیروزمند از این راه به دست آورد، ارزشی ندارد! چون از راه شر و بدی به دست آمده است : «چـه سود آن خیری را که از راه شر آید! و چه ارزش غنا و گشایشی را که ازفقر و سختی حاصل شود؟»! و او به هر وسیله ای که باشد این شر رادفع می کند و آسایش و رفاه را، بدون سختی می خواهد، تا آنجا که اگردشمنانش جز جنگ ظالمانه و خون وی و خون بقیه یاران شایسته اش ، چیزی را نخواهند، او از نـو صـدای خـود را بـه گوش آنان می رساند. ولی اگر بر جنگ اصرار ورزند و جنگ یک ضرورت اجتماعی و انسانی گـردد، بـاز صـبر می کند که آنان نبرد را شروع کنند، واگر آغاز نمایند آنگاه با آنها بجنگد و در این صورت ، بر مرگ وارد شودو بیم و هراسی به خود راه ندهد و مردان را از جای کنده و قهرمانان رابر زمین بکوبد!

و در واقع این جنگ ، دفاع شرافتمندانه از عدالتی بود که می خواستند آن را به ظلـم و سـتم مبـدل سـازند، و پشتیبانی از عزت واحترام در شرف زوال انسان بود و هـواداری از آن آزادی بـود کـه قصدداشـتند بـه بردگـی تغییرش دهند و دفاع از انسانی بود که علی می خواست عزیز باشد و آنها می خواستند ذلیل و زبـون بمانـد تـا هرجوانمردی را به غل و زنجیر گرانبار بکشانند.

این جنگ ، دفاع از ضرورت های اجتماعی و خواست های انسانی بود که سکوت و خاموشی در قبـال آن جـز کفر و نابودی و سقوط ، چیزدیگری نبود. امام علی در مورد جنگش با معاویه می گویـد: «مـن زیـر وبـم ایـن مسئله را بررسی کرده و پشت و روی آن را نگریستم ، و دیدم که برای من راهی جز نبرد با کفر وجود ندارد».

و ببینید که علی بن ابیطالب ، بخش اول از واقعه جمل را چگونه به طور اجمال بیان می کند: «طلحـه و زبیـر نخستین کسانی بودند که بامن بیعت نمودند، ولی سپس بـدون علـت ایـن بیعـت را شکسـتند وبـه سـوی ام المؤمنین ، در بصره ؟ رفتندــ تا او را تحریک کنندــ و من به میان مهاجرین و انصار رفتم و دعوتشان کـردم که به سوی بیعت خودبرگردند ولی آنها نپذیرفتند و در این امر پافشاری کردم و باخوشرفتاری با آنهـا ملاقـات نمودم »! و علی ، آنگاه که در راه کوفه بود،فرزندش حسن و پسر عمویش ابن عباس و عمار بن یاسر و قـیس بن سعد بن عبادۀ را به سوی آن دو فرستاد که شاید فتنه و آشوب رابخوابانند ولی باز آن دو قبول نکردند. و در این باره علی می گوید: «من به سوی آنان رفتم تا در پشت بصره فرود آمدم و در خیرخواهی جای عذر و بهانه ای باقی نگذاشتم و از شروع جنگ خودداری نمودم و به آنان تذکر دادم که به بیعت خود برگردنـد ولـی آنـان نپذیرفته و جز جنگ را نخواستند و من خداوند را بر ضد آنان به کمک طلبیدم ، گروهی کشـته شـدند و بقیـه تسلیم گشته و از من خواستند که به آنچه قبل ازشروع جنگ آنان را به آن می خوانـدم ، عمـل کـنم ، و مـن صلح و آرامش را پذیرفتم و شمشیر را کنار گذاشتم و عبدالله بن عباس را برای رسیدگی به کارشان گماشتم و زفربن قیس را به سوی آنان فرستادم ، ازاو درباره ما و آنان بپرسید!»

و علی آنگاه که در سایه شجاعت بی نظیر و ایمان عمیق خویش پیروز می گردد، به همان اندازه ناراحت است که طرف مغلوب وشکست خورده ناراحت می شود... وی سپس انـدوهناک گشـته و گریـه مـی کنـد و چنـان محزون و غمناک می شود که سابقه نداشت و این ــبه جان خودم سوگند!ــ تأثر و اندوه قلب بزرگی است که فرزندان خود را به شدت دوست می دارد و از ظلم و ستم کاملاً بیزار و متنفراست ، و متأسفانه مـردم ، همـان فرزندان ستمکار او هستند و او در بین مهر بر فرزندان و دوست نداشـتن ظلـم و سـتم ، گـویی کـه در آتشـی سوزنده ، می گدازد و می سوزد!

در نزد امام چیزی زشت تر از این وجود نداشت که خـونی بنـاحق ریختـه شـود و اگـر اطمینـان نداشـت کـه فرمانداران و کارگزارانش درصورت جنگ ، از بناحق ریختن خون ها بپرهیزند، و از خونریزی مگربه خاطر حـق و عدالت ، دور باشند، دستورهای مکرر و مؤکدی بر آنان صادر می کرد که از خونریزی بپرهیزند، و عـلاوه بـر این ، او در این مسئله بینش ژرفتر و بزرگتری داشت و به مـوازات مراعـات جنبـه عـاطفی و انسـانی محـض موضوع ، جنبه سیاسی و بین المللی آن را نیزدر نظر داشت . خونریزی از نظر امام ، موجب زوال قدرت و نفـوذ بوده و بالخصوص اگر عمدی بوده و بدون دلیل و عذر منطقی باشد،مفهوم حکومت ملی و قانونی را از بین می برد. امام به یکی ازفرماندارانش چنین پیام فرستاد:

«قدرت و حکومت خود را با ریختن خون بی گناهان ، استوار مسازکه این کار موجب ضـعف و سسـتی بنیـان حکومت گردد و بلکه آن را ازبین برده و به دست کس دیگری می سپرد و البته در قتل عمـد، عـذر تـو نـه در پیشگاه خداوند و نه در نزد من ، پذیرفته نخواهد شد».

اجازه بدهید در این زمینه موضوع شگفت انگیزی را بیان کنم : چه کسی غیر از علی بن ابیطالب را دیده یا شناخته ایم که پیشوای ملتی باشد و به فرمانداران خود دستور دهد که آن کسی را در ارتش به کاربگمارند که آزار و شکنجه مردم و کشتار و جنگ را دوست نمی دارد وپوزش پذیر و باگذشت و مهربان و پاک دل بوده و به زور و درشتی متوسل نمی گردد؟! شما را به خدا، به او گوش کنید که به فرماندارش در مصر، چه می گوید: «و کسی از سپاهیان را بر کار بگمار که بردبارتر وپاکدل تر باشد، دیر خشمگین گردد و زود پوزش بپذیرد، بر بینوایان مهربان باشد و بر زورمندان سخت بگیرد و از هیچ زورگویی نهراسد واز جای تکان نخورد...».

بدین ترتیب ، امام علی صلح را دوست می دارد و به آن امر می کندو از جنگ بیزار است و از آن نهی می نماید و به آن روی نمی آورد،مگر آنکه جنگ به سراغ او آید و اصرار ورزد! و مهربانی و نیکی درجلوگیری از آن ، کارگر نشود.

او اگر می جنگید، سعی می نمود که تعداد تلفات زیاد نشود وبه خاک افتادگان پیکار، فراوان نباشند، و تا آنجا که می توانست ،می بخشید و عفو می نمود، و چه بسیار که امکان انتقام می یافت ولی عفو می کرد. و سپس برای غالب و مغلوب ، هر دو، دلسوزی می نمودو او اگر از جانب دشمن به صلح خوانده می شد با خوشنودی وگشاده رویی آن را می پذیرفت و شادباش می گفت : «زیرا که در صلح آسودگی برای سربازان و راحتی از غم و اندوه برای مردم ، و امنیت برای کشور وجود دارد». و او، اوامر و دستورهای فراوانی به فرمانداران و سرداران سپاهش می فرستاد و به آنها سفارش می کرد که همگی این راه و روش را پیش بگیرند، و این به موازات سفارش ها وتوصیه های وی در این زمینه بود که احمقانه نجنگند و مانند سرداران و جنگجویان دوران قدیم شمشیر را به سرعت و به آسانی و سادگی بیرون نکشند و به کار نبرند. ?و در این باره می گوید: «دست ها وشمشیرهای خود را به هواداری زبان هایتان ، به حرکت در نیاورید» وباز می فرماید: «من کسی را به خاطر سوءظن ، کیفر نمی دهم » و: «من بادشمن نمی جنگم تا بر او اتمام حجت کرده باشم ، اگر توبه کرد وبرگشت ، از او می پذیریم و اگر فقط تصمیم به جنگ بر ضد ما داشته باشد، خداوند را به کمک طلبیم و نبرد کنیم ». و ما به زودی ، درباره برخوردهای علی بن ابیطالب با دشمنان تجاوزکارش ، به تفصیل سخن خواهیم گفت .

* * *

برای تحکیم پایه های صلح بین افراد و ملت ها و به خاطر ابرازنفرت از جنگ ، انسان باید در قبال انسان دیگر، به عهد و پیمان خودوفادار باشد. و البته فرقی ندارد که این پیمان بین پیروان یک مذهب ،یا مذاهب گوناگون باشد و یا در بین فرزندان یک ملت و یا گروهی بادیگران منعقد گردد و یا میان دو دوست ، یا دوست و دشمن ، یاصلحجو و جنگجو برپا شود و در هر صورت ، بر پیمان باید وفادار بودو از نظر علی بن ابیطالب و در حکومت وی ، مذهب ، ملیت ، حالت صلح یا جنگ ، نمی توانند مانع وفاداری به عهد و پیمان گردند. و این

برای آن است که وفاداری به پیمان ، چنانکه گذشت ، موجب تحکیم ارکان صلح می شود و صلح باعث امنیت کشورها و آسایش ملت هامی گردد، و خدمت به جامعه ای است که با قوانین و عهد و پیمـان هاپیونـد دارد. و علاوه بر اینها، این امتیاز خوراک وجدان انسانی است که امام می کوشد تا آنجا که امکـان دارد، بلنـدی و اوج یابد، وبدین ترتیب ، «صلح » عامل نزدیکی و دوستی بین افراد و گروه ها وقبیله هـا و ملـت هـای گونـاگون خواهد بود و در هر شکلی که جلوه گرشود، مظهری از مظاهر صدق و راستی و احترام شخصـیت انسـانیت در طرفین امضاکننده پیمان ، به طور یکسان خواهد شد. و علاوه براین ، اعتماد و اطمینان طـرفین ، همیشـه بـا وفاداری به پیمان همراه است و اگر هر دو طرف به همدیگر اعتماد یافتند، هر کدام امکان خواهد یافت که بـا الهام از آن آزادی که احساس می کند، کار کند و درچهارچوب همین اعتماد، هر دو به پیشروی بپردازند. و بـه همین دلیل ، مسئله وفا به عهدوپیمان ، در حکومت و خلافت علی بن ابیطالب ، یک قانون تخلف ناپذیر است و علی بر آن کسی که عهد وپیمان می بندد، لازم و ضروری می داند که با جان و روح خـود در راه حفـظ آن بکوشد و سرانجام یا به آن وفادار بماند و یا در راه آن از بین برود.

علی بن ابیطالب به همان اندازه که از دروغ و دروغگویی بیزار وناراحت است ، از عهدشکنی نیز نفرت دارد. در خطبه ای می فرماید:«وفا به عهد با راستی توأم است و من سپری نگهدارنده تر از آن نمی شناسم و هر کـس که بداند سرانجام چیست ، نیرنگ به کار نبرد. مادر روزگاری هستیم کـه اکثریـت مـردم ، فریـب و نیرنـگ را زیرکی وهوشیاری پندارند و نادانان آن را حسن تدبیر خوانند! اینها چه سودی می برند؟ خداونـد آنـان را نـابود سازد و البته شخص باهوش و نکته بین ،راه نیرنگ و حیله را می داند ولی امر و نهی خداوند مانع از آن اسـت که آن را به مرحله اجرا درآورد. و با اینکه نیرنگ را می بیند و می داند وقدرت دارد که آن را انجام دهـد، ولـی خود را آلوده نمی سازد، ولی آن کس که در بند دین نیست ، از هر فرصتی برای مکـر و نیرنـگ اسـتفاده مـی کند».

و در نامه ای که به فرماندارش در مصر نوشت ، می گوید: «اگر بین خود و دشمنت پیمانی بستی و یا چیزی را در قبال او بر عهده گرفتی ،بر پیمان خود وفادار باش و تعهد خود را با امانت کامل مراعات کن وتا پای جان در این راه استقامت بنما و بر عهد و پیمان خود خیانت مکن و دشمن خود را هرگز فریب مده ». ولـی او بـه ایـن توصیه صریح ،در مورد اینکه انسان نباید حتی دشمن خود را گول بزند، اکتفانمی کنـد، بلکـه بـا قاطعیـت بـه فرماندارانش دستور می دهد که پیمان مـبهم و غیرروشـن ـــ کـه مـی تـوان آن را بـرخلاف واقـع تأویـل و تفسیرکردـــ نبندند تا راهی برای فریب دشمن و گول زدن هم پیمان و یا فـراراز عهـد، و یـا نقـض آن وجـود نداشته باشد. او با آن گروه که ممکن است چنین کنند، با قاطعیـت تمـام مـی گویـد: «پیمـان مـبهم و قابـل تفسیرمنعقد مساز و پس از برقراری و استوار نمودن عهد و پیمان ، گفتاردوپهلو به کار مبر».

علی بن ابیطالب هیچ موضوعی را پیشنهاد نمی کرد و به اجرای هیچ یک از افکار خود امـر نمـی نمـود، مگـر آنکه خود با تاروپودوجودش با آن موضوع آشنایی داشته و در تمام مراحل زنـدگی آن فکـررا بـه مرحلـه اجـرا

درآورده بود. و اگر وفای به عهد و پیمان اعتقاد وهدف وی بود، هیچ یک از مشکلات و موانع ، به هر اندازه که سخت وغیرقابل تحمل هم که بود، نمی توانست بین او و این مسئله ، جدایی بیفکند. و از همین جا بود آنچه در جنگ جمل ــ در نتیجه نیرنگ مشهور حکمیت ــ به وقوع پیوست . بدین ترتیب که داستان این نیرنگ کم کم بر همه مردم روشن شد تا آنکه «محمد بن جریش » به نزد علی آمد و گفت : «یا امیرالمؤمنین ! آیا راهی برای برگشت از این نامه نیست ؟ به خدا سوگند که می ترسم این موجب ذلت و خواری گردد» مراد او از « نامه » عهدنامه « حکمیت » بود و علی آن را به این شرط امضاء نموده بود که نیرنگ و حیله ای در کار نباشد!» ولی علی به اوفرمود: « آیا پس از آنکه عهدنامه ای نوشته ایم آن را نقض کنیم ؟ این کارصحیح نیست ». وانگهی این علی است که می گوید: « بر پیمان های خود وفادار بمانید» و « ذمه من در گرو آن چیزی است که می گویم »!.

* * *

بدین ترتیب بر ما روشن می شود که صلح خواهی علی ، در نتیجه دور و نهایی خود، نموداری از عدالت ، آزادی و مساواتی است که آنهارا برای همه مردم طلب می کرد. و بلکه نموداری از کار و کوشش جامع الاطراف در راه انسانیت است . کار و کوششی که می خواهدشامل همه میدان هایی گردد که انسانیت در آن رشد و تکامل می یابد،و از آن چیزهایی است که علی در روح و جانش آن را پرورده و درقانونش آن را اظهار و آشکار ساخته است .

علی در این دعوت آتشین به دوستی ، فرزندان بشر را، با سایرپدران بزرگ و پیشین انسانیت ، برابر می داند! دعوت علی چقدرشباهت به عاطفه انسانی محمد دارد که این جمله آن را نشان می دهد: «بندگان خدا، با همدیگر برادر باشید» و با همین فکر بزرگ نیز شباهت دارد که پیامبر آن را در پاسخ کسی که پرسید: «بهترین اعمال کدام است ؟» بیان داشت و فرمود: «بهترین کارها، بذل صلح ،بر جهان است ».

و بانگ علی ، در هدف و خواست خود، چه شباهت زیادی به صدای اشعیا دارد، در آن هنگام که وضع مردم راــ اگر با همدیگر ازدر صلح و آشتی درآیندــ تصویر می کند و در آن هنگام که اطمینان می دهد این وضع اجتماعی ، سرانجام ، در فردای دور یا نزدیک ، حتماًتحقق خارجی خواهد یافت ، و این سخن بزرگ را می گوید:

«اسیران آزاد شوند و آنهایی که در ظلمت و تاریکی به سر می برند،به روشنایی رسند و راهها بر روی آنان گشوده شود و آزادانه از دشت ودمن بهره مند شوند. و در خشکی و بیابان راهی به وجود آید و درصحرای سوزان نهرها و در زمین خشک چشمه های آب پدید آید!

مردم خانه هایی می سازند که خود در آن می نشینند، و درخت های انگور غرس می کنند و خـود از میـوه آن می خورند، خانه نمی سازند که دیگری بنشیند و درخت نمی کارند که دیگری میوه آن را بخورد!

از شمشیرهایشان سکه ها می زنند، و نیزه هایشان تبدیل به داس هامی گردد، گرگ با گوسفند و بـره سـاکن شود و پلنگ با بز در یکجاشوند، و هیچ ملتی بر روی ملت دیگر شمشیر نکشد و از آن پس ، راه و روش نبـرد را فرا نگیرند»(۲)

---

(۲). دورنمایی از مدینه فاضله ای است که پس از اشعیا و عیسی مسیح ، اسلام نیز وعـده آن راپس از قیام مصلح جهانی داده است و در اخبار ما، مطالب بسـیاری در ایـن زمینـه و درچگونگی زندگی و جامعه در این دوران ، آمده اسـت . بـه اخبـار مربـوط بـه آخرالزمـان مراجعه شود.م

نه ستمگر، نه ستمکش

مردم خوار و زبون ، پیش من عزیزند تا حق آنها را بستانم و مردم عزیز و نیرومند در نزدمن خوار و زبوننـد تـا حق را از آنها بازپس گیرم .

امام علی

به همان اندازه که انسان زیبایی را دوست دارد، از زشتی متنفر است و به همان مقدارکه عدالت را می خواهد از جور و ستم فرارمی کند؛ و به آن اندازه که به گرمی هستی کشیده می شود، از سردی عدم مـی ترسـد. وگـام های وی او را از پستی و بلندی زمین ها وبیابان ها و کوه ها و صخره ها نمی گذرانندمگر آنکه به دیار محبت و جهان دوستی هابرسد! و البته آن کسی که از زشتی روی برنگرداند، زیبایی را هم خوش نخواهدداشت .

روش های علی در مسائل همگانی ، زنجیروار به همدیگر پیوند دارندو به طور ناگسستنی به هم پیوسته انـد. و امتیازات علی در مدیریت ،حکومت ، رهبری و اخلاق بزرگ ، چنان در همدیگر تنیده شده اند که شخصیت بی نظیر و یگانه علی در شکل یک وحدت به هم پیوسته وجداناپذیر، از آن ها تشکیل یافته اسـت . آری او یگانـه است ! و آنگاه انقلاب وی بر ضداحتکار و استثمار، در واقع انقلابی بر ضد ستم وظلم و ستمکاران تبهکار است . و آنگاه سختگیری او بر ثروتمندان وزورمندان و گروه بی عرضگان جاه طلب که ثروت و نیروی خود را درراه آزار و شکنجه مردم به کار می برند، در حقیقت خود، سختگیری برشکل ها و رنگ های گوناگون استبداد است . رغبت و میل عمیق وی به دستگیری و مراعات عادلانه از بینوایان ــ که آنها نیز بشر آفریده شده اند و فقط

در جامعه درهم ریخته و نابسامان ، ناچیز پنداشته می شوندـــ و اصرار وی بـه آزادی آنهـایی کـه بـه بردگـی کشانده شده اند،در حالی که خداوند آنها را هم آزاد آفریده است و ذلت و پستی آنان موجب پستی و زبونی خود انسانیت می گردد، این رغبت و میل واصرار، خواستار سختگیری و فشار بر کسـانی اسـت کـه مـردم را خـوار وزبون ساخته اند!

اگر در آنچه که ما تا به حال خواندیم ، دیدیم که یاری و کمک امام به نیازمندان کمک و یاری به ستمدیدگان است و اگر در آنچه که ماتاکنون دیدیم ، فهمیدیم که خشم امام بر دشمنان جامعه و انسانیت وآنهـایی کـه از هدایت وجدان به دورند، خشم بر ستمکاران است ، این نباید باعث شود که ما از منطق و روش صریح و روشن علی بن ابیطالب درباره ستم و ستمکاران صرف نظر کنیم . زیرا درباره ظلم وستم ، نص صـریحی وجـود دارد که شامل همه شکل های آن ازقبیل احتکار، استثمار، هتک حرمـت و پسـت شـمردن مـردم مـی گـردد وبـه کوچکترین زوایای این نواقص ، خواه آشکار باشد یا پنهان ، اشاره می نماید! و در هر صـورت ، ظلـم و سـتم ، کلماتی که در هر خطبه ووصیت و عهدنامه امام ،سخنی درباره آنها یافت می شـود. و انقـلاب وی نیـز روح و مفهوم آن را مورد حمله قرار می دهد و زبان و بیان اوهم به شدت آن را می کوبد و بر آن لعنت می فرستد!

و از همین جا ضروری به نظر آمد که فصل جداگانه ای را درباره روش و موقف علی بـا سـتم و سـتمگران ، و تجاوزکاران تبهکار و مفسدبیاوریم که علی بن ابیطالب به خاطر حفظ همگان از غضب و غارت وستم آنان ، در وجدان خود و با زبان و قانون و شمشیرش ، در پیکار باآنها سستی نورزید.

مبارزه با ظلم و ستم ، در تاریخ انسانیت از بدو خلقت همواره وجود داشته و فقط شـکل و وضـع آن گونـاگون بوده است ! و کسانی که بار سنگین این نبرد را در دوران حکومت ها و گروه های ستمکار وتجاوزکار، به دوش گرفته اند، به همان اندازه بر تاریخ انسانیت افتخاربخشیده اند که ظلم و ستم این تبهکاران آن را ننگین و آلوده ساخته است ... و این رزمندگان ، همچنان به تدریج به میدان آمدند و یکدیگررا یاری نمودنـد و روح مبـارزه را زنده ساخته و به یکدیگر سپرده اند...در میان انسانهای بزرگ کسانی بودند که سراسر زندگی آنان ، در این نبرد پی گیر سپری شد.

تاریخ مسیح در واقع انقلابی بود بر ضد استعمارگران روم واستثمارچیان داخلی ، زمامداران و آریستوکرات هاـــ اشراف ـــ وبندگان بتها و بت پرستی های اجتماعی ! و تاریخ محمد هم در واقع دنباله همان تـاریخ مسـیح در ایجاد انقلابی بود که تندبادی سخت به وجـود آورد و بـه نسـیم آرام تبـدیل نگشـت مگـر در آن هنگـام کـه دادستمدیدگان را گرفت و حقشان را به خودشان بازپس داد!

آنچه که درباره مسیح و محمد گفته می شود، از جهتی درباره سقراط ، گالیلـه ، ولتـر، تولسـتوی ، پوشـکین ، گورکی ، روسو، جرج برناردشاو و گاندی و بزرگان دیگر تاریخ انسانی نیز گفته می شود![(۱)]

و همان طور که ظلم و ستم ممکن است جزء ذات بعضی افرادشود و انجام آن آسان گردد، بدان سان که نفس کشیدن و خوردن وپوشیدن لباس آسان است !ــ چنانکه در زندگی نرون و چنگیزخان وممالیک (۲) سبکسر و احمق و پادشاهان عثمانی و رجال انگیزیسیون یا «محکمه مقدس »! تفتیش عقاید، در اروپا و در قرون وسطی ، می بینیم و یا در زندگی کسری ها و قیصرها و فراعنه مصر وزمامداران تبهکار و بی عرضه دیگر جهان و یا در روش حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد و مسلم بن عقبه و افرادی ازاین قماش آن را مشاهده می کنیم ــ همینطور ممکن است که تقبیح ستم و دشمن داشتن ظلم ، در نزد گروه دیگری به شکل جزئی ازاجزاء ذات درآمده باشد که آنگاه این موضوع در آنان چیزی چون تاروپود وجود و شریان زندگی شان می گردد!

---

(۱). بسیار جای تعجب است که مؤلف افرادی را که در بالا نامبرده با پیامبرانی نظیرعیسی مسیح و محمد(ص) مورد مقایسه قرار می دهد، در صورتی که حتی با صرف نظر ازمقام شامخ آسمانی پیامبری این دو بزرگوار، از نقطه نظر تأثیر اجتماعی ، شخصیت تاریخی وجهانی ، و تحولاتی که در جوامع بشری به وجود آوردند، به هیچ وجه با آن افراد قابل مقایسه نیستند.

تولستوی ، پوشکین ، گورکی ، برناردشاو، گالیله و دیگران درست است که دانشمندان ونویسندگان و مردان نابغه ای بودند، ولی کدام یک از آنان توانستند که تحولاتی عمیق واجتماعی و جهانی مانند محمد(ص) به وجود بیاورند؟... همه می دانیم که هم اکنون صدهامیلیون نفر در سراسر روی زمین ، از تعلیمات و دستورات اصیل اسلامی بهره مند هستند و آنهارا سرمشق زندگی عملی خود قرار داده اند، در صورتی که از تولستوی و گالیله و غیره ، فقط نامی در تاریخ باقی مانده و بس !... بنابراین بی انصافی است که ما شخصیت های بی نظیری مانند عیسی و محمد و علی را، با افرادی در یک ردیف قرار دهیم که نظایر آنها، در هرکشوری و در هر زمانی فراوان یافت می شوند!... اعترافات خود برناردشاو درباره محمد(ص)و اسلام بسیار جالب و ارزنده است . برای اطلاع از عقاید وی نسبت به قرآن ، محمد و اسلام به کتاب ما: اسلام ، دین آینده جهان ، چاپ چهارم ، مراجعه شود.م

(۲). ممالیک گروهی از بردگان ترک بودند که سلاطین مصر آنها را خریدند که در جرگه سربازان خود درآورند. و از میان آنان مردانی قیام کرده و حکومت را به دست گرفتند و

دوسلسله بحری ها و برجی ها را به وجود آورده و مدت های طولانی بر مصر و شام و غیره سلطنت کردند.م

بدین ترتیب بدون هیچ تلاش و زحمتی می توانم علت پایداری گروه نخستین را در آن همه ستمگری های زشت و فضاحت بار بیان کنم ؛ چه آن ستمکاران در آنچه انجام می دادند دیگر به دنبال سودی نبودند بلکه کاری انجام می دادند که خمیره ذات آنها بود و ازسرچشمه آن صادر می شد!... تا آنجا که یکی از آنان به نام حجاج بن یوسف با چند تن از یاران خود بر سر سفره غذا نشسته بود، به یکی ازنگهبانانش می گوید: «نگهبان ! گردنش را بزن » و اشاره به پیرمردبدبخت و بینوایی کرد که لرزان در گوشه ای ایستاده ، و هیچگونه گناهی را هم مرتکب نگشته بود! و سپس به خوردن غذا ادامه می دهد، گویی که هیچ اتفاقی رخ نداده است . (۳) او این کار رابه همان سادگی انجام می دهد که غلام خود را صدا کرده و به اوبگوید: غلام ! آب خنک برای ما بیاور! و همینطور نرون ، روم را به آتش می کشد و خود باده می نوشد و به شعر و آواز و صدای دایره ، گوش می دهد!

---

(۳). در جنگ داخلی لبنان ، مسیحیان فالانژیست در پشت بام آپارتمان ها موضع گرفته و هرجنبنده ای را که در خیابان می دیدند، با یک تیر، به قتل می رسانیدند و برای این کار، از رهبران خود جایزه می گرفتند!... این وحشیگری در هیچ کجای دنیا سابقه نداشت و با منطق هیچ جنگی

هم سازگار نبود...م

و به همین ترتیب پایداری گروه دیگر را در مبارزه با ظلم و استبدادمی توان توجیه و تفسیر کرد که بدون مبارزه ، ادامهٔ زندگی برایشان دشوار بود؛ تا آنجا که سقراط جام شوکران را چون دارویی سرمی کشدتا پایداری خود را در این راه ثابت کند و همچنین ولتر با نیرومندترین فرد اروپا در زمان خود، می جنگد و گویا که او خودبه خود به سوی این کار رفته است . چنانکه تشنه به سوی آب و گرسنه به سراغ نان می رودو همچنین یاران حسین بن علی در کنار وی می ایستندــ در حالی که او تنها در برابر نیروهای بنی امیه که بر ضد شخص او بسیج شده بودند ایستاده و آماده نبرد بودــ و به او می گویند: «ما با تو می میریم »!.

پرچمدار و پیشرو این گروه بزرگ از فرزندان بشریت ، علی بن ابیطالب بود و چنانکه خود می گوید، رسالتش این بود که حقی را برپادارد و باطلی را از بین ببرد، و برنامهٔ حکومتش نیز همین بود،ولی دنیادر قبال این برنامه و اصول ، از حقیقت بسی به دور بود و ستمکاران دوران وی هم ، از لحاظ عده فزونتر و از لحاظ قدرت بیشتر بودند!.

نه ستمگر و نه ستمکش !

این بود اراده و خواست علی بن ابیطالب ، ولی زمان او این رانمی پذیرفت ! و در راه ایـن هـدف ، حتـی خـود ستمدیدگان نیز با وی همراهی نمی کردند، زیرا وجود آنان را هراس و وحشتی دیرین فراگرفته بود و در نتیجه چنان بار آمده بودند که از مبارزه بر ضدستمکاران می ترسیدند و یا از جهل و نـادانی ، رشـوه ای مـی گرفتنـد وساکت می شدند، مگر گروه اندک و انگشت شماری که خدایشان قلبی بزرگ عنایت کرده بود.

ولی باید دید که آیا علی در آنجا که مردم بر ضد وی جمع شده وبه صف زورمنـدان پیوسـته بودنـد، سسـت و ناتوان می گردد؟ آیا این قهرمان تنها و غم زده در سرزمین اندوه ، و غصه ، و در میان جانوران درنده ، ضعیف و بی توان می شود؟ و از مرگ می ترسد؟ در حالی که همه فرزندان آدم و حوا همـواره از مـرگ در هراسـند و هرگز آن رادوست ندارند!.

آیا او سست و ضعیف گردد در حالی که «ستمکار بر تجاوز خودمی افزاید» و متنفذین بی توجه به ندای وجدان کرسی ها و مناصب مملکتی را می فروشند و کشور را غارت می کنند؛ خودنمایان هر روزبه شکلی درمی آینـد و عدالت را نابود می سازند و فساد به بار می آورند؟

آیا او سست و ناتوان گردد در حالی که یارانش آن چنان بودند که خود گوید: «هر کس آنان را به یاری دعوت کرد، عزت نیافت و آنکس که برایشان سخت گرفت آسودگی و آرامش ندید، و هر که بـه وسـیلهٔ اینهـا پیـروز گشت پیروزیش بی ارج بود. آنها کر بودند اما گوش داشتند،لال بودند ولی زبان داشتند!، نه در جنـگ آزادگـان راستگو بودند و نه در موقع سختی برادران مورد اعتماد»!...

بدون تردید انسان در چنین شرایطی سست و ناتوان می گردد،ولی اگر این انسان ، علی بـن ابیطالـب نباشـد!. عشق عمیقی که علی نسبت به مردم دارد، او را وادار می سازد که با ستمکاران و بدخواهان توده ، سازش نکند ولو اینکه بهای آن ، جان و زندگی وی باشدــ وبه جان خودم سوگند!ــ آن کس که خیال می کنـد از شـرایط مهر وعاطفه آن است که بر ضد ستمکاران ، انقلابی به پا نشود و یـا مـی گویدکـه از علایـم و آثـار علاقـه و دوستی مردم ، تسلیم بدون عصیان و طردقهر انقلابی ، در قبال تجاوزکاران اسـت ، یـا دروغ مـی گویـد و یـا ازحقیقت مسئله آگاه نیست . پس بدون شک و تردید، مهر و عاطفه انسانی ، اگر وجود داشته باشد، تـو را وادار می سازد که بر ضد ستمکاربه پا خیزی تا انسان هایی را که دوست می داری از قید و بند رهاسازی ، و همـین عاطفه و مهر و دوستی ، در بعضی اوقات ، تو را مجبوربه اعمال زور می نماید.

انسان به همان اندازه که زیبایی را دوست دارد، از زشتی متنفراست و به همان مقـداری کـه خواسـتار عـدالت است ، از جور و ستم فرارمی کند، و به آن اندازه که از گرمی هستی و وجود به نشاط می آیـد، ازسـردی عـدم می ترسد و می لرزد، و گام های وی ، او را از پستی وبلندی زمین ها و بیابان ها و کوه ها و صخره هـا نمـی

گذرانند، مگر آنکه به دیار محبت و جهان دوستی ها برسد. و البته آن کسی که از زشتی دوری نکند به زیبایی روی نخواهد کرد.

* * *

اینک دلیل دیگری برای اتحاد و پیوند ذاتی و اصیل مهر و عاطفه با عصیان و زور، در نهاد امام علی ـــ و به خاطر برطرف ساختن هرگونه ظلم و ستمی :

«سودهٔ » دختر عمارهٔ همدانی نقل کرده که به نزد علی آمد تا ازمردی که متصدی جمع مالیات از طرف علی بود، شکایت کند. علی با کمال نرمش و مهر از او پرسید: آیا کاری داری ؟ سوده شکایت خودرا مطرح ساخت ، و علی تا آن را شنید گریه کرد و سپس گفت :«خداوندا! من به آنان دستور ستم بر مردم و ترک حق تو را نداده ام » وسپس ورقه ای از جیب خود درآورد و در آن چنین نوشت : «... پیمانه و ترازوی خود را درست کنید و کم فروشی و تقلب ننمایید و در زمین فساد برپا نسازید. چون این نامه من به دست تو رسید، آنچه را که درتحت اختیار داری حفظ کن تا کسی بیاید که آن را از تو تحویل بگیرد»!.

ببینید که مهر و عاطفه وی ، نسبت به یک زن ستمدیده تا به کجامی رسد که او را به گریه می اندازد، و سپس همین عاطفه ، به قدرتی تبدیل می شود که با لحن قاطع و کوبنده ای متوجه مأمور جمع مالیات می گردد که ستم کرده است و آنگاه به سرعت به او دستور می دهد واو را از ظلم نهی می کند، و از کار برکنار می سازد.

تا در روی زمین ظلمی بود و یا بزرگی بر کوچکی زور می گفت ، بازعلی بود که شمشیر برمی کشید. علی در مبارزه با ظلم خستگی ناپذیربود، قلب بزرگش که سرشار از مهر و عاطفه بود وی را در این راه رهنمون می گشت .

علی همواره ایمان قاطع به این نکته داشت : «باید امام و پیشوایی باشد که به وسیلهٔ او حق ضعیف از نیرومند و داد مظلوم از ستمکارگرفته شود و افراد نیکوکار آسایش یابند و از شر ستمکار آسوده گردند» و: «خداوند به مردم پناه داده که به آنها ستم نشود» و بنابراین ،ستمکاران چرا و به چه دلیل بر مردم ستم کنند؟ و «حکمرانان به وسیلهٔ ظلم ، آزمایش شوند» پس اگر ظلم کنند، دوران حکومتشان پایان یابد، برای آنکه : «اگر به ستمکار مهلت داده شود، انتقام از وی هرگز فراموش نمی شود، و خداوند بر سر راهش ، در کمین اوست » و دراین وقت است که : «روز عدالت بر ظالم ، سخت تر از روز ستم برمظلوم است » و از دستورهای همیشگی علی بن ابیطالب بود: «باید برظالم سخت بگیرید» و «جلو ستمگر احمق را بگیرید»!.

آری ! در قلب امام عاطفه انسانی به آن مقدار بود که ضامن پایداری وی در نبرد به خاطر حق و بر ضد باطل ، می شد. او هنگامی که بر پیکاری تصمیم می گرفت ، می گفت : «... به خاطر آنکه سرزمین هارا اصلاح و آباد کنیم و بندگان مظلوم خدا، آسایش یابند» و آنگاه که به جنگ نزدیک می شد، می فرمود: «به خدا سوگند! داد مظلوم را ازستمکار بستانم و دماغ ظالم را به خاک بمالم ، و اگر چه او را خوش نیاید، او را به سوی سرچشمه حق و عدالت بکشانم » و یا این جمله رابر زبان می آورد: «باید از ستم باز ایستاد و داد مردم را داد و از تباهی وفساد در روی زمین پرهیز کرد» و او در قلب نبرد سهمگین ، وقتی دیدکه یارانش اندک و دشمنانش بسیارند بر وضع خود و مردم نگریست و گفت : «من سست و ناتوان نگشتم و ترسی به خود راه ندادم . من باطل را تا آن اندازه از هم می درم که حق را از درونش بیرون بیاورم !».از جنگ بر ضد ظلم خودداری نمی کرد ولو آنکه شهادت خود را درمقابل دیدگانش مجسم می یافت و اگر همهٔ قوم عرب بر ضد وی جمع می شدند و مردم سراسر زمین هم آنها را یاری و پشتیبانی می کردند و پستی ها و بلندی های دره ها و بیابان ها را پر می ساختند،او هرگز ترس و هراسی به خود راه نمی داد.

علی بن ابیطالب تا آن پایه به خود اعتماد و اطمینان و به درستی وعدالت کارهایش به آن اندازه ایمان داشت که می گفت : «مردم خوار وزبون در نزد من عزیزند تا حقشان را بستانم و مردم عزیز، در پیش من خوار و زبونند تا حق را از آنان باز پس بگیرم » و «به خداوند سوگند،باکی ندارم که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سراغ من بیاید».

پس از جنگهای بسیار علی با ستمکاران هنوز صدای ظلم آنهاخاموش نشده بود و علی گفت : «گروهی از ستمکاران باقی مانده اندکه اگر زنده ماندم و خداوند یاری کرد بر آنان نیز پیروز شوم و آنان را ازبین ببرم ، و از هم بپاشم ».

در بینش و مذهب علی ، دانشمندان و علما، رهبران تودهٔ مردمند و ازهمین جاست که آنان مسئولیت های بزرگ و سنگینی به عهده دارند که مهمترین آنها، مقاومت در برابر ستمکار و یاری بر مظلوم است .می گوید: «خداوند از علما پیمان گرفته که بر سیری ستمکار و گرسنگی ستمدیده راضی نشوند و به آن تن در ندهند»!.(۴)

و برای آنکه در جرگه گروه ستمکاران و یا کسانی نباشند که بر ظلم و ظالم کمک می کنند و یا بر آن راضی می شوند، علی گناهان مردم رابه چند درجه تقسیم کرد که ممکن است بعضی از آنها بخشیده شود،ولی ظلم و ستم را استثنا کرد و فرمود: «... اما گناهی که بخشیده نشود، ظلم کردن بعضی از مردم ، بر دیگران است » و در هر صورت اوچنین عقیده دارد: « ظلم بر بینوایان ، زشت ترین ستم هاست ».

(٤)

. وقد اخذالله على العلماء ان لا يقارّوا على كظّة ظالم و لاسغب مظلوم !.

* * *

علی بن ابیطالب برطرف ساختن هرگونه ظلم و ستم را، به هر رنگ و شکلی که باشد،ــ بخصوص رفع ظلم مادی از توده راــ این چنین در سرلوحه دستور و برنامه خود در میان مردم قرار داد. و با زبان وشمشیرش ، با ستمکاران این چنین جنگید و آن را یک وظیفه قاطع خود دانست و همچنان در فکر مبارزه با دیگر ستمکاران بود که باعظمت و بزرگی تمام به شهادت رسید، و اگر ناگواری های روزگار او رانمی ربود و دنیا به او فرصت بیشتری می داد، او همه چیزها را اصلاح و دگرگون می ساخت !.

... و این جلوه و نموداری از علی بن ابیطالب است .

دستور امام

دربارهٔ :

وظایف زمامداری

ترجمهٔ کامل فرمان امام علی (ع) به «مالک اشتر نخعی » فرماندار مصر.

دستور امام به فرمانداران

از انحصارطلبی ? در هر چیزی که همهٔ مردم در آن سهیم اند، بپرهیز!.

علی

پس از آنکه روش و موقف امام علی در قبال جامعه و اوضاع آن ،روشن گردید و دیدیم که اسلوب کار او در راه تحکیم پیوندهای اجتماعی فقط بر پایه عدالت استوار است ، ارائهٔ قسمت هایی از نامه او را که به هنگام انتصاب مالک اشتر نخعی به فرمانداری مصر واطراف آن ، نوشته است ـــ از مفصل ترین عهدنامه ها و جالبترین وجامعترین آنهاست ــ مفید به نظر می رسد.

با اینکه ما در این کتاب به پاره ای از نامه ها و فرمان های گوناگون امام استناد جسته ایم کـه حقـوق فـرد و جامعه در همه آنها بیان شده است ، ولی نامۀ علی به مالک اشتر در نوع خود بی نظیر اسـت زیـرا ایـن نامـه ، جامع ترین فرمان ها و عهدنامه های امام ، در بیان افکار وی درچگونگی ساختن جامعه اسـت . در ایـن نامـۀ ارزشمند، دستور کامل علی درباره زمامداری آمده است و البته در نامه و دستورهای دیگرامام ، مـواد و قـوانین دیگری نیز وجود دارد که ما به موقع خود از آنها دراین کتاب استفاده کرده و نقل خواهیم نمود.

خوانندگان محترم با مطالعۀ این نامه به آگاهی جدیدی از عقل واندیشه و نهاد یک انسـان ، کـه آن را دربـاره چگونگی پیوند مردم به همبستگی اجتماعی و بشری ، براساس خیر و نیکی ، به ارمغان داده است !، دست می یابند.

اینک قسمت هایی از نامۀ امام ، به مالک اشتر:(۱)

---

(۱). مؤلف در این بخش فقط قسمت هایی از فرمان امام را ــ که هنگام اعزام مالـک بـه مصر،به مثابه ی برنامه کار وی نوشتند ــ نقل نموده بود، ولی ما ترجیح دادیم کـه ترجمـه کامل آن فرمان را برای مزید استفاده خوانندگان محترم ، در اینجا بیاوریم . در ترجمه ایـن فرمان ، از ترجمه های فارسی نهج البلاغه به ویژه ترجمۀ کامل فرمان بـه وسـیلۀ دوسـت دانشمندم جناب آقای علی اصغر فقیهی ، استفاده شده است .م

* * *

این فرمانیست که از بندۀ خدای ، علی امیرالمؤمنین ، به مالک پسرحارث نخعی ، معروف به اشـتر(۲) کـه بـه موجب آن ، به فرمانداری سرزمین مصر بپردازد و خراج آن دیار بستاند و با دشمنانش پیکار کندو کار مردم آن را سامان دهد و به آبادانی و عمران شهرها و روستاهای آن بپردازد. ما پـیش از هـر چیـز، پسـر حـارث را بـه پرهیزکاری و اطاعت خداوند متعال امر می دهیم که هرگز در انجام اوامر الهی کوتاهی نکند، چرا کـه سـعادت هر دو جهان به رضای خداوندی بسته است ،آنچنان که بی خشنودی خداوند، هیچ طاعتی پسـندیده و مقبـول نخواهد بود و باید از احکام اسلامی ، با تمام وسایلی که در اختیاردارد، پشتیبانی به عمل آورد تـا در قبـال آن ، به یاری و نصرت پروردگارامیدوار باشد.

---

(۲)

. مالک پسر حارث نخعی بود. در یکی از پیکارها تیری بر گوشه چشمش اصابت کرد و ازآن اثری بر جای ماند و بدین جهت او را مالک اشتر نامیدند.

مالک اشتر در تاریخ سرداران اسلام یادگارهایی برجسته دارد و می توان گفت فتوحات اسلام در شام و آسیای صغیر مرهون فعالیت و فداکاری او بوده است .

مالک از صمیمی ترین و فداکارترین یاران امیرالمؤمنین علی (ع) بود و در همه کار او را یاری می نمود.

آنگاه که لشکر شام برای تصرف مصر بدان دیار شتافت و «محمد بن ابی بکر» والی جوان سال آنجا شکست یافت ، امیرالمؤمنین « مالک » را به فرمانداری مصر برگزید و او را بادستورات کامل بدان سوی فرستاد. اما هنوز به مصر نرسیده بود که به تحریک معاویه مسموم گردید و درگذشت . مالک را در خدمت امیرالمؤمنین مقامی ارجمند و عزیز بود؟ بدانسان که پس از مرگش اشک ریزان می فرمود: « مالک برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم » وباز می فرمود: « کیست که چون مالک تواند بود؟ او بازوی من بود که در مرز کشور مصر از دوشم بیفتاد و در خاک نهان شد.»م

حاکم و والی باید دید هوس و خواهش های نفسانی را، همچون پرهیزکاران پیوسته به زنجیر زهد و عبادت مقهور سازد، زیرا که هوای نفس آتش فروزانی است که اگر دمی انسان را غفلت زده یابد، ناگهان شعله ور گردد و خرمن هستی و سعادت او را نابود کند.

مالک ! تو در سرزمینی می خواهی حکومت کنی که در تاریخ طولانی خود زمامداران و حکومت های دادگر و ستمگر، فراوان دیده وآنچنان که تو در کار والیان پیش از خود می نگری ، مردم نیز با دقت تمام ، رفتار تو را زیر نظر دارند و از کار و کوشش تو غافل نیستند، پس مواظب باش آنچه تو درباره پیشینیان می گویی ، مردم درباره تو نگویند.

خداوند آگاه و شنوا است و گفتار بندگان خویش را می شنود و به داد ستمدیدگان می رسد و بنده پرهیزکار ناگزیر باید سخت بیدارباشد تا زبان کسان به دشنام و تقبیح او آلوده نگردد. راستی برای روزگار سختی چه ذخیره ای بهتر از نیکوکاری می توانی اندوخت ؟ وکدام پس اندازی برای حکام و فرمانداران بهتر و پرارج تر از عدل و دادتواند بود؟ پس بر خشم و شهوت خویش چیره باش و از آنچه بر توحلال نیست ، سخت بپرهیز.

آیا می دانی نفس پرهیزکار کدام است ؟ آنکه در تمام حوادث زندگی بر هـوس هـای خـود پیـروز گـردد و در داوری بی طرف و منصف باشد و بر توده مردم مهربان بوده و با چشمی پرعاطفه و سینه ای لبریزاز محبت بـر آنان بنگر.

زنهار!که در جامه شبانی ، گرگی خونخوار باشی و در درون پنجه های نرم ، چنگال های جانفرسا پنهـان داری ؟ آیا هیچ می دانی که مردم بر دو گروهند:

یا برادر دینی تو هستند و یا انسانهایی که در آفرینش با تو یکساننـدو همچنان که تـو را در زنـدگی لغزشـهایی است ، آنان نیز بدون لغزش نخواهند بود. پس باید به آن دیده در آنان بنگری که می خـواهی خداونـد بـر تـو بنگرد.

تو در مصر حکومت می کنی و من سرپرست تو هستم . ولی پروردگار بی همتـا بـر همـه مـا حکومـت دارد و حاکم توانا و مطلق جهان هستی اوست . او که ما را امام و فرمانداری برای بندگان خود قرارمی دهد آزمـایش هم کند تا چگونه این وظیفه خطیر را به پایان می رسانیم ؟ تو با هر که نبرد کنی با خدای نتـوانی جنگیـد، او توانا ومقتدر است ، نه هیچ کس از دست انتقامش تواند گریخت و نه از لطف و مرحمتش بی نیاز تواند بود.

ای مالک ! لغزش هر لغزشکاری را که بخشیدی پشیمان مباش و هرکه را به کیفر رسانیدی ، شادی مکن . هر چه میدان را فراخ می بینی جولان مده و هر چه از دست توانایت برآید شتاب منما. هر آن امری که از مـافوق می شنوی ، با امر خداوندی بسنج ، چنانچه خداوند ترا ازآن عمل نهی می کند، زنهار که فرمان خالق را در راه هوس مخلوق قربانی کنی ؟

و اگر چنین نباشی آیینه قلبت زنگ آلود و تاریک می شود و روح دینداری و تقوای تو سسـت مـی گـردد و از خدای به دور می افتی ، هرچه با بندۀ گناهکار نزدیک باشی .

فرمانروایی در سرزمین فراعنه و اینکه کشور مصر را به زیرفرمـان خـواهی آورد و سـپاه بیکـران اسـلام را در صحرای آفریقا سان خواهی دید، نکند که تو را نخوت آورد! و هر قدر که خود را فعال وقادر می بینـی بـه یـاد داشته باش که خداوند از تو فعال تر و قادرتر است .هر چه مصر را وسیع و باشکوه می یابی چشمی بـه کشـور وسیع تر وباشکوه تر ایزد متعال بگشا و در همه حال به یاد خدا باش . یاد خداخاطر را روشن کند و چراغ خـرد را برافروزد و اشتعال هوش و غضب را فرو نشاند. کبریا و بزرگی ویژه خداوندگار است ، زنهار تو بـه مناعـت و تکبر در همانندگان خویش که روزی چند زیردست تو هستند،بنگری و خود را از پایه بنـدگی فراتـر پنداشـته ، خیال خدایی در خاطربپروری ؟! آگاه باش که آفریدگار توانا، سرکشان خودخـواه را زود درهـم شـکند و گـردن فرازی را سخت کیفر دهد.

انصاف و عدل سرلوحه برنامه حکومت است . تو که با خاندانت بـه مصـر مـی روی و ممکـن اسـت برخـی از مصریان را بیشتر از دیگران دوست بداری ، هرگز در قضاوت و داوری اینگونه تعلقات را مراعات مکن . و اگـر چنین نکنی و همگان را با نظر مساوی ننگری بر بندگان خدای ظلم کرده ای و خداونـد توانـا را بـه دشـمنی خویش برانگیخته ای .آری هر کس ستم کند دشمن خدا خواهد بود و دشمنی بـا خداونـد، کارآسـانی نیسـت . وای بر آن کس که آفریدگار هستی بر خصومتش برخیزد! چه زود که دست حق بر زمینش زند و عاقبتش را در دو جهان تباه سازد.

خدای خود را غافل مپندار که او همیشه در کمین ستمکاران است ،دعای ستمدیدگان را به دقت گوش کن که خداوند کوچکترین مظلمه را از بزرگترین کس صرف نظر نفرماید. میدانی که نیکوترین صـفت بـرای زمامـدار چیست ؟ آنکه همواره در راه زندگی میانه رو و معتدل باشد و عدلش مانند ابر رحمت سراسر کشور را در برگیرد و با جدیت تمام بکوشد که زیردستانش را راضی و خشنود سازد و البته از خشم ملـت بتـرس کـه نمونـه ای از خشم خداوند قهّار است .

همواره خواست مقربان و نزدیکان را فدای مصلحت عموم کن ،زیرا خواص هـر چـه از تـو برنجنـد هرگـز بـا رنجش توده قابل مقایسه نیست . چاپلوسان ثناگو را از خود به دور دار زیرا آنان همیشه طالب نعمت و آسایشند و در روز سختی چه آسان تو را به چنگ بلا سپرده وخود بگرد دیگری حلقه زننـد. آنکـه بـه هنگـام نعمـت و آسایش پهلوی توست و هنگام بلا مزاحم تو، آنکه عدالت و انصاف تو را دوست ندارد و نامـت را بـه مبالغـه و گزاف یاد کند، آنکه در برابر نعمت سپاس نگذارد و در میدان پیکار سست و هراسان باشد، چنین کس هر قـدر باتو نزدیک باشد، دشمن جان تو و بلای حکومت توست . او را از خودبه دور کن چنانچـه خـدایش از فضـیلت انسانیت به دور کرده است . باهمهٔ وسایلی که در اختیار داری و با تمام قدرتی که در جـان توسـت ،بـه جلـب رضایت عموم و خرسندی توده بکوش ، زیرا که اکثریت نگهبان مملکت و حصار کشور است . همیشه با مردم باش ، با شادی آنها شاد شو و در اندوهشان شرکت کن .

از آن زیردست بپرهیز که دیگران را در محضر تو به زشتی یاد کند ودر عیب جویی مردم زبان بگردانـد. البتـه مردم به دور از عیب نیستند،ولی حق توست که همچون پدری مهربان بر عیوب فرزندان خودپرده بکشی و بـه شرمساری آنها رضایت ندهی . هرگز در اسرار پوشـیده مـردم و در آنچـه مربـوط بـه مصـالح کشـور نیسـت ، کنجکاوی مکن و برکشف راز مردم حریص مباش ، زیرا وظیفه تو حفظ قوانین اجتماع وانتظام مسائل معاشرت در میان ملت است تا آن حدود که آشکاراباشد.

تو که از خداوند رازپوش انتظار داری پرده از اسرارت فرو نیندازد،پرده از اسرار مردم فرو نینداز، دستی به سـوی دلشکستگان دراز کن وآن غمکده های ویران را عمران نما و مرمت کن . در دل هـای شکسـته کـه از فـروغ نشاط و امید فرح تهی و خاموش است ، جمال ابدیت جلوه می کند. آری قلب شکسته عرش خداست . پس هر

آن کس که آن سراچه ویران را تعمیر کند، کعبه مقـدس را آبـادان سـاخته اسـت . گـره از کـارمردم بگشـا و اختلافات توده را با احتیاطی هر چه تمام تر که شایسته احترام حق عمومی است فیصله ببخش .

ای مالک اکنون که پای بر مسند فرمانداری گذاشته ای ، خواه وناخواه بایـد اغـراض شخصـی و هـدف هـای خصوصی را ترک گویی . آن پست فطرتان که در گرد فرماندار جدید به سعایت و سخن چینی حلقه می زننـد، می خواهند که قدرت حکومت را وسیله اجرای هدف های شخصی خود نمایند. در این موقع وظیفـه حکمـران آن است که فتنه انگیزان را از خود به دور دارد و در دعاوی توده با منتهای دقت وبـازجویی ، داوری کنـد. بـه هوش باش که سخن چین ، به ظاهر خود رااصلاح طلب و حکیم جلوه می دهد؛ هرگز نصیحت این گروه رابه گوش مگیر.

ترا سفارش می کنم که از نیت خیراندیشان و عناصر صالح استفاده کنی . بـا بخیـل مشـورت مکـن ، زیـرا او پیوسته از گدایی دم زند و ترا ازرادمردی و گشاده دلی باز دارد. ترسو وجبان را در مجلـس شـورای خـویش راه مده که این عنصر ضعیف هم خود می ترسد و هم کوشش می کند تا پایهٔ تصمیم و اراده اصحاب مشـورت را سست و ناچیزنماید. با آزمندان همنشین مباش که این جماعت همواره سخن ازسود شخصی کنند و ترا به ظلم و ستم در راه کسب مال و ذخیره زر،تشویق نمایند. افراد بخیل و ترسو و آزمند بر عظمت قدرت خدا اتکاندارند و از پروردگار خویش همواره بدگمان و آشفته خاطرند.

بخل و ترس و حرص نهادهایی است گوناگون ، ولی سرچشمه همهٔ بدگمانی ها به خداوند است .

بدترین وزیر تو کسی است که قبل از تو، و در دوران حکومت اشرار،وزارت آنان را به عهده داشته و در گناهان و تبهکاری های آنان شریک بوده است . هرگز خود را با پذیرفتن اینان آلوده نسازی که یارگناهکارانند و برادر ستمکاران .

تو می توانی از میان خردمندان قوم وزیرانی کارآزموده و لایق انتخاب کنی که دامنشان از خون شـهیدان بـی گناه پاک است و دست پرهیزکار و پاکشـان بـه مـال مسـتمندان دراز نشـده اسـت . همـین افـراد بـاتقوی و خیراندیش ، در امر مشورت از بدکاران دورهٔ پیش ،شایسته ترند زیرا نه خون یتیمان خورده اند و نـه خونابـه از دیده بیوه زنان بیفشانده اند. باید یاران تو از آن کسانی تشکیل شوند که نه ستم کرده اند و نـه سـتمگر را بـه دست و زبان کمک و یاری داده اند.

آری اینهاــ همین اصحاب عصمت روح و عفت نفس ــ زیان توروا ندارند و آزار کس نخواهند، ترا در مسـائل کشورداری نیکو کمک کنند و با تو در همه حال یار و برادر باشند. با تو صمیمی و دلسوزشـوند و در پنهـان بـا دشمنان تو پیمان الفت و دوستی نبندند، در میان وزیران آن کس را از همه محترم تر بدان که در حق گویی از همه بی پرواتر و شجاع تر باشد و فرمان خدا و مصالح عموم را بر تملق وچاپلوسی ترجیح دهد. بی پرده پـیش

رود و خیره سر را از آن پرتگاه خطرناک و مهلکه مهیب رهایی بخشد. یعنی از کردار ناشایست کشوردار که با تیره بختی کشور و سقوط دولت همراه هست مردانه جلوگیری کند و هوی و هوس تو را در نظر نگیرد.

تا می توانی با پرهیزکاران بپیوند و در معاشرت عناصر صالح پایه دولت خویش استوار کن ، ولی در عین حال فراموش مکن که آنها هم بشرند و از غرایز پست و وسوسه درون به دور نیستند، یعنی در همان حال که همنشینان دانشمند و باتقوای خود را می نوازی ، بیدار باش تاچشم طمع بر دین تو نگشایند و از مقامت سوءاستفاده نکنند. علاوه بر این ، باید دانست که افراط در مهربانی ، مردم را مغرور می کند و به کبر و نخوت سوق می دهد تا آنها را تباه سازد.

مبادا که در حکومت تو خادم و خائن یکسان باشند، زیرا خادمی که در ازای خدمت خود مزد و مرحمت نبیند دلسرد و بی قید گردد وخائنی که جزای خیانت خود را به حد کمال نیابد، کردار زشت خویش رابا جرأت بیشتری تکرار کند. و بدان که بهترین والی آن کس است که نسبت به زبردستان خویش صمیمی و یک دل باشد و آزار آنها نخواهدو به کارهای پرمشقت وادارشان نکند، با زیردستان خوی برادری پیش گیرد تا از آنها برادرانه همت و کمک بیند. تو آنگاه که به روی آنان باب راستی و صفا بگشایی درهای حقیقت و دوستی به روی تو بگشایند وچون ترا با خود خالص بینند جز خلوص تلافی نکنند.

آن قوانین و سنت های نیکویی را که گذشتگان این امت به آنهاعمل نموده و به وسیله آنها دوستی ها به وجود آمده و در سایه آنهاملت اصلاح یافته است ، پایمال نکن و از بین مبر و سنت و روش جدیدی را که به گوشه ای از این سنت ها لطمه ای وارد سازد، به وجودنیاور، که در این صورت پاداش نیک از آن کسی خواهد بود که آن رابه وجود آورد و بدبختی و محرومیت نصیب تو خواهد گشت که آن رانقض کرده و پایمال ساخته ای .

تا می توانی با دانشمندان و علمای پاکدامن معاشر باش و ازحکمت حکمای کشور خویش به حد کافی استفاده کن . که دانشمندان و ارباب حکمت ترا در تحکیم مبانی مملکت یاری کنند و با نیروی فضیلت و کمال ، اختلافات مردم را رفع و پریشانی ها را از میان ببرند واز پیشینیان سخن گویند، معایب آنها را آشکار و فضائل آنها را تقریرنمایند و این باعث اصلاح امور سرزمین تو و موجب پایداری آنچه که مردم پیش از تو به آن متکی بوده اند، می گردد.

بدان که افراد جامعه از گروه های گوناگونی تشکیل یافته اند که ازهمدیگر بی نیاز نیستند و با یکدیگر اصلاح یابند. گروهی سرباز وسپاهی هستند، عده ای دبیران و نویسندگان امور و جمعی قاضیان عادل و عده ای کارمندان حق و عدالت و گروهی جزیه دهندگان وخراج پردازان ـــ از اهل ذمه و مسلمانان ـــ و جمعی بازرگانان وپیشه ورانند و گروهی فروماندگانی تهی دست و نیازمند و هر کدام ازاینها را حق و بهره ای است .

برای همهٔ این گروه ها حدود و مقرراتی وضع فرمود همگان را ازبرکت قانون مساوات برخوردار کـرد و احکـام پروردگار همیشه درپیشگاه ما محترم و رفتار پسندیدهٔ پیشوای عظیم الشأن ما حضرت محمد بن عبدالله (ص) تا به دامنه محشر سرمشق امت اسلام است .

* * *

سپاهیان ، به فرمان خدا، برای مردم به منزلهٔ قلعه های استواری هستند. و نیز موجب آراستگی فرمانروایـان و باعث عزت دین ووسیله ایمنی مردمند. آسودگی و پابرجایی توده تنها به وجودسـپاهیان اسـت . امـا سـپاهیان نیازمند به اموالی هستند که خداوند ازخراج برای آنان تعیین فرموده است . از این اموال ، وسایل جهاد بادشمن را فراهم می نمایند و در دیگر احتیاجات خود به کار می برند.پایداری دو صـنف : سـپاهی و متصـدی وصـول خراج ، به قاضیان وعاملان و دبیران است ، که قاضیان ، معاملات و عقود مورد احتیاج مردم را به استواری بـه سامان رسانند، و عاملان تأمین منافع نمایند(یعنی حفظ امنیت میان مردم بنمایند و خـراج را وصـول کننـد)، و نویسندگان و دبیران آنچه را مربوط به عامه مردم است ، یااختصاص به خود والی دارد، بنویسند و در ایـن امـر مورد اعتماد والی باشند.

پایداری همه این صنوف به وجود بازرگانان و صنعتگران است ، که ایـن طبقـه گـرد یکـدیگر برآینـد و بـرای سودبردن خود بازارها تشکیل دهند. و نیز احتیاجات مردم را به آن اندازه که از دیگران ساخته نیست ، برآورنـد. اما افراد بی نوا و حاجتمند؟ باید به آنان مساعدت ویاری کنی . خداوند درباره هر یک از اینان دسـتوری داده و به عهده والی است که حق هر کدام را، به آن مقدار که نیاز دارد ادا نماید. تنها باسعی و کوشش و اسـتعانت از خداوند است که والی می تواند وظیفه خود را به حق و شایستگی انجام دهد... جان خود را بـه پیـروی از حـق استوار نماید و در راه حق چه بر او آسان بگذرد چه دشوار باشد،شکیبایی را پیشه سازد.

فرماندهی سپاه را به کسی ده که به نظر تو، بیش از دیگران مطیع اوامر خداوند و رسول و امام بـوده و نسـبت به اجرای آن ، دلسوزترباشد. کسی که پاکدامن تر و بردبارتر از سایرین است ، زود خشمگین نمی شـود، و اگـر مقصر پوزش خواست می پذیرد و آرامش خاطر پیدامی کند. نسبت به ضـعیفان مهربـان و از زورگویـان دوری می گزیند.

سختی کار، او را برنیانگیزد و سست عنصری ، او را از کار باز ندارد.با همهٔ اینها دارای تبـاری بلنـد و خانـدانی شریف و سابقه ای نیکو بوده و بزرگـوار، دلیـر و بخشـنده باشـد، کـه دارنـدگان ایـن خصـال مجموعـه ای از جوانمردی و نیکوکاری هستند. وقتی چنین کسانی را برگزیدی ،چون پدری مهربان به امور آنان رسیدگی کـن و آنچه در تقویت و تأمین مایحتاج آنان مصرف می کنی ، به نظرت بزرگ نیاید و نیز هیچ توجهی را نسبت به ایشان کوچک مدان ، هر قدر هم ناچیز باشد. زیراهمین هاست که باعث می شود سپاهیان ، خیرخواه تو باشند و دربارهٔ تو گمان نیک پیدا کنند. هیچگاه به اتکای اینکه کارهای مهم آنان راانجام داده ای ، از انجام کارهای

کوچک غفلت مورز. هر یک به جای خود برای ایشان ضرورت دارد، به لطف های کوچک تـو نیازمندنـدهمان طور که از لطف های مهم و بزرگ تو بی نیاز نیستند.

از میان فرماندهان آن را برگزین و به خود نزدیک گردان که به افرادسپاه به یک چشـم نگـاه کنـد، و یـاری و احسان او نسبت به ایشان یکنواخت باشد. به اندازه ای به آنان نیکی و بخشش کند که کفاف احتیاجات خود و خانواده شان را بدهد و با فکری آشفته و ناراحت بادشمن روبه رو نگردند و آسوده خـاطر و یـک دل بـه جهـاد بپردازند. اگر تونسبت به آنان مهربان باشی ، تردیدی نیست که دل های آنان نسبت به تو مهربان خواهد شد.

بیشترین مایهٔ سرافرازی و چشم روشنی والیان ، این است که درهمه جا عدالت حکمفرما باشد و مردم مهر خود را نسبت به والی آشکار سازند. و این مهر و علاقه در صورتی بروز می کند که در سینه آنان کینه والـی نهـان نباشد. همچنین خیرخواهی مردم وقتی ثابت می گردد که دور والی را بگیرند و او را از گزند محافظـت نماینـد، نه اینکه فرمانروایی او را بر خود سنگین شمارند، و آرزو کنند هر چه زودترسپری گردد!

بنابراین آرزوهایشان را برآورده ساز و پیوسته آنان را بستای ،کارهای بزرگ و رنج هایی که هر کـس متحمـل شده در نظر داشته باش ومقابل دیگران بازگو کن . زیرا این امر دلاوران را بـه شـوق مـی آورد و آنـان را کـه خودداری می کنند، به کار و کوشش تحریک و تحریص می نماید.

هر کس رنجی متحمل شده در نظر بگیر، رنج کسی را به غیر اونسبت مده و همان مقدار که زحمت کشـیده و در راه تو فعالیت کرده ،قدر بدان ، نه اینکه مقداری از رنج او را ندیده بگیری . هرگاه مردی عالی مقام و دارای تباری بلند، رنج کمی متحمل شد، علو مقام اوباعث نشود کار کوچک وی را بزرگ جلوه دهی ، همچنـین اگـر مردگمنامی کار بزرگ و ارزنده ای انجام داد، گمنامی او سبب کوچک شمردن کار او نگردد.

هرگاه گرفتار مشکلاتی شدی که تو را رنج می دهد یا امری بر تومشتبه شد، به خدا و رسول رجوع کـن ، چـه خداوند درباره قومی که خواستار راهنمایی آنان بوده فرموده است : «یا ایّهاالذین آمنوا اطیعوالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم ? فی شی ء فردّوه الی الله و الرسول »(۳) (ای کسانی که ایمان به خدا آورده اید، خدا ورسول و متصدی امر خود را فرمان برید، سپس اگر در امری میان تان نزاع و اختلاف افتاد، آن را بـه خدا و رسول واگذار کنید.). واگذاری به خدا توجه به آیات محکم و صریح قرآن و واگذاری به رسول ، توجه به سنن و احادیث پیغمبر (ص) است . احادیثی که همه در آن متفقند ودر نسبت آنهـا بـه آن حضـرت اختلافـی نیست .

---

(۳)

. آیه ۵۸ از سوره ٤ (نساء) طبق نوشته تفاسیر و تصریح روایات شیعه مراد از « اولی الامر» هر حاکمی نیست ، بلکه مقصود از آن فقط ائمه اطهار ــ پیشوایان معصوم ــ است ... برای توضیح کافی به تفاسیر معتبر مراجعه شود.م

* * *

برای قضاوت و داوری در میان مردم ، کسی را انتخاب کن که به عقیده تو، بهترین آنان است . کسی که مشقات ، او را در تنگنا قرارندهد و طرفین دعوی باعث ناراحتی وی نشوند. اگر لغزشی کرد زودمتوجه شود، نه اینکه مدتی به اشتباه خود ادامه دهد و چون حق راشناخت برای او فرق نکند و ناراحت نشود. هیچگاه به جهت درستی و علو همت ، متوجه دون همتی و طمع ورزی نگردد. در هر کار تعمق و غور کند و به توجه سطحی اکتفا ننماید. در امور شبهه ناک باز ایستدتا حقیقت بر او کشف گردد. درخواستن دلیل از طرفین اصرار ورزد واز مراجعه به طرفین دعوی هیچگاه دلتنگ و خسته نشود. در کشف حقیقت بسیار شکیبا باشد و به محض اینکه حق آشکار شد، حکم قطعی بدهد و دعوی را به پایان رساند. چاپلوسی در وی اثر نکند و اورا خفیف نسازد و هر قدر (اصحاب غرض) وی را تشویق نمایند، زیربار نرود و به سوی آنان کشیده نشود.

بدیهی است که چنین کسانی با این صفات به ندرت یافته می شوند. اما اگر کسی را با این شرایط و خصال به شغل قضاءگماردی ، مرتب کار او را زیر نظر بگیر و بازرسی کن ، و به اندازه ای به اوحقوق بده که همه نیازمندی هایش را برطرف سازد و از مردم بی نیازگردد. قدر و مقام وی را آنقدر بالا ببر که دیگر نزدیکان تو به خود حق ندهند تا از او نزد تو سخن چینی کنند و وی مطمئن باشد که هیچگاه غافلگیر نمی شود، و کسی قدرت بدگویی از او را ندارد.

در این امور به طور دقیق و عمیق نظر کن ، زیرا که پیش از تو،حکومت در پنجه اشرار بود که هوی و هوس خویش را در آن به کارمی بردند و می خواستند آن را وسیله دنیاطلبی خود قرار دهند.

* * *

پس از قاضیان ، در کار عاملان و کارمندان خود تأمل کن و آنان رابیازمای سپس به کارشان بگمار، و در این امر میل و توجه شخصی ،استبداد و خودخواهی ، سفارش و توصیه دوستانت را اعمال مکن زیرا انتخاب عامل از روی میل و خودخواهی ، مجموعه ای از ستم هاو خیانت ها است .

از میان کارمندان ، آن را برگزین که دارای تجربه ، و متصف به شرم ،و منسوب به خاندان های شریف و در اسلام دارای سوابقی نیک باشد. اینان اخلاقشان نیکوتر، شرافتشان بیشتر و توجهشان از روی عزت نفس و بدون طمع ورزی است . سپس حقوق کافی به آنان بپردازد، چه این امر ایشان را قادر می سازد که وضع خود

را اصلاح کنند و هیچگاه به فکر برداشت از اموالی که در اختیارشان هست برنیایند. و نیز جواب قاطعی است در مقابل آنان ، هرگاه به مخالفت باتو برخیزند یا در امانت خیانت کنند. بعد از آن ، با دقت کارهای ایشان را رسیدگی کن و بازرسان مخفی که به تو راستگو و وفادار باشند، برای بررسی اعمال آنان بفرست ، چه این بازرسی نهانی ، ایشان رابه امانت داری و مدارا با مردم سوق می دهد. مراقب یاران و کارکنان خود باش ، هرگاه یکی از آنان مرتکب خیانتی شد و گزارش های متعدد بازرسان مخفی این خیانت را تأیید کرد، همین برای تو کافی است و احتیاج به شاهد دیگری نداری . او را به کیفر اعمالش برسان وبه اندازه خیانتی که کرده ، مجازاتش کن . مقام او را خوار و خیانتش رابرملادار، و ننگ کار زشت را چون قلاده ای به گردنش بیفکن .

امر خراج را آنطور رسیدگی کن که اهل خراج و دهقانان را به صلاح آرد، زیرا با درست شدن و مرتب شدن امر خراج و خراج گذار، کارسایر مردم اصلاح پذیرد و سامان یافتن کار دیگران ، بستگی به اصلاح کار خراج دارد. چه همه مردم وابسته به خراج و کسانی هستند که مالیات می پردازند.

باید توجه تو به آبادانی اراضی بیشتر از توجه تو به دریافت مالیات باشد، زیرا با آبادبودن زمین می توان خراج مطالبه کرد، و هر کس اززمین غیرآباد خراج طلب کند، کشور را ویران و بندگان خدا را نابودمی سازد، و فرمانروایی او به زودی سپری می شود. هرگاه خراج گزاران از سنگینی خراج نالیدند، یا از پیدایش آفات زمینی و آسمانی و قطع آب یا نیامدن باران و یا افتادن سیل در زراعت یا کم آبی شکایت کردند، به اندازه ای که کارشان اصلاح شود،به آنان تخفیف بده و ازخراجشان کم کن و البته این تخفیف به نظر تو سنگین نیاید. زیرا آن ذخیره ای است که به تو برمی گردد. چه بدین وسیله شهرها آبادمی شود و این خود موجب آراستگی فرمانروایی والی می گردد. از این گذشته توجه آنان را نسبت به خود جلب می کنی ، و از مشاهده آثاردادگری خود شادمان می شوی ، و می توانی بین آسایش و نیرویی که به آنان بخشیدی ، اعتماد کنی . و به آنچه از عدالت خواهی و مدارای خود، ایشان را برخوردار کردی ، تکیه داشته باشی ، چه بساپیش آمدهای ناگوار و دشواری بشود که رعایا پشتیبان تو باشند. زیرادل و جان آنان از تو خشنود است ، و با طیب نفس و جان و دل آن راتحمل می نمایند و آنگاه که زمین آباد گردد، این تخفیف جبران می گردد. ویرانی زمین از خواری و مسکینی مردم آن است . و زبونی مردم ، معلول طمع ورزی والیان و توجه آنان به جمع مال و انباشتن کیسه است ، و اینکه فرمانروایی خود را موقتی می دانند (ومی خواهند در این مدت کوتاه تا می توانند جیب خود را پر کنند) ازسرنوشت گذشتگان هم عبرت نمی گیرند.

* * *

در وضع دبیران و نویسندگان خود دقت کن ، بهترین ایشان رابه کارهای خود بگمار. نامه های سری و اسرار جنگی را به نویسنده ای واگذار که خصال نیکو در او بیشتر از دیگران باشد. کسی که هرگاه به او نیکی کردی و مقامش را بالا بردی خود را گم نکند، و غرور مقام باعث نشود که در حضور دیگران با سخن تو مخالفت

بنماید، و نیزغفلت و عدم اطاعت او موجب نشود که نامه های کارمندان را که به نام تو می رسد به موقع به تو عرضه ندارد، یا در پاسخ نامه هایی که باید به طور شایسته از طرف تو بدهد کوتاهی کند. نویسنده ای که اگراز طرف تو و به نفع تو پیمانی بست و عقدی استوار کرد، سست وکم مایه نباشد، و هرگاه پیمانی به زیان تو بود بتواند آن را فسخ نماید واز بین ببرد.

کاتبان را نباید تنها از روی حسن ظن و آرامش خاطر و اعتماد خودبرگزینی . چه بسا کسانی که به انواع مختلف تظاهر به حسن خدمت می کنند و امر را بر والی مشتبه می سازند، در حالی که نه خیرخواهندنه امین باشند. باید آنان را بیازمایی و سابقه خدمتشان را در نظربگیری ــ خدمتی که به والیان صالح پیش از تو کرده اند ــ سپس ازمیان ایشان کسی را برگزینی که عامه مردم به او حسن نظر دارند و تأثیرنیکی در میان مردم گذاشته باشند، کسی که به امانت داری و درستی شناخته شده است . اگر چنین کردی معلوم است که مطیع خدا ورسول و امامت هست .

در رأس هر یک از کارهای خود، یکی از آنان را بگمار، تا مغلوب کارهای بزرگ نشود و بسیاری کارها، باعث پریشانی او نگردد و هرنقصی که در نویسندگانت باشد و تو ندیده بگیری ، آن نقص به گردن توخواهد بود.

سفارش بازرگانان و صنعتگران را بنما و به عمال خود دستور ده که به آنان نیکی کنند، خواه افراد این صنف در یک جا مقیم باشند، واموال خود را برای تجارت و دادوستد به شهرهای دیگر بفرستند وخواه خود به کسب اشتغال داشته و با دست خود احتیاجات مردم رابرآورند. اینان منشأ و سبب سودهایی هستند که به مردم و کشورمی رسد، و همین ها هستند که منفعت را از نقاط دوردست ، از خشکی و دریا، کوه و بیابان ــ یا جاهایی که مردم نمی توانند در آن گرد آیند وجرأت رفتن به آن را ندارند ــ به سوی تو جلب می کنند.

این بازرگانان و صنعتگران مردمی آرام و صلحجو هستند، که هیچگاه خطر نافرمانی و ایجاد فتنه در ایشان نیست . امور این طبقه راچه در مرکز فرمانروایی خود، و چه در شهرهای اطراف ، به دقت رسیدگی کن و به آنان توجه داشته باش .

با همه صفات نیکی که درباره بازرگانان گفته شد، بسیاری از ایشان در دادوستد سختگیر (و تنگ نظر) همچنین بخیل اند، و نیزاحتیاجات و مواد خوراکی مردم را احتکار(۴) می نمایند؛ در خرید وفروش زورگو هستند که این اعمال برای عامه مردم زیان آور، و برای والیان عیب بزرگی است . پس به شدت از احتکار جلوگیری کن ، چه رسول خدا(ص) هم احتکار را منع فرمود. خرید و فروش باید آسان واز روی عدالت انجام گیرد، قیمت اجناس باید طوری باشد که به فروشنده و خریدار زیانی وارد نیاید، و هرگاه پس از اینکه از احتکارنهی کردی ، کسی مرتکب آن شد، او را عقوبت کن و به کیفر عملش برسان ، ولی در مجازاتش زیاده روی مکن .

(٤)

. احتکار آنست که کسی مواد خوراکی مورد احتیاج مردم را جمع و نگهداری کند، تا در بازار کمیاب شود و مردم ناچار گردند با قیمت گران تر بخرند. احتکار در غیرمواد خوراکی نیزصدق می کند...م

خدا را در نظر داشته باش و در رعایت حال گروه بینوایان ، از خدابترس ، آنها بیچارگان و مسکینان و نیازمندان و کسانی اند که در شدت فقر به سر می برند و گرفتار بیماری های گوناگون هستند. در این گروه افرادی یافته می شوند که از دیگران درخواست یاری می نمایند، افراددیگری هم وجود دارند که با وجود شدت احتیاج ، زبان سؤال ندارند.تو باید حق هر یک را آنطور که خدا خواسته نگهداری و به آنهابرسانی ، برای افراد این طبقه ، قسمتی از بیت المال و قسمتی دیگر ازمحصولات زمین هایی که متعلق به مسلمانان است اختصاص ده ، واین امر را در تمام نواحی و شهرها رعایت کن ، زیرا همان حقی که افراد نزدیک به تو یا ساکن در مقر فرمانروایی والی دارند، افراددوردست و دور از تو نیز دارند.

تفاوتی نیست ، تو موظفی که حق هر یک را رعایت کنی ، خواه دورباشد، خواه نزدیک . زنهار که غرور فرمانروایی باعث شود که از این طبقه غفلت نمایی . اگر امور مهم را استوارسازی ولی به امور جزئی توجهی نکنی ، از تو پذیرفته نخواهد شد. هیچگاه اهتمام و توجه خویش را از این طبقه بر مگردان و چهره خود را از روی خودپسندی ،از آنان برمتاب . در طبقه بی نوا کسانی هستند که چون در چشم هاکوچکند و اطرافیان تو به نظر حقارت به آنان نگاه می کنند، به تودسترسی ندارند، اینان را فراموش مکن و به وضعشان برس . به این ترتیب که از افراد مورد اعتماد خود کسی را که از خدا بترسد و متصف به فروتنی و تواضع باشد، به کار ایشان اختصاص ده ، تا وضع وحالشان را به تو گزارش دهد. سپس طوری با آنان رفتار کن و دستور ده که در روز حساب ، خدا عذر تو را بپذیرد. این طبقه بیشتر از دیگرطبقات ، نیازمند رسیدگی و عدالت و انصافند. در ادای حق هر یک ،آن گونه باش که عذرت در درگاه حق مقبول باشد.

به وضع یتیمان و سالخوردگان توجه کن ، آنها راهی در زندگی ندارند،و اهل گدایی هم نیستند. رعایت این حقوق بر والیان ، سنگین وسخت است . اما گاه باشد که انجام این وظایف را خداوند بر افرادی سبک و آسان می کند. کسانی که از او طلب عافیت کردند و خود راشکیبا ساختند، و به دوستی وعده حق درباره خودشان اعتماد نمودند.

قسمتی از اوقات خود را به حاجتمندان اختصاص ده ، که خودشخصاً به کار آنان برسی . این امر را در یک مجلس عمومی که همه بتوانند به آن وارد شوند، به انجام رسان . در این مجلس برای خاطرخدایی که تو را خلق کرده ، با مردم فروتن باش ، نگهبانان و سپاهیان رااز خود دور کن ، تا هر کسی سخنی دارد بدون ترس

و لکنت زبان با توبگوید. من از پیغمبر خدا(ص) چندین بار شنیدم که می فرمود: مردمی کـه در میـان آنـان ، ضعیف نتواند بدون واهمه و گرفتگی زبان ، حقش را ازقوی بگیرد، هرگـز روی پـاکی و رسـتگاری را نخواهـد دید.(۵)

---

(۵). لن تقدّس امهٔ لا یؤخذ للضعیف فیها حقّه من القوی غیرمتتعتع .

تتعتع (مصدر باب تفعل) آن است که : کسی از سخن گفتن عاجز ماند و زبانش به لکنـت افتد. مقصود این است کـه : وضـع مجلـس و شـکوه و تشـریفات آن طـوری نباشـد کـه ستمدیدگان مرعوب گردند، و از سخن گفتن باز مانند...م

در این مجلس باید تندخویی و درماندگی ارباب رجوع را تحمل کنی . خسته نشوی و سنگدلی و خودخواهی را از خود دورنمایی ، تاخداوند رحمت همه جانبهٔ خود را برتو بفرستد و پاداش فرمانبری تورا بدهد.

آنچه عطا می کنی با گشاده رویی باشد، و اگر امکان بر آوردن حاجت نیست ، با لطف و مهربانی عذر بخواه .

کارهایی است که ناچار خود باید انجـام دهـی ، از جملـه : نامـه هـا ودسـتورها بـه بخشـداران اطـراف ، کـه نویسندگانت از نوشتن آنهاعاجزند. دیگر جواب مقتضی دادن بـه درخواسـت هـای مـردم در همـان روزی کـه درخواست را دریافت کرده ای ، چه بر همکاران تو دشواراست که همان روز جواب دهند. در هر روز کار همـان روز را انجام ده ،چه کارهای هر روز به همان روز تعلق دارد.

بهترین اوقات خود را به انجام وظایف خویش نسبت به خداونداختصاص ده . گرچه ، هرگاه نیت انسان درسـت باشد و باعث به صلاح آمدن کار مردم بشود، تمام اوقات به خدا تعلق دارد. (هر وقتـی کـه بانیـت خیـر، در راه آسایش خلق خدا قدمی در آن برداشته شود،اختصاص به خدا دارد و عبادت محسوب می شود).

باید فرایض را که خاص خداوند است ، در ساعاتی انجام دهی که اختصاص به خداوند و دیـن خـود داده ای . بنابراین در شب و روزفریضه های خدا را به جای آور. و آنچه را به قصد قربت انجام می دهی کامـل و بـدون خدشه و دور از عیب و ریا باشد. هر قدر هم جسم وبدنت در این راه در رنج و زحمت قرار گیرد، تحمل کن .

چون برای نماز جماعت می ایستی حد وسط را نگاهدار، نه آنقدرطول بده که مردمان از نماز جماعت برمنـد، و نه آنقدر شتاب کن که به ارکان نماز لطمه ای وارد آید. ممکن است در بین مردمی که بـه تـو اقتـداکرده انـد، افراد بیمار و ناتوان باشند، یا کسانی که کار فوری دارند.هنگامی که پیغمبر(ص) مرا به یمن می فرسـتادند، از

آن حضرت پرسیدم : نماز (جماعت) با آنان چگونه بخوانم ؟ فرمود ضعیف ترین ایشان را در نظر بگیر، و مانند او نماز بخوان و به مؤمنان مهربان باش .

زنهار که میان خود و مردم پرده بکشی و مدتی طولانی خود را ازآنان نهان کنی ! چـه ، نهـان بـودن والـی از مردم ، نوعی سختگیری است ونیز باعث کم اطلاعی او از کارها خواهد بود. والیـان چـون در پـرده باشـند، از بیرون بی اطلاع می مانند، و در نتیجه ، امور بزرگ در نظرشان کوچک ، و امور کوچک بزرگ می شود. خوب ، زشت و زشت ، خوب جلوه می کند و حق و باطل مخلوط می گردد. والی ، یک انسان معمولی است که نمی داند مردم چه چیزهایی را از او نهان کرده اند.حق نیز نشـانه هـای آشـکاری نـدارد کـه بتـوان آن را از باطـل تشخیص داد(بلکه با آزمایش و دوراندیشی می توان به آن پی برد).

تو از دو حال خارج نیستی : یا عادت به بذل و بخشش داری ، که دراین صورت دلیل ندارد که در راه ادای حق مردم یا عمل جوانمردانه خود رو نهان کنی . یا به محروم کردن مردم و خودداری از احسان عادت کـرده ای ؛ در این صورت نیز در پرده بودن معنی ندارد، زیرا مردم در نتیجهٔ روبه رو شدن با تو، به اخلاقت پی می برند، و از برآمدن حاجتشان ناامید می گردند، و به زودی از تو دور می شوند. گذشته ازاینها، بیشتر مراجعات مردم به تو در اموری است که هزینه ای برای تونداردِ، از قبیل اینکه : شکایت از ستمگری می کنند، یا درخواست انصـاف در معامله ای را می نمایند.

در دستگاه والی کسانی هستند که به او نزدیکند یا خویشاوند وی هستند، و به این جهت مستبد و خودخواه اند. دست تعدی به طرف مردم دراز می کنند و در دادوستد بی انصافی می نمایند. تو بایدموجبات ستمگری ها را از میان ببری ، از ایشان مؤاخذه کنی و دستشان را از تصرف در شئون مردم کوتاه نمایی .

هیچگاه زمینی را تیول خویشان و نزدیکان خود مساز و نبایدهیچیک از آنان به طمع افتد که تو زمین و مزرعه ای را به ملکیت آنهادرآوری ، و بدین سبب به املاک مجاور تعدی کند و جلو آب آن رابگیرد. یا کاری که باید با همسایگان به طور مشترک انجام دهد، یاخرجی که باید میان همه تقسیم شود، بـه آنـان تحمیـل کنـد کـه خوشی وسود این عمل را او ببرد، و زیان و عیب آن در دنیا و آخرت بر توبرسد.

حق را با هرکس هست ، چه دور و چه نزدیک رعایت کن . و هر جاکه مربـوط بـه خویشـاوندان و نزدیکانـت است صبر را پیشه خودساز، ودر جایی که رعایت حق بر تو سنگین است عاقبت آن را که بسیارپسندیده است ، بجوی و در نظر بگیر.

هرگاه مردم گمان کردند که تو در موردی ظلم کرده ای ، عذر خود راآشکارا به آنان بگو، و بدین وسیله گمـان بد ایشان را از خود بگردان .این امر، هم تمرین عدالتخواهی تو، هم ارفاق و مهربانی بر مردم ویک نـوع بیـان عذری است که نتیجه آن اقامه حق است ، که مورد علاقه و هدف تو است .

هرگاه دشمن دست آشتی به سوی تو دراز کرد، چنانچه خشنودی خدا را در آن می بینی ، بپذیر. این صلح موجب آسایش سپاهیان وآرامش خاطر تو و مردم و امنیت شهرهاست . اما به هوش باش که دشمن پس از آشتی نیرنگ نزند. چه بسا که دشمن خود را به انسان نزدیک می کند تا وی را غافلگیر نماید، در این مورد احتیاط را ازدست مده ، و حسن ظن را به کلی از خود دور ساز.

اگر میان خود و دشمن پیمانی بستی یا چیزی به عهده گرفتی ، به عهد و پیمان خود وفادار باش ، و به این وسیله آن را حفظ نما و باامانت داری ذمه خود را رعایت بکن و حتی جان را در گرو حفظ عهدو پیمان خود قرار ده . از میان فریضه های خداوندی هیچ چیز مانندبزرگداشت وفای به عهد مورد توجه مردم نیست ، و با اختلافی که درآراء و اندیشه های ایشان وجود دارد، همه در این امر توافق دارند.موضوع توجه به اهمیت وفای به عهد، اختصاص به مسلمانان ندارد،مشرکین نیز به آن توجه داشتند و بر خود انجام آن را لازم می دانستند،زیرا نتایج شوم عهدشکنی را آزموده بودند (وقتی که مشرکین خود رامقید به وفای عهد بدانند، معلوم است که مسلمانان باید بیشتر مقیدبه آن باشند). بنابراین در آنچه به ذمه داری نیرنگ و حیله به کار مبر ودر آنچه به عهده گرفته ای خیانت روامدار و با دشمن خود نیز خدعه به کار مبر، زیرا تنها جاهلان و بدبختان هستند که جرأت نافرمانی خدارا دارند. خداوند عهد و پیمان خود را به منزلهٔ حریم امنی میان مردم قرار داده که به طور تساوی از آن برخوردار گردند. این رحمتی است ازاو نسبت به بندگانش که در سایه آن به کارهای خود بپردازند، پس نباید فساد و خدعه و فریبی در کار باشد.

پیمانی که با دشمن می بندی قابل تأویل نباشد که بتوان آن رابه معنای دیگری برگردانید و هرگاه پس از استوار ساختن پیمان ،دشمن به سخن قابل توجیهی متوسل شد و خواست برخلاف نظر توآن را معنی کند، نپذیر. همچنین اگر در پیمانی که بسته ای خود را درتنگنا دیدی و فسخ آن را بر خود لازم دانستی ، باز هم برای رهایی خود به جمله های قابل توجیه متوسل مشو. اگر در این مضیقه ای که امید گشایش در آن داری و منتظر پایان نیک آن هستی ، شکیبا باشی بهتر از این است که متوسل به خدعه ای شوی که از عاقبت بد آن بیمناک مانی ، و مورد بازخواست خداوند قرار گیری ، و نتوانی از خدابخواهی که تو را از این بازخواست معاف دارد.

زنهار که خونی را که خداوند ریختن آن را حرام کرده ، بریزی . هیچ چیز مانند ریختن خون ناحق ، باعث دشمنی خدا و از میان رفتن نعمت و سپری شدن مدت فرمانروایی نمی شود. در روز حساب ، نخستین چیزی که از طرف خداوند مورد پرسش قرار می گیرد، خون های بی گناهان است . هیچگاه درصدد برمیا که با خون بی گناهان ،فرمانروایی خود را استوار سازی . این امر، نه فقط حکمروایی تو راتقویت نمی کند، بلکه موجب ضعف و سستی آن می گردد و باشد که باعث زوال و انتقال آن به دیگری بشود.

اگر به طور عمد انسانی را بکشی ، عذر تو را نه خدا می پذیرد و نه من . چه در قتل عمد، قاتل باید به قصاص برسد. و اگر خطا کردی وبدون قصد کسی را کشتی ، مثل اینکه خواستی کسی را با تازیانه یاشمشیر یا دست ادب کنی ، اما او درگذشت نباید نخوت وخودخواهی تو سبب شود که دیه مقتول را به اولیای او نپردازی .

زنهار که خودپسند باشی و به آنچه از خودپسندیده ای اعتمادکنی .

زنهار از اینکه دوستدار چاپلوسی باشی و بخواهی مردم تو رابسیار بستایند. این موارد، فرصت های مناسبی است برای شیطان که نیکی نیکوکاران را از بین ببرد.

زنهار که بر مردم منت گذاری و بخواهی خدمت خود را به رخ آنان بکشی ، یا کار خود را از آنچه هست بیشتر بنمایی . یا وعده ای به مردم بدهی ولی به آنان وعده عمل نکنی . چه منت ، نیکی را از میان می برد. زیاد جلوه دادن خوبی ، نور حق را برطرف می سازد و خلف وعده موجب دشمنی خدا و مردم می شود. چنانکه خدا فرموده :«دشمنی بزرگی است نزد خدا، که بگویید آنچه را نمی کنید.»(۶)

---

(٦). کبر متقاً عندالله ان تقولوا ما لا تفعلون . (آیه ۳ــ از سوره ٦١ « صف »).

زنهار از شتابزدگی در کارها پیش از آنکه وقت آن برسد.

زنهار از سستی در کار، هنگامی که امکان انجام آن هست .

زنهار از لجاجت و پافشاری در کاری که راه صواب از خطا در آن روشن نیست .

زنهار از انجام ندادن کاری که درست بودن آن واضح است . هر کاررا در جای خود قرار ده ، و در وقت خود آن را به انجام رسان .

زنهار از انحصارطلبی و به خود اختصاص دادن آنچه همه در آن شریک اند؛ مبادا در آن امور خود را برگزینی یا از عمل خلافی که پاره ای از عمالت مرتکب می شوند و همه مردم می دانند، تجاهل کنی . تو مسئول این عمل هستی و به زودی پرده ها کنار می رود و دادمظلوم را از تو می گیرند.

در هنگام غضب خوددار باش ؛ همچنین مواظب تندخویی ودست افکنی و تیزی زبانت باش . اگر بخواهی از این خطرات محفوظ بمانی ، در موقع خشم ، سخن تندی بر زبان جاری مکن و خاموش بمان . همچنین در این مواقع سطوت خود را به تأخیر انداز، تا غضب آرام گیرد و اختیارت را در دست گیری . این خوی هنگامی در تواستوار می شود که روز بازگشت به خدا را یادآوری و از این یادآوری ،بسیار اندیشناک شوی .

تو باید روش پیشینیان خود را به یاد آوری و ببینی که چگونه ازروی عـدالت حکـم مـی کردنـد، و چـه رسـم پسندیده ای داشتند؟.همچنین متذکر دستور و سخن پیغمبر(ص) یا فرایضی که خداوند درقرآن قرار داده باشی ، و آنچه را از طرز کار ما دیده ای سرمشق خودقرار دهی .

در آنچه به تو سفارش کرده ام در این عهدنامه ، و وثیقه محکمی که برای خود در آن گرفته ام ، بکـوش ، تـا در گرداب پیروی از هوای نفس غرق نشوی !

* * *

از خدا می خواهم که با رحمت وسیع خود و قدرتی که به هر کار وانجام هر نیازی دارد، مرا و تـو را بـه آنچـه مورد رضای اوست موفق بدارد،تا در مقابل اعمال خود و عذرمان نزد او و خلقش روشن و پذیرفته باشد.

مردم نام ما را به نیکی برند و اثر نیکی از ما در شهرها باقی بماند.نعمتش را بر ما تمام و کامل کند و کرامت و لطفش را چند برابر سازد.و عاقبت ما را با سعادت و شهادت قرین سازد که بازگشت همه مابه سوی خداسـت . درود و سلام بسیار بر پیغمبر و خاندان پاک او باد.» والسلام

* * *

ما به زودی بعضی از اوامر و وصایای علی بن ابیطالب را بر این عهدنامه خواهیم افزود که امام رهنمود بـزرگ خود را درباره «زمامداری » با آنها تکمیل نموده و تحکیم می بخشد و با گرمی ومحبت ما را به سوی آن مـی برد و این در بخش منتخباتی از ادبیات وطرز فکر امام ، در جای خود، خواهد آمد و اکنون باید به بحث هـایی بپردازیم که شامل مفاهیم انسانیت ، از نظر همه متفکران قرون و امام علی ، می شود. و همچنین مقایسـه ای میان مبادی و اصول انقلاب بزرگ فرانسه و بین مبادی و اصولی که انقلاب علی بن ابیطالب آنها رااز خود بـه یادگار گذاشته است ، به عمل آوریم !.

در آغاز حروفچینی جدید کتاب ، تصمیم گرفته شد که همهٔ پانوشتهای مترجم ، به عنـوان « توضـیحات » در آخر کتاب آورده شود، ولی در اغلب موارد دیده شد که بودن توضیحات در ذیل صفحات ، مفیدتر خواهد بـود و روی همین اصل ، همهٔ توضیحات مترجم در پانوشتهای صفحات گذشتهٔ کتاب آمده است ، جـز چنـد توضـیح کوتاه که چون در

پایین صفحات نیامده و به آخر کتاب ارجاع شده است ، در اینجا نقل می شود...

چند توضیح

توضیح شماره (۱) مربوط به صفحه ۷٤

دو شاهد ابدی

عبارت مؤلف در این مورد، از اشعار «ابوالعلاء معری » اقتباس شده است که درقصیده ای می گوید:

و علی الأُفق من دماء الشهید????????? ین ، علیّ و نجله شاهدان

فهما فی اواخر اللیّل فجر???????????? انِ و فی اولیاته شفقان

ثبتا فی قمیصه لیجی ء الحشر???????? مستعدیاً الی الرحمان (۱)

یعنی : در سراسر روزگار از خون دو شهید، علی و فرزندش ، دو گواه جاودانه مانده است : فجر که در پایان شب ها، سینهٔ تاریک مشرق را می شکافد و شفق سرخ فام که غروب ها، خاور را در خون می کشد!. این دو نقش خونین ، همواره برپیراهن زمان خواهد ماند تا در روز رستاخیز، دست در دامن عدل داور رحمان درآویزند!.

* * *

شاعران پارسی گوی نیز، این سروده ابوالعلاء را، هر کدام به شکلی ، به شعر درآورده اند که ما برای تکمیل کلام ، چند نمونه از آنها را در اینجامی آوریم :

---

(۱)

. « شرح التنویر علی سقط الزند» از ابوالعلاء معری ، فیلسوف و شاعر معروف ، چاپ مصر،ص ۹۳.

دو شاهد آسمانی

به خون پاک علی و حسین فرزندش?????????? که کرده پیرهن کائنات را گلگون

دو شاهدند که تا صبح حشر بر این خاک??????? سرآورند برون ، از دریچهٔ گردون

یکی است فجر، که از چاک سینه مشرق??????? دمد ز بعد سیاهی ، سپیدیش زدرون

دگر بود شفق سرخ فام وقت غروب??????????? ? که پنجه اش افق خاوران کشد در خون

به پیشگاه خدا صبح حشر این دو گواه???????? زعرش دست تظلم برآورند برون (۲)

دو گواه جاودان

تا زمان باقی است ،

می درخشد در ضمیر روشن آفاق

دو گواه جاودان از خون دو جان باخته ، در معبر تاریخ آزادی ،

دو گواه جاودان از خون بیدار علی و آن پاک فرزند برومندش ،

فجر: این نور سپید سرخ آمیزی که در پایان شب ها می شکافد سینهٔ مشرق

و شفق : آن پرتو خونین ، که هنگام غروب آفاق خاور را کشد در خون

این دو نقش جاودان چون دو گواه زنده ، بر پیراهن پاک زمان ثبت اند

تا که در هنگامهٔ پرشور رستاخیز،

دادخواهی و تظلم را،

دست در دامان داد داور رحمان درآویزند!.(۳)

---

(۲)

. از دکتر قاسم رسا.

(۳). از م . آزرم .

شاهد خونین

بامدادان که سر زند خورشید????????????? دمد از شام تیره صبح امید

پر شود دامن افق از خون???????????????? گونه صبحدم شود گلگون

بر شب تیره چیره گردد روز???????????? نور گردد به تیرگی پیروز

خسرو روز باشکوه و جلال ????????????? سر برون آورد ز تیغ جبال

* * *

شامگاهان که روز پایان یافت?????????? دیو وحشت فزای شب جان یافت

سایه گسترد تیرگی به جهان????????????? شبرو شوم شام ، گشت عیان

چهرهٔ زرد مهر میگون شد?????????????? طشت زرین چرخ پر خون شد

رنگ سرخ شفق به چرخ برین???????? دامن شام را کند خونین

* * *

اینکه هر صبح و شام موجی خون????? گونه چرخ را کند گلگون

اینکه خونین بود به صبح فلق?????????? هست همرنگ خون به شام شفق

هیچ دانسته ای نشانهٔ چیست ؟??????????? رنگی از خون پاک و ناحق کیست ؟

????? * * *

تا که برجا است گردش گردون????????? تا شود دامن افق پرخون

تا برآرد فلق سر از افلاک???????????????? با رخی شرمگین و آتشناک

تا که ریزد به صفحهٔ سیماب???????????? شفق سرخ چون عقیق مذاب

تا که تاج خروس شب پرخون?????????? شود از دور چرخ بوقلمون

رنگ خونی که صبح و شام مدام??????? نقش بندد به جامهٔ ایام

هست گویی دو شاهد ازلی???????????? از شهیدان حق ، حسین و علی (۴)

---

(٤). از دکتر محمد سیاسی ـــ اصفهان ۱۵ر۱۰ر۱۳٤۲. (به نقل از کتاب علی ، راز ناشناخته) گردآورنده م . اکبرزاده ، چاپ مشهد ۱۳٤۷.

* * *

توضیح شماره (۲) مربوط به صفحه ۹۱

علی ، یکتا نسخهٔ جاودانه

مؤلف می گوید که تاریخ و حقیقت به خوبی گواهند که علی بن ابیطالب ،شهید راه حق و صدای عدل انسانی ، یکتا نسخه ای است که جهان در گذشته وامروز، چون او به خود ندیده است و این نکته ، اشاره به سخن «شبلی شمیل »دانشمند مادی معروف است (۵) که شاعر گرانمایه ، سید محمد حسین شهریار،آن را در شعر خود چنین آورده است :

گواه فضل تو آن به که دشمنان باشندمثل خوشست و به مصداق خوشتری هم وصل

یکی به گفتهٔ شبلی شمیل بد زندیق ببین که گفته به وصف علی خطابی فصل

«علی است نسخه فردی که شرق و غرب جهان دگر ندید سوادی از او، مطابق اصل »

---

(۵)

. « شبلی شمیل » می گوید: « الامام علی بن ابیطالب عظیم العظماء، نسخهٔ مفردهٔ لم یر لهاالشرق و لاالغرب ، صورهٔ طبق الاصل ، لا قدیماً و لاحدیثاً».

توضیح شماره (۳) مربوط به صفحه

هر زمان چون علی ؟

مؤلف از روزگار بازخواست می کند که چرا در هر عصر و زمانی ، بزرگ مردی چون علی را، با همـان عقـل و همان قلب ، همان زبان و همان شمشیر، به جهانیان ارمغان نمی دهد؟ و «شهریار» در شعری که تاکنون چاپ نشده است ، گفتهٔ او راچنین به شعر می آورد:

چه بودی اگر هر زمان چون علی یَلی زادی از مادر روزگار

ترازوی عدلی چنان مستقیم ستون امانی چنان استوار

مکارم ، همان گونه آرام بخش مواعظ ، همانگونه آموزگار

همانگونه از ظلم بنیاد کن همانگونه با زخم مرهم گذار

به مغز عظیمش همان عزم جزم به کف کریمش ، همان ذوالفقار

همانگونه هم چون قضا و قدرکماندار پیکار پروردگار

که بر کندی از سینهٔ دوست دق برآوردی از جان دشمن دمار!

* * *

توضیح شماره (٤) مربوط به صفحه ۱۷۷

زهد

در جهان بینی اسلام

مؤلف محترم در فصل «از اینجا» مطالبی را مطرح ساخته است که به قول خود شاید مورد پسند همـه نباشـد، چرا که او برخلاف «وعاظ السلاطین !» وکسانی که به غلط خود را به اسلام بسته و حقایق اسلامی را وارونـه جلوه داده اند،اهمیت نان و معاش را در زندگی بشری نشان داده است...

و البته کسانی که به نام اسلام مردم را به ترک کار و کوشش و به زهد مصـطلح دعـوت مـی کننـد، حقیقـت اسلام و معنی زهد از نظر پیشوایان را نفهمیده اند.آنهایی که می گویند باید با سختی و رنج سـاخت ! و معنـی صبر را که استقامت دربرابر مشکلات زندگی است ، به تحمل بدبختی و رنج و ستم و دم برنیاوردن ،تفسیر می کنند، از اصول اسلام بی خبرند. و آن کسانی که به جای کار و کوشش فقط به دعا و ذکر و تسبیح چسبیده اند و مردم را هم به آن دعوت می کنند، راه پیشرفت های اقتصادی دشمنان مسلمانان را باز می نمایند و درنتیجه

به اسلام ومردم مسلمان خیانت می ورزند! ما در اینجا برای تأیید مؤلف و نشـان دادن نظریـه صـحیح اسـلام درباره معاش و زندگی و روشن ساختن معنی واقعی «زهد»روایاتی چند از ابـواب مختلـف «کتـاب المعیشـۀ » فروع کافی ــ تألیف مرحوم شیخ کلینی ــ ترجمه و نقل می کنیم و امیدواریم کـه بـرای خواننـدگان محتـرم جالب وآموزنده باشد:

امام صادق علیه السلام علت برکناری پیامبر از نعمت ها را چنین تشریح می کند: «پیامبر در زمان بـی آبـی و قحطی به سر می برد، ولی اگر نعمت و نیکی هادر دنیا زیاد باشد، باید نیکوکاران و مردم با ایمـان از آن بهـره مند شوند، نه بدکاران و تبهکاران و منافقان ».

سپس امام صادق با گروهی که مردم را به زهد و سختگیری بر خود دعوت می کردنـد، بـه بحـث پرداخـت : «آنها چنین استدلال می کردند که خداوند در قرآن کسانی را که دیگران را بر خود مقدم مـی دارنـد، تحسـین کرده و این خود بر لزوم زهد، دلالت می کند. یکی از کسانی که در خدمت امام نشسته بود به آن گروه گفت : شما از خوراک ها و نعمت های پاک دوری می جویید! و مردم را هم دعوت می کنید که دست از مال و هستی خود بکشند تا شما از آنها بهره مند شوید؟...

و امام در جواب آن گروه فرمود: اینکه خداوند در قرآن گروهی را به خاطرکارهای نیکی که کرده انـد تحسـین نموده ، صحیح است ولی کار آنها، کار جایز ومباحی بوده و از آن منع نشده بودند و البتـه پاداشـی نیـز در نـزد خداوند دارند. ولی خداوند دستور داده که مردم برای حفظ جان خود و فرزندان و خانواده خود،برخلاف آن گروه عمل کنند تا کودکان و پیرزنان و پیرمردان به زحمت و مشقّت نیافتند، چون طاقت گرسنگی ندارند».

و بعد فرمود: «از پیامبر خدا نقل شده که فرمود: دعای فردی که فقط در خانه بنشیند و دعا کند که خدا بـرای او روزی برساند، ولی بیرون نیاید و در راه به دست آوردن آن کار نکند، مستجاب نخواهد شد، زیرا خداوند به او بدن سالمی داده که کار کند و سربار جامعه نشود».

امام صادق آنگاه به وضع «سلمان » اشاره کرد و فرمود: «سلمان با اینکه زاهدبود، مخارج سالیانه خود را آماده می ساخت . به او گفتند: شما چرا چنین می کنید، شاید امروز یا فـردا بمیریـد! در پاسـخ فرمـود: چطـور شـما احتمال می دهید که من بمیرم ولی احتمال نمی دهید که زنده بمانم ؟ شما ای نادانـان ! مگرنمـی دانیـد کـه نفس انسان ، اگر معیشتش مرتب نباشد که به آن تکیه کند، در اضطراب و ناراحتی خواهدبود ولی اگر معیشت او کامل باشد، آرامش خاطر خواهد یافت ؟»

آنگاه امام پرسید: «به من بگویید، اگر همه مردم آن طور که شما می خواهیدزاهـد! باشـند و بـه کـالا و متـاع زندگی اعتنا نکنند، مالیات هایی را که اسلام واجب کرده است و باید اخذ کرد، چه کسی باید بدهد؟ شـما مـی

گویید مردم هر چه به دست می آورند، خود از آن استفاده نکنند و از آن دست بکشند و ایـن ناشـی ازجهـل و عدم آشنایی شما با قرآن و سنت پیامبر است...»(۶)

---

(٦). فروع کافی ، کتاب المعیشهٔ ، باب اول .

* * *

اکنون باید دید اصولاً معنی «زهد» از نظر پیشوایان اسلام چیست ؟ آیااعراض از دنیا و بـی رغبتـی بـه لـذات مادی «زهد»ی است که اسلام مردم را به آن می خواند؟

سکونی از حضرت صادق پرسید: زهد در دنیا چیست ؟ فرمود: «دوری واحتراز از حرام اسـت » و «ابوطفیـل از امام علی نقل می کند که فرمود: زهد در دنیاکمی آرزو و شکر نعمت ها و پرهیز از هر چیزی است که خداونـد حرام کرده است » و «ابن مسلم از امام صادق نقل کرد که فرمود: زهد در دنیا با تضییع مـال وحـرام سـاختن حلال نیست ، بلکه زهد آن است که آنچه در دست داری تو رامغرور و غافل از خدا نسازد» (باب معنی الزهدــ کتاب المعیشهٔ).

و اصولاً پیشوایان ما، دنیا را غیر از آنچه در نزد ما مصطلح شده است معرفی می کنند:

امام صادق می فرماید: «دنیا چه یاور خوبی برای طلب آخرت است » و ابن ابی یعفور می گویـد: «مـردی بـه امام صادق گفت : ما دنیا را دوست داریم ومی خواهیم نعمات آن را به دست آوریم ! امام پرسید: دوسـت داری که با آن چه کار کنی ؟ گفت : به خودم و اهل و عیالم برسم ، به دیگران بدهم و به نزدیکانم صله نمایم و به زیارت خانه خدا بروم... امام فرمود: اینکه طلب کردن دنیا نیست ، این طلب کردن آخرت است ».

(باب : الاستعانهٔ بالدنیا علی الاخرهٔ ــ کتاب المعیشهٔ).

* * *

و اما کار و کوشش ؟!: محمد بن منکدر می گوید: «در یک روز گرم ، امام محمد باقر(ع) را دیدم که بـا آنکـه پیر بود و به دو نفر تکیه کرده بود، پی کسب دنیامی رود! خواستم موعظه کنم ! جلو رفتم و در حالی که امام از شدت گرما عرق می ریخت گفتم : خداوند تو را اصلاح کند! پیرمردی از قریش در این ساعت گـرم و بـا ایـن حالت در پی کسب دنیا می رود؟! اگر مرگ تو فرا رسد و تو در این حال باشی چه می کنی ؟ فرمود: اگر مـرگ بر من برسد، در حالی رسیده که من درطاعت خداوند هستم و در پی کاری می روم که خودم و اولادم را با آن ازنیازمندی به تو و مردم ، باز دارم !» (باب ما یجب من الاقتداء بالائمهٔ فی التعرض للرزق).

و اما آنهایی که کار نمی کنند و در گوشه ای می نشینند و عبادت می کنند و ازخدا می خواهند که روزی آنها برسد!، هرگز دعایشان مستجاب نخواهد شد:«عمر بن یزید می گوید به امام صادق (ع) گفتم : مردی است که می گوید در خانه ام می نشینم ، و نماز می خوانم و روزه می گیرم و به پروردگار عبادت می کنم ، وروزیم هم خواهد رسید!، فرمود: این شخص از زمرهٔ کسانی است که دعای وی مستجاب نمی شود» و «امام صادق فرمود: آیا دیده اید که کسی در خانه بنشیند ودر آن را ببندد و چیزی از آسمان برای وی فرود آید!». و «کلیب الصیداوی گوید:به امام صادق گفتم : کار من سخت شده از خدا بخواهید برای من روزی برساند،امام بلافاصله فرمود: برو کار کن »! (باب الحّث علی الطلب و التعرض للرزق ــ ازکتاب المعیشهٔ فروع کافی).

* * *

این بود نمونه ای چند از روایات ما درباره زهد و زاهدی و کار و کوشش ودعا و وردگویی ! برای طلب روزی !... و پس از مطالعه این روایات و صدهاروایت نظیر اینها، امیدواریم که گفته های مؤلف را در این فصل ! مورد تأیید قراردهید و از منافقان و زاهدان ریایی ، دوری بجویید! و آن را برگرفته از اسلام ندانید.

توضیح شماره (۵) مربوط به صفحه ۱۸۱

بر خلاف گفتهٔ استاد شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب اهل البیت ، جعل اخبارو روایات ، بر ضد سنت های اصیل اسلامی و به نفع آزمندان و زورگویان مخصوص به دوران معاویه و بنی امیه نیست ، بلکه متأسفانه از زمان خود پیامبرشروع شد و بعد از آن نیز ادامه یافت .

امام علی علیه السلام در باره علت اختلاف احادیث و دروغ هایی که بر پیامبربسته اند، چنین می فرماید: «... در دوران خود پیامبر بر وی دروغ هایی بستند ونقل کردند تا آنکه پیامبر روزی چنین اعلام داشت : مردم ! دروغ های دروغگویان زیاد شده ولی بدانید کسی که عمداً دروغی را بر من نسبت دهد جایگاه او دوزخ است... ولی بعد از پیامبر نیز روایت های مجعولی به نام پیامبر نقل کردند. اینهارا مردمان منافقی که تظاهر به اسلام می کردند ولی از ارتکاب به گناه و دروغ ابایی نداشتند جعل نمودند. آنان به عنوان اینکه با پیامبر بوده و از او دیده وشنیده اند چیزهای دروغی بر مردم نقل کردند. و ظاهر آنان چنان بود که شما را به شگفتی وامی داشت و حرف های آنان را باور می کردید!. این گروه بعد از پیامبر باجعل و دروغ و بهتان ، به پیشوایان گمراهی و جباران وقت تقرب جستند و آنان هم به اینها ولایت و فرمانداری دادند و بر گرده مردم سوار کردند که مال مردم راخوردند و اصولاً مردم گول زمامداران و دنیا را خواهند خورد، مگر آنکه خداوندحافظ باشد...» (۷) و «هشام بن حکم » از حضرت صادق (ع) نقل می کند که فرمود مغیرهٔ بن سعد (یتعمد الکذب علی ابی)...? و «یونس بن عبدالرحمن »روایات زیادی از اصحاب حضرت صادق (ع) را بر امام رضا علیه السلام عرضه داشت و آن حضرت بسیاری از آنها را تکذیب و انکار نمود.

و «ابن ابوالعوجاء» در موقع کشته شدن صریحاً اعتراف کرد و گفت : «قددسست فی کتبکم اربعـهٔ الاف ». در کتاب های شما چهار هزار روایت مجعول داخل کردم !... (برای تفصیل به رسائل مرحوم شیخ مرتضی انصاری مراجعه شود) و بدین ترتیب روشن می شود که منافقان و سرسپردگان زر و زور، چه دردوران پیامبر و چه بعد از آن ، به جعل حدیث به نفع جباران و بر ضد توده های محروم و اصول اساسی اسلام ، پرداختـه انـد و بایـد در اخذ حدیث دقت کرد و درطرد اخبار مجعول کوشید! و چه نیکو بود اگر گروهی از اهل تحقیـق و تقوا،شـهامت این کار را داشتند؟!.

---

(۷)

. ترجمه و تلخیص از «اصول کافی »، ج ۳، چاپ جدید، ص ٦۳ .

توضیح شماره (٦) مربوط به صفحه ۲۳۱

سوسیالیسم اسلامی

بحث دربارهٔ «سوسیالیسم اسلامی » و یا به قول مرحوم آیت اللّه کاشف الغطاء ــ در کتاب الفردوس الاعلی ــ «اشتراکیت صحیح » نیازمند کتاب مستقلی است ولی در اینجا اشاره به ایـن نکتـه بـی مناسـبت نیسـت کـه گروهی از فقهاءِ ما بااستناد به نظایر «الناس شرکاء فی ثلاث الماء و الکلاء و النار»ــ که مؤلف هم نقل کـرده است ــ در این سه چیز که از ضروریات زندگی جامعهٔ صدر اسلام بود،به اشـتراکیت قائـل شـده و گفتـه انـد: «هیچکس نمی تواند چراگاهی را به خوداختصاص دهد و دیگران را محروم سـازد» و یـا مـثلاً مرحـوم شـیخ طوسی فروش مازاد آب را جایز نشمرده و گفته است : «اگر کسی با احیاء، مالک چاهی شد وآب از آن درآمـد، باید به مقدار احتیاج خود و چهارپایانش از آن استفاده کند ومازاد آن را بـرای رفـع احتیـاج دیگـران ، مجانـاً و بلاعوض به مردم بدهد.»(۸)

---

(۸) کتاب «خلاف »، ج ۲، چاپ جدید، ص ۲۲۵.

و علاوه بر این ، در اسلام ، «انفال » جزو ثروت های عمومی معرفی شده است . یعنی همه زمین های موات ، زمین های زراعتی و قصبه ها که از طرف صاحبانش رفع ید شده و یا سکنه ای ندارند، یـا بـدون جنـگ بـه مسلمانان واگذار شده و همچنین همه کوه ها یا اشجار و معادنی که در بردارند و همه رودخانـه هـا بااشـجاری

که دارند و تمام دارایی و ثروت کسانی که وارث ندارند، و همه معادن زیرزمینی و یا بیرون زمین و همه جنگل ها و نیزارها و مراتع ، ملی و اشتراکی بوده و از آن همه و برای همه است .

به عنوان نمونه ، در ایران که نوزده میلیون هکتار جنگل وجود دارد ــ تقریباً ۵/۱۱ درصد مساحت تمام کشور ــ همچنین همه معادن از نفت گرفته تا معادن آهن ، سرب ، مس ، زغال سنگ ، فیروزه ، گوگرد و غیره که به ده ها نوع می رسد،همه و همه ملی و از آن جامعه است .

و از همه بالاتر از نظر اسلام ، حکومت صالح و شرعی اسلامی ، برای اداره اجتماع و میهن اسلامی و رفع ضروریات توده مسلمان ، اختیارات تامه دارد ودر صورت لزوم ، از این اختیارات استفاده می کند و با وضع مالیات ها وملی کردن صنایع و کارخانه ها و هر قانون دیگری که برای حفظ و بقای مجتمع اسلامی ضروری تشخیص داده شود، در حفظ اسلام و مردم مسلمان و جامعه اسلامی می کوشد.

و بدین ترتیب ، خواه ما اصول اقتصادی اسلام را «سوسیالیسم اسلامی »بنامیم یا مانند مرحوم کاشف الغطاء «اشتراکیت صحیح » بخوانیم ، اگر حکومت واقعی و صالح اسلامی در جامعه ای وجود داشته باشد، همهٔ مردم از مزایای مادی و معنوی زندگی بهره مند می گردند و از محرومیت ها و بدبختی های جوامع کمونیستی و مضار اختلاف طبقاتی ضدبشری جوامع سرمایه داری درامان خواهند بود.

در این زمینه می توان از دو کتاب سودمند: اقتصاد اسلامی و طرح کلی نظام اسلامی و همچنین دو کتاب : عدالت اجتماعی در اسلام و زیربنای صلح جهانی که توسط ما ترجمه و منتشر گشته است ، استفاده کرد...